



مفتاح نور

شرح اصطلاحات عرفانی

امام خمینی به ضمیمه فهرست موضوعات

تحقیق و تنظیم: علی تاجدینی

دفتر مطالعات دینی هنری/۴

**BUREAU OF STUDIES ON THE
RELATION OF ART TO RELIGION**



حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ایران، تهران، تقاطع خیابان حافظ و سمیه.

صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۷۷ - تلفن ۸۲۰۰۲۳

مفتاح نور

تحقيق وتنظيم: علي تاج الدين



٨٠١٣١٠٧

بسم الله الرحمن الرحيم

اسکن شد

مفتاح نور

مفتاح نور

شرح اصطلاحات عرفانی
امام خمینی به ضمیمه فهرست موضوعات

تحقیق و تنظیم: علی تاجدینی



خزانه‌نشری
تهران، ۱۳۷۰



حوزه هنری

مفتاح نور

شرح اصطلاحات عرفانی امام خمینی به ضمیمه فهرست موضوعات

دفتر مطالعات دینی هنر ۴

تحقیق و تنظیم: علی تاجدینی

چاپ اول: ۱۳۷۰

نیراز: ۶۶۰۰ نسخه

از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

لیتوگرافی: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

حروفچینی: حروفچینی میثاق

چاپ و صحافی: چاپخانه آراین

حق چاپ محفوظ است

فهرست:

۱۹	پیشگفتار
۲۱	علائم اختصاری
۲۳	بخش اول: فهرست موضوعات
۷۷	بخش دوم: اصطلاحات عرفانی
۷۹	آب
۷۹	آدم
۷۹	آلی
۷۹	آیه محکمه
۸۱	احدیت
۸۱	احد در آیه قل هو الله احد
۸۲	اختصاص در ملأ اعلی
۸۲	اخلاص
۸۴	اخلاص در عبادت
۸۴	اذان
۸۴	اذان و اقامه
۸۵	اراده
۸۵	اراده حق تعالی
۸۶	اسم
۸۷	حقیقت اسم
۸۷	اسماء ذات، صفات و افعال
۸۸	اسماء و صفات ذاتیه و فعلیه

۸۸	اسم اعظم
۹۹	اقسام اسم اعظم
۹۰	اسم اعظم در مقام الوهیت
۹۱	اسم بهاء
۹۲	اسم رب
۹۲	اسم رحمان و رحیم
۹۲	اسم عزیز
۹۳	اسم علی
۹۳	اسم مالک
۹۳	اسم متأثر
۹۳	اسم نور
۹۵	استدراج
۹۵	استعاذه
۹۵	حقیقت استعاذه
۹۶	اسفار معنوی
۹۷	اسفل سافلین
۹۷	اصحاب حجاب اعظم
۹۷	اصحاب یمین و یسار
۹۸	اطمینان
۹۸	اعتاد به خلق
۹۸	اعجوبه
۹۸	اعدام
۹۸	اعیان ثابته
۹۹	افتقار
۹۹	اقالیم سبعة
۹۹	اقامه
۹۹	اکله
۹۹	الله
۱۰۰	السنه خمسہ ← لسان خمس
۱۰۰	الف شهر
۱۰۰	الوهیت
۱۰۱	الوهیت ذاتیه و فعلیه
۱۰۱	اله

۱۰۱	ام
۱۰۲	امانت
۱۰۲	امتناع
۱۰۲	امثل
۱۰۲	امر بین الامرین
۱۰۳	امکان
۱۰۳	انا لله
۱۰۳	انسان شرعی
۱۰۳	انسان کامل
۱۰۴	انعمت علیهم
۱۰۴	اودانی
۱۰۴	ایکال امر به سوی عبد
۱۰۵	ایمان
۱۰۶	مقام برزخیت
۱۰۶	نشاء برزخ
۱۰۶	بطون سبعة
۱۰۶	بغض
۱۰۷	بلاء
۱۰۷	برنس
۱۰۷	بهاء
۱۰۸	بهشت ذات، صفات، اعمال
۱۰۹	تجلی شهودی
۱۰۹	تجلی غیبی احدی
۱۰۹	تجلیات رحمانیه و رحیمیه
۱۰۹	تحمید
۱۱۰	تحریف قرآن
۱۱۰	تدلی
۱۱۰	تذکر
۱۱۱	تراب
۱۱۱	ترتیل
۱۱۱	تسبیح
۱۱۱	تسبیح موجودات
۱۱۲	تسریل

۱۱۲	تسمیه
۱۱۲	تشهد
۱۱۲	تطبیق
۱۱۳	تعظیم
۱۱۳	تفسیر به رأی
۱۱۴	تفکر
۱۱۴	تفکر در قرآن
۱۱۴	تفویض
۱۱۶	تفویض، جبر، امر بین الامرین
۱۱۸	تفهیم
۱۱۹	تقوا
۱۲۰	تکلم
۱۲۱	تکبیر
۱۲۱	تمام
۱۲۱	مقام تمکین
۱۲۱	تنبه
۱۲۲	تنزیل و تعبیر
۱۲۲	توبه
۱۲۳	توحید
۱۲۳	توغل
۱۲۴	توکل
۱۲۴	تفاوت رضا و توکل
۱۲۴	تهلیل
۱۲۵	تیمم
۱۲۶	جبرئیل
۱۲۶	جبروت
۱۲۷	جنابت
۱۲۷	جنود الهیه
۱۲۷	جوامع الکلم
۱۲۸	جوهر
۱۲۸	جهل
۱۲۸	جهل مرکب
۱۲۹	مقام جهولیت

۱۲۹	جهنم
۱۳۰	حجب ظلمانية و نورية
۱۳۰	حب دنیا
۱۳۰	حدث
۱۳۱	حسد
۱۳۲	حضرات خمس
۱۳۲	حضور اتفاقی
۱۳۲	حضور قلب در جلوه فعلی معبود
۱۳۳	حضور قلب در عبادت
۱۳۳	حضور قلب در معبود
۱۳۵	حقیقة الحقایق
۱۳۵	حکمت
۱۳۵	حمد
۱۳۵	حمله قرآن
۱۳۶	حوض کوثر
۱۳۶	حی قیوم
۱۳۷	خاک
۱۳۷	خبّ
۱۳۷	ختم نبوت
۱۳۸	خشوع
۱۳۸	خصال
۱۳۸	خطیئه آدم
۱۳۸	خلافت
۱۳۹	خلق شش روز
۱۴۰	خُلِقَ
۱۴۱	خلق حَسَن
۱۴۱	خلوص تام
۱۴۱	خودبینی
۱۴۱	خوف
۱۴۲	خیال
۱۴۲	خیر و شرّ
۱۴۳	خیشوم
۱۴۳	دار کرامت حق

۱۴۳	درجات
۱۴۳	دعا
۱۴۳	دنیای مذمومه
۱۴۵	دین
۱۴۶	راجعان الی الخلق
۱۴۶	رب العالمین
۱۴۷	رجاء
۱۴۷	تفاوت رجاء و غرور
۱۴۷	رحمان و رحیم
۱۴۹	رحمت رحمانیه و رحیمیه ذاتی
۱۴۹	رحمت رحمانیه و رحیمیه فعلی
۱۴۹	مقام رحمانیت
۱۴۹	مقام رحیمیه
۱۴۹	مقام رسالت
۱۵۰	رکن
۱۵۰	رکوع
۱۵۰	روح و راحت
۱۵۰	اطلاقات روح
۱۵۱	مرتبه روح انسانی
۱۵۱	روح اعظم
۱۵۱	روح القدس
۱۵۱	ریاء
۱۵۳	سالکان
۱۵۳	سؤال
۱۵۳	سترعورت
۱۵۴	سجده
۱۵۴	سجده بر تراب
۱۵۴	سر وجودی
۱۵۴	سعادت
۱۵۴	سلام
۱۵۵	سلامت
۱۵۵	سمات الله
۱۵۵	سمع و بصر حق

۱۵۶	سنت قائمه
۱۵۷	شاکله
۱۵۷	شب قدر محمدی (ص)
۱۵۷	شبانۀ روز الوهی
۱۵۷	شجره ممنوعه
۱۵۸	شرک
۱۵۸	شکر
۱۶۰	شتاوت
۱۶۰	شهادت ذاتیه
۱۶۰	شهادت قلبیه
۱۶۰	شهادت قولیه
۱۶۱	شهادت در اول و آخر نماز
۱۶۱	شیطان
۱۶۲	صبر
۱۶۴	صحو
۱۶۴	صحیفۀ سجّادیه
۱۶۴	صد از شیء
۱۶۴	صراط
۱۶۴	صراط مستقیم
۱۶۵	صراط منعم علیهم
۱۶۵	صراط انسان کامل
۱۶۵	صفات جلال و جمال
۱۶۶	صفات ثبوتیه و سلبیه
۱۶۷	صفات فعلیه
۱۶۸	صفوة و اصطفاء
۱۶۸	صلوة
۱۶۸	صلوة ظهر
۱۶۸	صلوة معراج ختم رسل
۱۶۸	صمد
۱۶۹	صورت
۱۷۱	طوبی
۱۷۱	طه
۱۷۲	طهارت

۱۷۲	طهور اهل وصول
۱۷۲	طهور قلبی
۱۷۴	ظل
۱۷۴	ظلومیت
۱۷۵	عالمین
۱۷۶	عبادت
۱۷۶	عجب
۱۷۶	عرش
۱۷۷	عرض
۱۷۷	عزم
۱۷۷	عزیز
۱۷۸	عصیت
۱۷۹	عصمت
۱۷۹	عطای حق
۱۷۹	عقل
۱۸۰	علم
۱۸۱	علم الارجل
۱۸۱	علم حضرت حق
۱۸۱	علم تفصیلی حق
۱۸۱	علم فعلی نفس
۱۸۱	علم حکمت
۱۸۲	علم اخلاق
۱۸۲	علم فقه
۱۸۲	علوم الهیه
۱۸۲	علوم اخرویه
۱۸۲	علوم دنیایی
۱۸۳	نقد کلام غزالی و ملاصدرا در معنی علم دنیایی و اخروی
۱۸۴	عماء
۱۸۵	عین ثابت انسان کامل
۱۸۶	غشوه رسول (ص)
۱۸۶	غضب
۱۸۷	غنا
۱۸۷	غیب

۱۸۸	غیبت
۱۹۱	فتح
۱۹۲	فراغت وقت و قلب
۱۹۳	فریضه عادلّه
۱۹۳	فطرت
۱۹۴	فعل خدا
۱۹۴	فکر
۱۹۴	فلسفه
۱۹۴	فنا
۱۹۴	فیض اقدس
۱۹۵	فیض مقدس
۱۹۵	فیض منبسط
۱۹۶	قاب قوسین
۱۹۶	قبض و بسط
۱۹۶	مراتب قرائت
۱۹۷	قدر
۱۹۷	قدرت
۱۹۸	اشتباه متکلم در معنای قدرت
۱۹۹	قدیم
۱۹۹	قذارات
۱۹۹	قرآن
۱۹۹	قرار
۲۰۰	قرب فرایض
۲۰۰	قرب نوافل
۲۰۰	قضاء الهی
۲۰۰	قطب
۲۰۰	اطلاقات قلب
۲۰۱	قلب انسانی
۲۰۱	قلب مؤمن
۲۰۱	قلوب خوفیه
۲۰۲	قلوب عشقیه
۲۰۲	قلب منافق
۲۰۲	قلب منکوس و مفتوح

٢٠٢	قنوت
٢٠٣	قيام
٢٠٣	مقام قيوميت حق
٢٠٤	كبر
٢٠٤	كتاب واطلاقات آن
٢٠٤	كرب
٢٠٤	كعبه
٢٠٥	كلام
٢٠٥	الكلام الذاتى
٢٠٥	الكلام الذاتى النفسى
٢٠٥	الكلام الظهورى الوجودى
٢٠٥	الكلام النفسى
٢٠٦	كمال مطلق
٢٠٦	كنز مخفى
٢٠٦	كون و مكان
٢٠٧	لسان خمس
٢٠٧	لقاء
٢٠٧	ليلة القدر
٢٠٨	حقيقت ليلة القدر
٢٠٩	فجر ليلة القدر
٢١٠	مالكيت حق
٢١١	مالك يوم الدين
٢١١	ماهيت
٢١٢	متعمقون
٢١٢	متكلمين
٢١٢	حقيقت محمدية
٢١٢	مراء
٢١٢	مراعات
٢١٢	مشارطه، مراقبه، محاسبه
٢١٣	مسجد ربوبيت
٢١٤	مشاهده
٢١٤	مشيت مطلقه
٢١٥	مطبوع

۲۱۵	معاینه
۲۱۶	معراج
۲۱۷	مغضوب علیهم
۲۱۷	مفتاح غیب
۲۱۷	مقامات سه گانه ابراهیم (ع)
۲۱۸	ملائکه مهمیه
۲۱۸	ملق و تملق
۲۱۸	مقام مُلک
۲۱۸	مکان مُصلی
۲۱۸	اباحه مکان
۲۱۹	منکوس
۲۱۹	موازنه
۲۱۹	موت
۲۲۱	نائبه
۲۲۱	نادی
۲۲۱	ناس
۲۲۲	ناموس
۲۲۲	نبوت
۲۲۳	نبوت عامه
۲۲۳	نبی مطلق
۲۲۳	نجاست
۲۲۴	نفاق
۲۲۴	نفس
۲۲۴	نفس الامر
۲۲۴	نقطه
۲۲۴	نکته بیضاء و سوداء
۲۲۵	نماز وسطی
۲۲۵	نماز رب
۲۲۵	نماز جبرئیل
۲۲۵	نماز اولیاء
۲۲۶	نور
۲۲۶	نور انوار
۲۲۶	نیت

۲۲۷	مراتب نیت
۲۲۸	واحد
۲۲۸	واحدیت
۲۲۸	واجب، ممتنع، محال
۲۲۹	واصلان
۲۲۹	وجود منبسط
۲۲۹	ورع
۲۳۰	وسوسه
۲۳۰	وضو
۲۳۰	وقت نمازها
۲۳۱	ولادت روحانی
۲۳۱	ولایت
۲۳۲	ولی مطلق
۲۳۲	وهم
۲۳۲	ویل
۲۳۳	ها
۲۳۳	هجرت
۲۳۴	هم و حزن
۲۳۴	هو
۲۳۴	هو در سوره توحید
۲۳۴	هوی
۲۳۵	هویت غیبیّه
۲۳۶	هویت مطلقه
۲۳۶	هیبت
۲۳۶	هیمان
۲۳۶	هیولای اولی
۲۳۷	عالم هیولی
۲۳۷	هیولای نخستین
۲۳۸	یقظه
۲۳۸	یوم
۲۳۸	یوم الجمع
۲۳۹	یوم الدین -
۲۳۹	یوم مطلق

پیشگفتار

این عصر، آن‌سان که دشمنان ما نیز خواه‌ناخواه به آن اعتراف کرده‌اند، عصر امام خمینی (س) است. هیمنه وجود او فقط به این خطه بسیار شگفت‌انگیز تاریخی و مبارزه‌ای محدود با طاغوت این مرزوبوم خلاصه نمی‌گردد؛ فردای کره زمین چه در معنا و چه در صورت، برتفکرات او بنیان خواهد گرفت و از هم‌اکنون در سراسر سیاره، ارواح بلندی که توفیق استیضاء از او را پیش از دیگران داشته‌اند دست درکارند که این عالم را زیر و زبر کنند و عالمی دیگر را آن‌سان که او می‌خواست برپا دارند.

انسان این عصر، رویکردی توانانه به «دین» خواهد داشت و در این رویکرد، «تفسیر» دین را از امام خمینی (س) فراخواهد گرفت. او یک‌بار دیگر، دین را از شوائبی که با آن درآمیخته بود پالایش داد و دین حنیف و قیّم یعنی «دین فطرت» را، خالص و ناب، عرضه کرد و سر آنکه سخنش مرزها را شکست و در همه‌جا ارواح آماده را در اهتزاز انداخت، همین است که خمیره انسان از ازل مصدق دین حنیف است؛ که فرمود فاقم و جهک للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم (۳۰ - روم)

ضرورت پژوهش در آثار و اقوال حضرت امام را از همین جا می‌توان دریافت که او پایان بخش عصر هبوط تاریخی بشر و معمار جهان فرد است؛ و بازهم ناگفته نباید گذاشت که تحقیقی چنین برهمین اساس دشواریهای خاص خویش را به‌همراه خواهد داشت، چرا که بدون تردید هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی وصول به بواطن معانی

اقوال و افکار او شود مگر آنکه از لحاظ مراتب سلوک روحانی نیز همسفر او باشد که
«انها لکبيرة الآ على الخاشعين.»

کتاب حاضر شامل دو بخش است:

- بخش اول: فهرستی موضوعی است که می‌تواند محققان و پژوهشگران را در استفاده بهتر از آثار عرفانی و فلسفی حضرت امام خمینی (س) یاری رساند. روشن است که این فهرست از موضوعاتی که بیرون از مسائل ذوقی، عقلی و عرفانی واقع می‌شوند - و فی‌المثل از موضوعات سیاسی - فارغ است و بنابر این نمی‌تواند همچون مدخل کاملی برای غور و فحص در اقیانوس بیکران تفکرات حضرت امام خمینی (س) تلقی شود.

کمکهای ارزشمند استاد محمد مددپور را در بخش نمایه‌سازی ارج می‌نهم و اگرچه بازهم خوب می‌دانیم در هر جا که کار به بضاعت ما واگذار گشته است، نمی‌تواند خالی از نقص باشد. این مجموعه را اگرچه نمی‌توان به‌خودی خود پژوهشی مستقل در تشریح و تبیین معضلات عرفانی و فلسفی افکار حضرت امام خمینی (س) محسوب داشت اما این قدر هست که می‌تواند راهنمایی‌های مقدماتی برای پژوهش و تحقیق در آثار حضرت ایشان باشد و نیت «دفتر مطالعات دینی هنر» نیز از همان آغاز، بیش از این نبوده است.

- بخش دوم: «شرح اصطلاحات عرفانی»^۱ است که از میان آثار مکتوب حضرت امام خمینی (س) استخراج، تنظیم و تنقیح گشته و در واقع به‌مثابه شرحی است که خود حضرت ایشان بر اصطلاحات عرفانی آثار خویش نگاشته باشند.

۱. در بخش شرح اصطلاحات عرفانی تذکر این نکته لازم است که عبارات عربی کتاب «تعلیق بر فصوص» عمداً به‌همان صورت عربی ذکر شده است و چون کل متن فارسی است، عناوین استخراج شده از آن کتاب، در متن ذکر شده و شرح مطالب در پاورقی همان صفحه با شماره آورده شده است.

علائم اختصاری:

تکرار مدخل	—
کتاب صحیفہ نور / شماره مجلد / شماره صفحه	ص //
کتاب آداب الصلاة	آ
کتاب مصباح الهداية الى الخلافة والولاية	م
کتاب شرح دعای سحر	ش
کتاب تعلیقه بر فصوص و مصباح الانس	ف
کتاب تفسیر سورة حمد	ح
کتاب سرالصلوة	س
کتاب اربعین / شماره مجلد / شماره صفحه	ع //
کتاب نقطه عطف	ن
کتاب محرم راز	ر
کشف الاسرار	ک

بخش اوّل

فهرست موضوعات

- آب: س / ۶۹، ۷۵، ۷۳، ۷۶، آ / ۶۹.
 — زندگی: ش / ۱۸۸، — مطلق:
 س / ۶۰
 آتش: ع / ۲۸ / ۱
 آخرت: س / ۱۹۰، ع / ۸۸ / ۱
 ع / ۱۵۴، ۸۹ / ۲، آ / ۱۰۸
 آداب. — المتعلمین: ع / ۴۴ / ۲
 آدم(ع): ع / ۲۷۸ / ۱، ف / ۷۸، ۸۵.
 آ / ۲۵۴، داستان —: آ / ۲۲۸، ۸۰.
 ۳۸۲، ۳۰۵، ص / ۹۰ / ۱۹، ش / ۱۴۳.
 س / ۱۰۲، ۷۷، ع / ۱۲۱ / ۱، ع
 ۲۶۸ / ۲، مقام —: ع / ۲۸۱ / ۲
 آلی: ف / ۲۲۱
 آمال: ص / ۸۶ / ۲۰
 آید: ع / ۶۰ / ۲، س / ۱۹، — محکمہ:
 ع / ۶۰ / ۲، آ / ۲۴۹
 آیینہ. — ذات حق: ع / ۸۶ / ۲، م
 . / ۵۴، ۵۵، ۹۷، ش / ۲۲۲، — اسماء
 وصفات: ش / ۱۴۲، آ / ۲۲۲، ح / ۹۶.
 مرآت. — بوجہلی: آ / ۵۵

- انمه — امام
 اباحه: س ۹۸/
 ابتلاء: ع ۱/ ۶۷، ۶۴، ۲۳۵
 بلاء: ع ۱/ ۳۰۸
 ابداع: ف ۲۷۶/
 ابراهیم (ع) ع ۲/ ۱۶۳، ف /
 ۱۳۰، ۲۰۰. ذبح — ص ۱۹/ ۵۴.
 ف ۱۰۶. رویای — ف ۱۲۷/
 وهم — ف ۱۲۷/
 ابصار: ف ۲۰۳/
 ابلیس — شیطان
 ابن سینا — بوعلی سینا
 ایهام: ص ۱۸/ ۱۶
 ابی یزید — بایزید بسطامی
 اتولوجیا (کتاب): م ۱۵۴/، (— ارسطو)
 احتجاج: ع ۱/ ۲۲۲، ع ۲/ ۱۹۳، آ
 ۲۴۶/
 احد: ع ۲/ ۲۹۹، آ ۳۳۴/ ف ۲۷/
 احدیت: آ ۲۸۱/ ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۹.
 ع ۲/ ۲۷۰، ص ۲۱/ ۱۷۰، ف
 ۱۶/ ۱۸، ۲۵، ۱۷۵، ۲۲۶ ش ۳۴/
 س ۲۰/ — ذاتیه: ف ۱۳۵/ —
 فعلیه: ف ۱۵۶/ لسان — غیب
 آ ۲۸۱/ مقام اتصال بد — ش /
 ۱۶۸. نسبت حضرت — و اشیاء: ف
 ۲۶/
 احرار: س ۲۲/
 احکام: ع ۱/ ۲۹۶/
 احیاء: ف ۱۷۵/
 اختصام: م ۸۴/ ۱۹۹، ۲۰۰/
 اختلاف: ص ۱۸/ ۴۷/
 اختیار: ف ۲۲۸/
 اخفی: م ۲۰۶/
 اخلاص: ع ۱/ ۳۹، ۴۳، ۳۱۳، ع

۱۵۸/۲. آ ۲۶، ۱۷۶، ۲۴۵. ش
 ۲۰/، س ۱۲۱، ۳۷/ (ے نیت). آثار
 ے: آ ۲۴۵/ ع ۵۳/۱. درجات
 ے: آ ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۱. کمال ے
 ش: ۱۳۹/ نسبت ے و دریافت علم:
 ع ۴۴/۲، (ے علم)
 اخلاق: آ ۱۸۵، ۹۵، ۶۳/ ع ۴۷/۱،
 ۱۱۰.
 ع ۱۶۷، ۵۵/۲
 خلق: ع ۱۶۶/۲. ے و فطرت:
 ع ۱۶۷، ۱۶۶/۲، (ے فطرت و
 اصلاح)
 ادب: ف ۱۶۳/
 ادراک. ے عجز: ف ۵۸/
 ادوار ے دوره
 اذان: آ ۱۳۷، ۱۳۳، ۱۵۶. ے و اقامہ
 اهل معرفت: س ۱۹/، (ے اقامہ)
 ارادہ: ع ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۲/ ف ۲۰۲/
 ط ۵۳۹/، آ ۱۷۲/ ے حق: ع
 ۲۵۷/۲. ش ۱۹۵/ ط
 ۲۶، ۳۵، ۳۴، ۳۰. آثار ے: ص
 ۱۷۷/۱۷. آ ۲۹۱، ۲۴۹، ۲۹۱/ ع
 ۳۱۱، ۱۲۳/۱. ع ۲۲/۲. ف
 ۲۴۴/ س ۱۰۴/ پیدایش ے: ط
 ۹۲، ۴۲/ تبعیت ے از علم: ف
 ۲۴۴/ ے خالصہ: ع ۳۱۰/۱.
 مبادی ے: ط ۳۹/ مراتب ے: ع
 ۲۵۸/۲. نسبت ے عبد و حق: ع
 ۲۳۳/۲/

ارباب انواع: آ ۲۹۹/
 ارتزاق عند الرب: ص ۲۶/۲۰/
 ارجل: ف ۱۵۶/
 ارحم الرحمین ے رحمت
 ارسطو: م ۷۶/ آ ۳۲۹/
 ارض. ے تعین: س ۹۲/ ے معبودہ:
 ف ۹۷/ ے نفس: ف ۹۷/ اقالیم
 ارض: آ ۲۴۸/ مرکز بسط ے: س
 ۱۰۶/
 ارواح مبہمہ ے روح
 استاد: م ۲۱۴/
 استباعتی. ظهور ے: ف ۲۵/
 استجلاء: ف ۵۵، ۲۵۲/
 استحاله: ع ۱۹۲/۱/ ع ۲۹۰/۲. آ
 ۳۳۳/
 استخلاف ے خلافت
 استدراج: ع ۱/، ۹۰، ۲۴۱. آ ۱۱۶/
 ے در علم: آ ۱۵/ ے در مقامات:
 آ ۱۶/
 استعاذہ: آ ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۲۴/
 ۳۲۵. آداب ے: آ ۲۴۵/ ے
 بوجد اللہ و کلمات اللہ: آ ۲۵۶/ ے
 در مقام روح: آ ۲۵۷/ ے در مقام
 فنا: آ ۲۵۳/ ے در مقام قلب: آ
 ۲۵۶/ ے غلط: آ ۲۵۱/ ے مطلقہ
 و مقیدہ: آ ۲۵۷/ غایت ے: آ
 ۲۵۷/ مراتب ے: آ ۲۴۸، ۲۴۹/
 س ۱۳۵/
 مستعین: آ ۲۵۲، ۲۵۴/

٠٤٥/ ع ٢/٢٩٧، ٢٩٨ م ٠١٩٠/ ١٩٣، ١٩٥ آ ٣٢٤/، ٣٥٩ س
 ١٠٧/، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٦ ف ١٥/، ٢٩٢، ٢٥، ١٠٣، ١٨٩، ١٩٠، ٢٩٢
 ٠٣٠٨ ش ١١٥/ ٠١١٥ باطن: م ٢٤/، ٢٤
 ف ٦٦/ ٠١١٥ بهاء: ش ٣٨/، ٤١، ٤٢، ٤٣ ٠١١٥ جامع: آ ٢٦٥/، ٢٨٧
 ش ٢٧٥/ س ١٣١/ ف ٤٠/، ٤٠
 ١٣٨ ص ١٩/ ٠١١٥ جلال و جمال: ف ٢٠/ ٠١١٥ حكم عدل: م
 ٨٤/ ف ١٧٣/ ٠١١٥ حمد: ع
 ٢/٢٩٩ ٠١١٥ ديان: آ ٣٠٢/ ٠١١٥
 رب: آ ٢٨٢/، ٣٠٠، ٣٨٨ ف ٥٤/، ٨٢، ١٦٨ ص ٢٢٣/٧/ ٠١١٥
 رحمان: آ ٢٧٢/، ٣٠٠، ٣٢٤ م ٩٠/، ٩٠
 ش ٢٣٨/ ف ١٦/، ٦٥، ٦٦، ٢٥٧ ٠١١٥
 ٠١١٥ رحيم: آ ٣٠٠/، ٣٢٤ م ٩٠/، ٩٠
 ف ١٥/، ١٦، ٦٦ ٠١١٥ رحمان و رحيم: آ ٢٦٠/ ش ٨٠/ ٠١١٥ سلام:
 آ ٣٩٩/ س ١٨١/ ٠١١٥ سميع و بصير: ش ١٧٠/ ٠١١٥
 ١٦٩/، ١٧٠، ١٧١ ٠١١٥ عظيم: ش ٦٠/ ٠١١٥
 ٠١١٥ علي: آ ٣٨٨/ س ١٦٨/، ٢٥٨ ش ٠١١٥
 العلي العظيم: س ١٧٢/ آ ٣٨٧/ ٠١١٥
 ش ٢٣٨/ ٠١١٥ قاهر: ش ١٥٤/، ٢٥٧
 ش ٩٠/ ٠١١٥ قدير: م ٢٥٧/، ٢٥٧
 ٠١١٥ مالک: آ ٣٠٠/، ٣٠١ ع ٣٠٤/١/ ف ٥٤/، ٦٦ ش ١٥٤/

استعانت: آ ٣٠٣/، ٣٠٦ ح ٤٦/ حصر
 ٣٠٧/ آ ٠١١٥
 استعداد: ط ١٤٢/، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥
 ٠١٤٦ مراتب ٠١٤٦ ف ١٥٤/ س
 ١٨٥/، ١٦٤ ش ١٨/، ٢٧٠ ع ١/١
 استقامت: ٠١٤٦ رسول (ص) و امت: س
 ١١٨/ ع ١/١٧٠
 اسرافيل: آ ٣٠٠/ ف ١٢٦/، ٢٠٩
 اسفار معنوی: ش ٢٧٥/ م ٢٠٨/، ٢٠٩
 ف ٧٨/، ٧٨
 اسفل سافلین: س ٧٨/ آ ٢٩٨/ ص
 ٢٨٥/٧/، ٢٨٥
 اسفندييه: ش ١٠١، ٨٢
 اسلام: ص ٢٤٠/١٢/، ٢٤٠
 اسم: س ١٣٨/ ش ١٤٢/، ١٤٥ م ٩٠/، ٩٠
 ح ٢٠/، ٤٦ آ ٢٦٦، ٢٦٦، ٢٦٩
 ٢٩٨، ٣٢٠ ف ٢٦/، ٢٩، ١٠٢
 ١٥٢ ٠١٤٦ اختصاصی عباد مجذوب
 فانی: ف ٥٤/ ٠١٤٦ اعظم: ش
 ١٥٦/، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٣، ١٥٦
 آ ١٢٨/، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٢
 ٢٨٧، ٢٨٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤
 ٣٥٩، ٣٥٥، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧١ ع
 ٢/٢٠١، ٢٧٠، ٢٨٠ س ١٠٦/، ١٠٦
 ١٠٧، ١٣٨، ١٥١ م ٢٨/، ٣٠، ٣٤
 ٣٦، ٥٣، ٦٠، ٦٧، ٦٩، ٨٣، ٨٤، ٩٠
 ١٠٨ ح ٢٢/، ٢٤، ٤٦، ٨٦، ٩٦ ف
 ١٨/، ١٩، ٣١، ٤١، ١٩٢ ٠١٤٦ الله: ح

سه متکبر: آ/ ۳۸۱. سه محیط: ش
 ۱۴۳۱۷/ آ/ ۲۴۱. سه مستأثر: آ
 ۳۶۴/ ف/ ۱۴، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۱۹
 ۲۵۹. سه نور: ش/ ۷۱. سه هادی: آ
 ۳۱۵/
 اسماء: م/ ۵۶، ۵۴، ۱۸۱. ط/ ۴۷، آ
 ۲۶۸، ۳۲، ۲۸۳. ف/ ۵۷، ۵۶، ۶۴
 ش/ ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۸. سه اطلاقیه: ف
 ۷۳. سه باطنه جلالیه: آ/ ۳۰۱. ف
 ۵۴. سه تفصیلیه: آ/ ۲۸۱. سه جلالیه
 و جمالیه: آ/ ۳۳۵، ۸۲. ش/ ۵۰. ع
 ۲۴۴/ ۲. سه حق تعالی: آ/ ۳۶۴. ح
 ۲۰/ ص/ ۲۲۴/ ۷. سه وصفات
 ذاتیه: آ/ ۳۳۲، ۲۹۲. ع
 ۲۵۵، ۲۴۴/ ۲. ف/ ۱۰۲، ۷۶، ۲۱۸
 سه ظاهره جمالیه: ف/ ۵۴. سه
 عینیه: آ/ ۲۷۰. سه کونیه: ۲۰۲.
 سه وصفات فعلیه: آ/ ۲۹۲. ع
 ۲۵۵، ۲۴۴/ ۲. ف/ ۲۱، ۱۶۸. س
 ۱۳۸/ ف/ ۲۰۲. سه مستأثره: ف
 ۲۶/ سه محیط: ۱۵، ۷۵، ۶۶، آ
 ۲۶۰، ۲۷۲، ۳۰۱. سه وصفات: م
 ۴۴. سه وهویت غیبی احدی: م
 ۲۸. احدیت جمع سه: ف/ ۳۳.
 امام (ره) و عشق به سه: ش/ ۱۶۳
 امهات سه: آ/ ۲۸۵. ف/ ۲۲۰. ع
 ۱۲/ ۲. انواع سه: ح/ ۸۶. ع
 ۲۴۴/ ۲. آ/ ۲۲۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۸۱

۳۸۹، ۳۳۸. ف/ ۲۵۹. ش/ ۱۴۴. م
 ۳۳. توقیف سه: م/ ۸۳، ۹۰. ش
 ۱۶۴. حمله سه اول، آخر، ظاهر،
 باطن: آ/ ۲۹۹. حقیقت جمعیه سه:
 ۳۵۹/ آ حمله سه رحمان و رحیم و
 رب و مالک: آ/ ۲۹۹. روابط سه: م
 ۳۵/ ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۸۴، ۱۹۰، ۱۹۸
 ۱۹۹، ۲۰۰. ش/ ۳۴، ۱۴۴، ۲۷۹. ف
 ۱۰۳، ۳۵/ ۲۴۶، ۲۵۷. س/ ۱۳۷
 ۱۳۹. ح/ ۹۵، آ/ ۳۰۱. امقام جمع
 سه: س/ ۱۵۱، آ/ ۲۷۰
 اسمیت: آ/ ۲۵۹.
 اشاعره: ط/ ۱۱۱، ۳۶، ۳۷، ۵۰، ۵۹. ع
 ۲۸۷/ ۲/
 اشراق: ص/ ۲۱، ۶۸. آ/ ۲۶۵
 اشیاء سه
 اصحاب طلسمات: م/ ۱۱۴
 اصطفاء: ع/ ۲، ۲۷۹
 اصطلاحات. سه عرفانی: ف/ ۱۴. ح
 ۸۵، ۸۴. م/ ۱۴۷. سه علمی: ع
 ۱۷۵/ ۲/
 اصفیاء: س/ ۱۵۸
 اصلاح. سه خلق: ع
 ۱/ ۲۴، ۳۲، ۹۷، ۱۰۹. ع
 ۲۳۴، ۱۷۵/ ۲. آ/ ۵۹، ۱۹۰. سه
 نفس و معرفت: ع/ ۱، ۲۵، ۱۲. سه
 نفس و عذاب الهی: ط/ ۱۵۷
 اضافه. سه اشراقیه: آ/ ۲۶۵
 اضطراب: ع/ ۱، ۲۵۴

اطمینان: ع ۱/ ۴۰/ آ ۱۶/

اعتباریات: ط ۴۹/

اعتقاد: آ ۹۵/ ـه ، اخلاق، اعمال: آ

۹۵/ ع ۵۵/۲/

اعتماد: آ ۱۵۴، ۱۰۳/

اعداد: ف ۱۹۱/

اعراب: ـه عرب

اعمال: ع ۱/ ۴۹/ آ ۲۴/

اعیان: ـه تابعه: ف ۵۱/ ـه ثابتہ: آ

۲۸۱/، ۳۱۷، ۳۲۰ س ۱۴۶/ ش

۱۴۷/، ۲۰۲، ۲۰۵ م ۶۰/، ۶۱، ۶۳،

۶۶، ۶۸، ۷۰، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۳،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۷/ ف ۲۲/، ۲۴، ۲۸، ۵۶،

ـه خارجی: ف ۱۸۷، ۲۳/ ش ۲۰۵/

اغیار: س ۱۷/

افتقار: ـه روحی: ع ۱/ ۲۴۸/

افراط: ـه و تغریط: آ ۸۸/

افلاطون: م ۱۵۳/

اقامہ: آ ۱۵۶، ۱۳۲/ س ۱۹/ ع

۱۹۴/۲/

اقحاط: ف ۱۵۸/

اقلیم: اقلیم سبعہ ارضیہ: آ ۲۴۸/ ع

۱۳/ ۱/

اقلام: ـه قلم

اکتہاء: ع ۱/ ۱۹۲/ آ ۳۳۳/

اکراہ: ـه کراہت

اکل: ـه آدم (ع): آ ۸۴/

اکملیہ: ف ۲۵۵/

اللہ: ع ۲/ ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۹۶/ ح

۲۸/، ۲۸، ۲۹، ۳۰ م ۳۹/ آ ۲۶۹/

۳۳۲، ۳۳۴ س ۱۵۱/ ش ۱۷/ ـه

اکبر: م ۱۸۶/ (ـه اسم اللہ)

السنہ: ـه زبان

الفاظ: م ۳۷/ ح ۶۶/ (ـه اصطلاحات

وزبان)

الف شہر: آ ۳۶۳، ۳۶۴

الواح: ـه لوح

الوہیت: آ ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۳۲،

۳۳۸ م ۶۷/، ۱۸۶ ع

۲/، ۲۸۶، ۲۷۰/ ف ۱۶۸/، ۲۹۳،

ذاتیہ: آ ۱۴۲/ س ۱۴۶/ ـه فعلیہ:

آ ۱۴۲/ ف ۲۹۵/ حد: ـه ف

۸۸/ ظہور: ـه آ ۱۵۴/

الہ: ع ۲/ ۲۸۶/ ف ۱۱۵/

الہیت: ح ۴۹/

ام: آ ۱۰۲، ۹۵/ س ۱۰۶/ ع

۱/ ۱۳۶/ ع ۲/ ۱۷۶/ ف ۱۱۹/

ام الکتاب: ف ۳۴، ۳۳/

امام: م ۲۰۹/ ص ۷۶/۲۰/ ـه علی

(ع): م ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۲/ ص

۱۹/، ۶۰/ ص ۲۸، ۲۹، ۸۲/ ف

۱۱۱/ ـه زمان (ع): ص ۲۰/، ۸۳/

ائمہ: آ ۲۰۴، ۲۴۷، ۳۵۴/ م ۱۸۰/ ش

۶/ ع ۱۵۶/۲/، ۱۸۸ ص

۱۷/، ۱۲۳/ ص ۱۹/، ۲۸۷، ۲۶/ ص

۲۰/، ۸۳، ۱۴۰، ۱۵۶/ آ ۱۶۵، ۱۶۰،

۲۹۹

امان: س ۱۸۰/

امانت: ع ۲/ ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۸۱. آ
۳۴۸/ م ۱۲۰/

امت. استقامت رسول (ص) و س: س
۱۱۸/ ع ۱/ ۱۷۰. س وسط: آ
۳۱۴/ کمیلین در رسول (ص): آ
۲۹۹/

امتحان: ع ۱/ ۲۳۴. ط ۴۳/ ۴۹
امتناع: ف ۸۲/

امر بین الامرین: م ۲۶/ ش ۱۷۱/ ط
۷۳/ (جبر و تفویض)

امکان: ف ۸۳/ ش ۲۰۷/

انابه: ع ۱/ ۲۶۲

انانیت: ح ۴۹، ۵۰، ۶۹، ۱۱۲. آ ۲۷/

س والہیت: ح ۴۹. س وانیت: س
۱۷/ لسان س: س ۱۳۵/

انبیاء: ف ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۹۸. م ۱۱۴/ ع
۱۵۶/ ۲/ ۹۰. ط ۱۵۶/

انتزاع: ش ۱۴۰/

انتقام: ف ۱۶۳/

انس: ف ۶۱/ آ ۲۴۳، ۳۰/

انسان: آ ۲۸۱، ۳۳۶، ۳۲۰. ص
۱۱۸/ ۵/ ص ۱۷۵، ۳۶۱/ ۸/ ص

۸/ ۱۰/ ص ۱۶۹/ ۱۲/ ۲۴۲. ص
۱۳۰/ ۱۳/ ف ۵۹/ ۶۰. ع

۶۵۲۷، ۱۳/ ۱/ ش ۲۶۹/ ع
۸۷/ ۲/ مقام س: آ ۱۱/

۱۱۵، ۱۲۱، ۲۲۱، ۲۸۸. س ۱۹/ ۴۵
ص ۲۳۳/ ۱/ ص ۲۲۴/ ۷/ ش

۲۲۲، ۱۶، ۱۵/ تفاوت بطون س: ها:

ص ۵۳/ ۱۹/ ارتباط س و طبیعت:

ص ۲۴۱/ ۱۲/ س شرعی: ع
۱۵/ ۱/ س قبل از دنیا: ش ۱۰۲/

عوالم س: ع ۱/ ۱۳، ۲/ ۴۰. ش
۳۲/ آ ۳۶۹/

انسان کامل: ع ۲/ ۱۷۸، ۲۳۷، ۲۸۰،
۲۸۱. آ ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۲۵. س

۱۹/ ۹۳، ۹۴. ش ۱۰۳/

۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۳۹، ۲۷۴
ص ۲۲۵/ ۷/ ف ۳۱/ ۶۸، ۵۹

۱۰۸، ۷۱، ۱۳۸، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۵۹. م
۱۲۱/ ۱۶۲. رب س: س ۱۳۱/

ش ۲۳۷/ ف ۱۵/ عین ثابت س:

آ ۳۲۱/ م ۷۰، ۶۶. مقام س: آ
۲۸۸/ ۲۸۹، ۳۴۷، ۳۶۳. ش

۱۰۱، ۱۰۲، ۲۵۰، ۲۷۰. س ۲۰/

۱۴۲. ف ۱۱۲، ۵۰/ ۲۳۴. ص
۲۳۴/ ۱/ ص ۱۲/ ۱۶۹.

انسانیت. کمال و نقص س: آ ۱۱/ س
۲۲/ مقامات س: آ ۱۳، ۱۵، ۲۸۷

۲۹۱. ع ۱/ ۹۸، ۱۷۲

بشر. س نورانی: آ ۲۳۰/

انصاری، خواجہ عبداللہ: آ ۲۲۶/ ع
۲۵۱/ ۱/ ص ۲۷۷/ ۹/

انکار. س مقامات: ع ۱/ ۲۱، ۱۹۳. ع
۸۶/ ۲/ ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۶۴

۲۷۲، ۳۰۰، ۳۰۵. آ ۸۸، ۶۵/ ۹۰
۱۸۳، ۱۸۴، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۷۸، ۳۷۳

۳۸۶. م ۲۰۲، ۷۳/ س ۲۱/ ۶۵، ۴۰

ح ۹۸/، ۱۲۱ ص ۸۸/۲۰/ ک
 ۵۲/ احتیاج سے بہ برهان: ح ۹۸/
 اولین قدم سلوک، عدم سے معارف: ح
 ۱۰۱/ علت سے: ح ۱۲۲/
 انگیزہ: ن ۱۶/ ص ۱۳۰/۱۳/ ص
 ۶۱/۱۹/ ص ۶۴، ۶۳/۲۰/
 انیت: س ۱۷/
 اوادنی: ف ۲۸۳، ۱۳۲/
 اولیاء سے ولی
 اہانت: ع ۲۲۸/۲/
 اہل اللہ: آ ۳۰۳/
 اہل شہود سے شہود
 اہل ظاہر سے ظاہر
 اہل فلسفہ سے فلسفہ
 ایام اللہ: آ ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۰۲/ ص

۶۳/۹/
 ایجاد: ف ۱۹۱/
 ایمان: ف ۱۸۴/ ع ۱۰۶/۱/، ۱۴۷/ ح
 ۹۲، ۸۸، ۳۴/ ص ۱۸۵/۶/ ص
 ۲۸۲/۷/ ص ۲۷۷/۹/ ص
 ۸۲/۱۱/ ع ۱۹۱/۱/ ع
 ۲/۱۰۱، ۱۹۹، ۲۳۵/ آثار سے: ح
 ۳۳/ سے واطمینان: س ۴۶، ۱۶۴/
 سے و برهان: ص ۲۶۴/۱۷/ آ ۱۱/
 ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۸۱، ۳۹۵/ سے و علم: ع
 ۱/۱۰، ۱۱، ۱۹۱/ ع ۳۰/۲/ آ
 ۲۴۹/ س ۴۱/ ص ۸۲/۱۱/ کمال
 سے: ع ۴۰/۱/ ہدایت بہ نور سے:
 ۳۱۹/ آ

ب

۱۴۶/ - وایمان: ص ۸۲/۱۱/ -
 صدیقین: ع ۱۹۱/۱/ -
 فطرت: آ ۶۰/ - و کشف: م
 ۹۹، ۷۲/ ش ۲۴۶/ ع ۲۹/۱/ ط
 ۲۵/ آ ۱۹۱/، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۹۳،
 ۳۷۳/ - نوری: آ ۲۹۳/ حد -
 ح ۹۲/ ش ۲۶۱/ نقد - ح
 ۹۱/ آ ۲۷۸/ ع ۲۷۱/۲/
 بسط: آ ۳۳۴، ۳۲۴/ ف ۲۵۵، ۲۲، ۱۶/
 - و قبض: ن ۴۱/
 بسط - بودن صرف الکیال: ع
 ۲/ ۲۵۳، ۲۴۵/ ط ۷۰/
 بسطی - بازید بسطی
 بشر - انسان
 بصر: ع ۲۵۷/۲/ ط ۲۰/
 بعثت: ص ۷۸، ۷۶/۲۰/ آثار - ص
 ۲۵۰/۱۷/ غایت - ص

باد صبا: ف ۱۵۷/
 باطن: ش ۱۹/، ۸۱، ۱۰۸/ آ
 ۶۳/، ۶۴، ۸۷، ۹۵، ۲۶۸، ۳۱۸،
 ۳۲۴، ۳۶۴، ۳۸۲/ صفت - م
 ۲۴/ ع ۱/، ۲۰، ۲۲/ س ۵۲/
 بطون سبعه: ف ۲۸/، ۱۰۴/
 ۲۱۴، ۱۶۱/ م ۱۰۶/
 باطنیه: آ ۳۱۷/
 بازید بسطی: ف ۱۳۲/
 بحر العلوم، سید مهدی: آ ۱۷۹/
 بداء: ف ۱۱۹/، ۱۲۰/ م ۶۳/
 بر: ع ۱/، ۲۲۰/
 برزخ: برزخیت کبری: س ۱۴۲/ آ
 ۳۱۴/ ف ۱۹۶/ م ۱۷۶/، (←
 مشیت مطلقه)
 برهان: آ ۲۱۱/، ۲۲۱، ۲۷۷، ۳۰۶/ ح
 ۳۶/، ۹۲، ۹۸/ ع ۱۹۱/۲/ م

ص ۱۷/ ۱۰۴. ص ۱۹/ ۲۷۶،
 (← لقاء، جنت ذات ← آدم
 (ع) ← صفات: س ۱۰۴/ ع ۱/ ۱/
 ۲۰، ۱۲۳، ۲۵۷، ع ۲/ ۸۲،
 ۱۶۷. آ ۳۲۳/ ف ۱۹۸/ (←
 اسماء، جنت صفات، ← اراده و عزم
 ← صفات)

← جسمانی: س ۷۸، ۴۹/ ۱۰۴. آ
 ۳۲۳/ ع ۲/ ۸۲. ک ۱۷۲/ ف
 ۱۹۸/ (جنت جسمانی، جنت اعمال،
 جنت افعال، جنت دنیا ← بهشت
 جسمانی)

بیت. ← احتراق: ع ۱/ ۲۶۶. ← اللد:
 س ۹۷/ ← المعمور: س ۱۰۶/
 ۱۰۷

بیداری: ع ۱/ ۲۰۱

۲۲۳/ ۷/ ۲۸۴. ص ۱۱/ ۸۰. ص
 ۲۴۱/ ۱۲/ ص ۱۳/ ۲۶۵، ۲۶۶.
 ص ۱۴/ ۲۵۱. ص ۱۸/ ۳۲. ص
 ۱۹/ ۱۴۳، ۲۵۰، ۲۸۳. ص
 ۲۰/ ۱۰۲، ۱۵۶. (← نبی)

بفض: ع ۲/ ۱۲۶

بقاء: ف ۲۲۷/ ع ۱/ ۳۰، ۱۲۰

بلاء ← ابتلاء

بوعلی سینا: ک ۳۵/ م ۱۵۴. آ
 ۳۶۹/ ص ۲۱/ ۶۸

بهاء: ش ۳۸/ ← و جمال: ش
 ۴۱/ ۴۲، ۴۳. (← اسم بهاء)

بهشت: ع ۱/ ۸۳، ۴۵. ع
 ۲/ ۳۲، ۳۳، ۸۳. ← آدم (ع):

ع ۱/ ۲۱، ۳۱۳. ع ۲/ ۸۲. س
 ۷۷، ۵۳. آ ۳۲۲/ ص ۹/ ۱۴۹

پ

پدر: ف ۱۰۶/
پیری: ح ۵۵/

ت

تام — تمام
تابی: — نفس: ع ۸۲/۱/
تبلیغ: ع ۲۳۹/۱/
تجدد نفس: ع ۱۹۸/۱/
تجدید: س ۹۱/
تجسم: — اخلاق: ص ۱۲۸/۱۷/
اعتقادات: ع ۱۰۵/۲/ — اعمال ح
۴۸/ ع ۲۶۵، ۲۲/۱/ ع ۱۰۴/۲/
۱۸۰، ۱۰۵ س ۴۹/ ص ۱۵۲/۴/
ص ۲۷۸/۶/ ص ۲۲۵/۸/
ص ۱۳۱/۱۲/ ص ۶/۱۳/
ص ۱۳۸/۱۴/ ص ۸۰/۱۵/
ص ۹۴/۱۶/ ص ۱۲۸/۱۷/
۱۶۱، ۲۰/۱۹/
تجلی: ح ۸۵، ۸۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱/ ف
۱۶۹، ۱۲۹، ۷۱، ۲۵/ م ۱۴۷/ س
۳۰/ ع ۲۸۰/۲/ ش ۲۲۸، ۵۲، ۵۱/

مفتاح نور ۳۵/

آ / ۳۹۸، ۲۸۰ - اقسام: آ / ۸۲،
 ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۵، ۱۵۹، ۱۳۵،
 ۳۸۹، ۳۵۳، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۱۴، ۳۰۱، ۲۹۲
 ش / ۱۴۳، ۵۰، ۳۵ - م / ۱۲۷، ۹۴، ۶۸
 ف / ۲۰۰، ۱۶۹، ۴۴، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱۵
 ح / ۸۵ - ع / ۲۷۰، ۲۶۰، ۲۵۵، ۱ / ۲۷۰، ۲۶۰، ۲۵۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۲ /
 س / ۲۸۶، ۲۵۵، ۲۴۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۲ /
 / ۴۶، ۴۵، ۴۳ - بر اسماء: ش
 / ۱۴۶، ۱۴۳، ۳۵ - ع / ۱۰۲، ۲ /
 / ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۴۱ - آ
 / ۱۰۷، ۳۲۰، ۳۰۱، ۲۷۲، ۲۶۹ /
 - بر انسان کامل: ش / ۲۷۴، ۱۴۳
 - بر رسول (ص): س / ۱۵۵ - آ
 / ۲۶۹، ف / ۱۴ - بر سالک: س
 / ۱۵۵، ع / ۲۹۸، ۲۷۱، ۲ / ش / ۵۱
 ف / ۱۶۹، ۲۱ - بر شهید: ص
 / ۲۷۳، ۱۳ - بر موسی (ع): ح
 / ۶۴، آ / ۳۲۲ - شهودی: م
 / ۱۴۴، لا تکرار فی: ن / ۴۱، ف
 ۳۰۱ /
 تحریف: آ / ۲۰۱
 تحمید: م / ۱۸۵، آ / ۴۰۲، ۲۴۰
 تخصم: - اهل نار: ع / ۳۳، ۱ /
 تخلل: ف / ۱۱۲
 تخلیه: س / ۹۰
 تدریج: آ / ۲۸۶
 تدلی: ش / ۳۶، ف / ۱۳۲، ۲۹۰، (←)
 مشیت مطلقه)
 تذکر: ع / ۱۸، ۱ / آ / ۳۶۸، ۲۳۸، ع

- تعلق: آ ۳۶۵ ص ۱۷، ۱۴/۷ ص ۱۱، ۱۸/ ۳۶۸، ۳۶۵/ آ ۸۵/۲ ع ۳۶/ تمثيل: ف ۲۴۱/ تمجيد: آ ۲۴۱/ تمرکز: ع ۹۶/۲/ تمكين: آ ۳۱۳/ م ۱۸۶/ س ۱۵۵/ ع ۸۲/ ۲۰۵/۱/ ف ۹۶/ س ۸۲/ تملق: ع ۸۲/۱/ تناسب: آ ۲۲۲/ تنبه: ع ۱۸۹/۱/ تنزل: آ ۳۴۹/ ف ۲۴۸/ تنزيل: ف ۲۴۸، ۵۰/ تنزيه: ف ۹۲/، ۱۳۱/ س ۹۱/ م ۱۱۲/ تواضع: س ۱۵۹، ۱۵۸/ ع ۸۲/۱/ توبه: ع ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۲/۱/ توحيد: م ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴/ س ۹۱/ ع ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۶۲/ ع ۱۱/۱/، ۱۶۶، ۳۱۳/ ع ۲/۲/، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹/ آ ۳۰۲/ ۳۱۹، ۳۰۸، ۳۰۵، ۲۹۸، ۲۸۱، ۲۴۸/ ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۷۷/ ن ۲۴/ ف ۱۱۳/ ش ۱۳۹، ۱۳۸/ توصيف: ع ۱۹۰/۲/ توغل: م ۱۸۶/ توقيف: ع ۱۰۰/۲/ توکل: ع ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲/۱/ آ ۲۵۰/ تهذيب: ح ۵۵/ ش ۱۸۴، ۱۹۰/ آ ۲۰۶/ تهليل: م ۱۸۶/ آ ۴۰۲/ تيمم: س ۷۱/ تعلق: آ ۳۶۵ ص ۱۷، ۱۴/۷ ص ۱۱، ۱۸/ تعليم: آ ۲۲۹/ ص ۲۶۶/۱۲/ تعمق: ع ۲۹۶/۲/ تعيين: ح ۸۵/ م ۳۴/ ف ۶۲، ۳۰/ ۲۵۶، ۳۰۰ (← مشيت) تفريد: س ۹۱/ تفكر: آ ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴/ س ۷۶، ۷۵/ ع ۱۴/۱/، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۹/ ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۷۸/ ۲۷۹/ ف ۲۸۰/ تفويض: ع ۲/، ۱۹۵، ۲۴۵، ۲۸۷، ۲۹۰/ آ ۲۴۱/ تفهيم: ح ۹۱/ آ ۱۳۶، ۳۴/ تقدير: آ ۳۵۳/ م ۶۱/ ع ۲/، ۲۰۵/ تقدیس: آ ۲۴۱/ تقوى: آ ۸۷، ۳۷۷، ۴۰۰، ۴۰۷/ ع ۱/، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸/ ع ۲/، ۲۹۲/ ن ۲۶/ س ۸۲، ۶۴/ تقدیس: آ ۲۴۱/ تکبير: آ ۱۳۸، ۴۰۳/ س ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۳، ۱۸۴/ م ۱۸۶/ تکلم: — حق: ع ۲/، ۲۶۲/ آ ۲۷۹/ ش ۱۰۵، ۲۳۰/ ط ۱۹/، ۲۵۲/ تلبیس: ف ۲۲۷/ تلقين: ص ۱۵۳/۹/ ص ۱۹۹/۱۳/ تلوين: ف ۹۶/

ث

ج

- ثبوتیه. صفات س: ع / ۲ / ۲۵۴، ۲۶۱
ثقل: س اکبر: ص / ۲۱ / ۱۶۹
ثنا: ع / ۱ / ۲۲۲، ع / ۲ / ۸۶، س
/ ۳۱، ۳۹، ۹۲. آ / ۳۹۴، ۲۸۰. ح
/ ۲۹، ۳۱، ۴۳
نواب: ک / ۱۷۲
- جامعه: آ / ۲۶۰، ع / ۱ / ۲۹۶، ع
/ ۲ / ۱۳۷، س / ۵۹
جبر: ع / ۲ / ۱۹۵، ۲۴۵، ۲۹۱، ط / ۶۸
جبرئیل: ش / ۱۵۴، آ
/ ۳۰، ۳۰۰، ۳۴۵، ۳۶۶، ع / ۲ / ۸۴،
/ ۱۶۳، ۱۹۳، ف / ۱۸۹.
جبروت: م / ۱۰۵، ۱۱۸، آ / ۳۶۶، ۳۲۴
جحد: ف / ۱۲۲
جدال: ع / ۲ / ۴۵، ۴۶، ۴۸.
جزاء: ف / ۱۴۵، ۱۹۸، س / ۱۴۶
جسم: ع / ۱ / ۱۲۴، آ / ۲۹۹، ف / ۳۷.
ص / ۱۰ / ۸، ص / ۲۱ / ۶۸
جعل: ف / ۲۵، ۲۶، ۲۸۸، ۲۸۹
جلال: آ / ۳۳۳، ۳۳۴، ع / ۱ / ۱۱۹، ش
/ ۴۲، ۵۰.
جلوه: ح / ۸۸
جمال: ش / ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، آ / ۳۳۳،

ص ۱۲۵/۱۷/	ع ۳۳۴/۱۱۹/۱/
جهان: ط ۰۴۷/ م ۰۱۰/۱۱۰- ش	جمع: ف ۰۱۲۱، ۱۱۶، ۱۵/ م ۰۶۷/ س
۲۷۸/ آ ۰۱۸۶/	۲۷۰/ آ ۰۱۵۱/
جهت: ف ۷۹/	جنايت: آ ۰۸۲/ س ۷۸/
جہل: ع ۰۱۹۲، ۹۶، ۷۰/ ۱/	جنت: ف ۰۱۹۸/ ص ۰۱۴۹/ ۹/ ص
۶۵/ آ ۰۱۴۲/ ف ۰۴۵، ۴۰/ ۲/	۱۰۴/ ۱۷/ ص ۰۲۷۶/ ۱۹/ (←
جهنم: ع ۰۴۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۰/ ۱/	بہشت)
۳۳/ ۲/ ص ۰۲۲۵/ ۷/ ص	جنگ: ح ۱۱۲، ۷۸، ۴۹/ ← جهاد
۱۳۱/ ۱۲/ ص ۰۲۶۷/ ۱۳/ ف	جوان: آ ۰۳۳، ۲۴/ ح ۰۸۰، ۵۵/ ع
۰۵۴/ ح ۰۲۴۶/ آ ۰۱۶۴، ۲۰/	۱۵۷، ۱۵۶/ ۲/ ع ۰۲۶۳، ۱۰۹/ ۱/
جهوليت: م ۰۱۲۰/ ش ۲۷۵/	جوهر: ف ۰۲۴۵، ۱۷۲، ۲۹، ۲۸/ آ
جيش الہی: آ ۲۴۸/	۲۸۸/
	جهاد: ع ۰۱۴/ ۱/ ح ۰۵۶، ۵۲/ آ ۰۶۷/

ح

۲۱۴،۳۰۸،۲۹۸،۲۹۷،۲۷۸،۲۲۳،۲۲۲

ف ۰۳۶۲،۳۱۶ م ۰۲۰۵،۵۶ / ۰۷۰،۶۸ / ۰۲۱۲،۷۰،۶۹،۶۸،۱۷ / ۰۱۲۴،۱۲ / ص ۰۱۵۱،۴ / ص ۰۲۷۲،۱۳ / ۰۱۶،۱۸ / ش ۰۱۵۳ / ۰۱۲۴، ۰۱۲۵ / ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۶۴ (← مشیت مطلقه)

حد: ف ۸۸ /

حدث: آ ۰۲۸۶،۸۵ / س ۱۲۸،۷۸ /

حدوث: ف ۰۱۷۳ / آ ۲۸۶ /

حرکت: آ ۲۸۸ /

حروف: ش ۰۴۲ / ع ۰۲۳ / ۲ /

حریت: ع ۰۱۸۴، ۱ / س ۱۱۱ /

حسن: ف ۰۱۴۸،۷۷ / ص ۰۶۷، ۲۱ /

حسد: ع ۰۱۰۴، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶ / ۱ /

۱۱۱، ۱۰۸

حافظ: ش ۰۲۷۱، ۲۰ /

حب: آ ۰۳۸۸، ۳۸۷، ۳۱۹، ۳۱۵، ۵۳ / م

۰۹۱ / ط ۰۴۸ / ع ۰۲۷۸، ۱ / ع

۰۱۲۶، ۱۱۶، ۲ / ۱۲۶ ~ دنیا: آ ۰۵۵، ۵۱ /

۰۲۲۳، ۱۰۲، ۵۷ / ن ۰۴۲ / ح ۰۷۳ / ع

۰۲۳۵، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰ / ۱ / ص

۰۲۷۲، ۱۰۴، ۱۶ / ۱۶ / علی(ع): ف

۰۱۱۱ / ع ۰۲۲۱، ۲۱۹، ۲ / ۲ / نافله:

ص ۰۱۵۱، ۲۰ / ۲۰ / نفس: ع

۰۵۰ / ۱ / ۰۳۱۸، ۲۲۲، ۱۴۰، ۷۱ / ح

۰۷۱، ۱۳ / ۱۲۰، ۷۵، ۴۸، ۳۵ / ص

ص ۰۲۷۲، ۲۳۷، ۱۰۴، ۱۶، ۱۴ / ۱۴ /

۰۴۷، ۱۸ / ص ۰۱۹، ۲۰ / ن ۲۹ /

حج: ص ۰۴۲، ۱۹ /

حجاب: ع ۰۱۷۱، ۱ / ع ۰۵۰، ۲ /

۰۳۰۰، ۲۷۸، ۲۷۱، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۴۵، ۶۱

آ ۰۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۰۳، ۱۵ /

حسن. - خلق: ع / ۱۶۹/۲ - ظن:
 ع / ۸۲/۱ ع / ۲۰۷/۲ م / ۱۴۹/
 س / ۷۶/
 حسنه: ص / ۱۵۳/۲۰
 حضور: ع / ۲۷۶/۱ ع / ۱۴۲/۲ آ
 ۴۹، ۴۸ - قلب: آ
 ۲۲۵، ۱۳۶، ۵۵، ۴۹، ۴۵، ۴۰، ۳۸/
 ع / ۱۴۳، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۷، ۹۴/۲/
 س / ۱۰۵، ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۳، ۲۵/
 حضرات: ف / ۳۴۱، ۳۲، ۳۱ م / ۲۰/
 ۳۸/
 حظ: - نفس: آ / ۳۳/
 حـق: ف / ۱۱۳، ۸۸، ۷۲، ۶۸، ۲۸،
 آ ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۶۸، ۲۴۹، ۱۶۱
 ۳۶۴، ۳۴۶، ۳۴۵، ۲۴۲، ۱۰۶/
 ط / ۱۲۹، ۴۶/
 ش / ۲۱۸، ۱۳۸، ۶/
 ۲۲۳/
 ع / ۲۲۱/۱ ع / ۲۷۲، ۲۳۱/۲ ح
 / ۷۷، ۶۰، ۲۰ م / ۱۴۷/۲ ص
 ۲۲۴/۷ ص / ۱۷۰/۱۲ ص
 ۱۹۱/۱۸/
 حقیقت: ف / ۲۱۲، ۲۰۵، ۵۷، ۳۸/

حقایق: م / ۱۵۶، ۷۶/
 حقیقت محمدیه (ص): آ / ۳۹۸، ۳۵۵/
 ش / ۱۴۷/
 حکمت: ف / ۵۵ ش / ۵۲ ک / ۳۴/
 ص / ۶۸/۲۱ ص / ۲۵۲/۱۴
 حکیم: آ / ۲۴۹ ف / ۱۸۵ ع
 ۱۴۶، ۱۰۱ م / ۲۲۰، ۹۲، ۸۳/۱/
 حکومت: ع / ۲۰/۱ آ / ۹۵/
 حاکم: م / ۱۴۹/
 حلاوت: آ / ۲۴۳/
 حلول: آ / ۳۶۵/
 حلی، علامه: ع / ۲۳۸/۱/
 حمد: آ / ۳۲۴، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹/
 ۱۳۹/ س / ۴۱۴، ۲۱۰، ۱۸۹، ۴۲/
 ۱۴۵، ۱۴۰ ع / ۲۲۱/۱ ع / ۲۱/۲/
 ح / ۶۲/
 حوض کوثر: ص / ۱۶۹/۲۱ ف / ۲۱۳/
 حیات: ع / ۳۰۹/۱ ع / ۱۰۴/۲ ف
 ۳۰۸، ۱۴۴ آ / ۲۸۱، ۱۷۸/ ص
 ۱۷۲/۱۹/

خ

خاتمیت: آ/ ۱۵۴ ع ۲۰۱/۱/ ف	۱۸۰،۶۵،۶۲،۴۷/
۲۵۸،۷۴،۷۲،۴۶/	خلت: ف ۱۱۱/
خاطره: آ ۴۹/	خلق: ع ۳۰۳،۱۹۴/۲/ ط
خرقه: ن ۲۷/	م ۰۱۲۸، ۴۷، ۴۳/
خشوع: آ ۱۸،۱۷/	ش ۰۱۶۲،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۳،۱۴۲،۲۵/
خشیت: ع ۶۲/۲/	آ ۰۲۲۳،۲۱۸،۲۰۵،۱۵۳/
خصال: ع ۱۳۰/۲/	ح ۰۳۴۶،۳۴۵،۳۱۵،۲۸۸،۲۸۷/
خصام: ص ۶/۱۳/ ص ۹۴/۱۶/	ص ۰۷۷،۶۰/ ص ۰۱۷۰/۱۲/
خضر: م ۹۵/	۲۶۸/ ف ۱۹۱/۱۸/
خضوع: آ ۳۱۱/	خلق: ع ۲/۱۶۶،۱۶۷،۱۶۹،۲۰۷، (←
خطیئه: آ ۰۳۸۲،۳۰۵،۸۰/ س ۰۷۷/ ع	اخلاق)
۱۲۱/۱/	خلقت: ف ۵۶/
خفی: م ۲۰۶/	خلوت: آ ۰۶،۷۲،۱۰۶،۲۲۹،۲۴۱،۴۰۰/
خلافت: ف ۰۲۰۱،۱۹۶،۹۵،۵۸،۴۹،۳۸/	ش ۲۶۱/
م ۰۱۶۳،۱۰۸،۵۳،۵۱،۳۱/ آ	خلود: ع ۱/۲۰۸،۲۹/۱/ ف ۷۶/
۰۱۵۴،۱۵۲/	خلوص: ح ۷۸/
خلیفه: م ۰۱۹۲،۵۴،۲۹/ ف	خود: ~ خواهی: آ

۱۸۶/ ش ۰۱۱۰۰۱۰۱/	ص	۰۳۷۷۰۳۲۳۰۲۲۸۰۲۱۵/
خیانت: ع ۱۳۷/۲/		۰۹۱۰۴۴/۱۹/
خیـر: ش ۰۲۴۸۰۲۴۷۰۲۴۶/ ع	ع	۰۳۱۰۰۲۲۴۰۲۲۲۰۱۲۲/۱/
۰۱۸۲/ س ۰۲۹۰۰۲۸۶۰۲۴۶۰۸۶/۲/	ش	۰۱۴۳۰۱۴۲۰۳۳/۲/ آ ۰۱۳۴/
ط ۰۱۳۶/ ح ۲۸/		۵۲/
خیشوم: ع ۴۲/۲/	ف	خیال: آ ۰۳۵۳۰۲۷۸۰۵۰/ ع ۰۲۵/۱/
	م	۰۲۹۸۰۱۴۹۰۱۴۸۰۱۴۶ ۰۱۰۶/

د

- دار. — غرور: ص/۲۰/۸۸ — تحقق: آ/۱۴
 دایره: آ/۱۴/۳۰۰، ۳۰۶، ۳۲۴. س
 ۱۸۱، ۱۵۶، ۷۶/ م ۰۱۰۳، ۱۹/
 دوره محمدیه (ص): آ/۳۵۵
 دحیه کلبی: ع/۲/۸۵
 درجات: ف/۱۷۱
 دروغ: ع/۲/۱۳۲
 دعا: ش/۷، ۱۷، ۵۱، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۹.
 ح/۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۲۲، ۱۲۳. ص
 ۲۴۰/۱۲/ ص ۲۵۰/۱۷/ ص
 ۱۸/۱۰۴، ۱۰۵. ص ۶۱/۱۹/
 ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۵۱. ص
 ۲۰/۱۵۷، ۸۷، ۸۳، ۴/۳۰۶. ف
 ۱۶۵/ — ابو حمزه: ص/۲۰/۸۳.
 — سحر: ش/۱/ — شعبانیه: ح
 ۷۸/ — عرفه: ص/۱۸/۱۰۵. ص
 ۱۷۱/۲۱/ — فرج: آ/۴۰۴/ —
 کمیل: ص/۱۹/۶۱. ص ۸۳/۲۰/ —
 — ماه رمضان: ص/۲۰/۱۷ —
 یامن اظهر الجمیل: آ/۴۰۵/
 دعوت: ف/۹۳
 دق: ع/۲/۴۲
 دک: ع/۱/۲۴۶
 دنی. — فتدلی: م/۱۷۶
 دنیا: ع/۱/۸۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۲۴۰، ۲۳۷. ع ۱۵۴/۲/ ص
 ۲۵۵/۱/، ۲۵۶. ص ۱۵۱/۴/ ص
 ۲۸۵، ۲۲۵/۷/، ۲۸۵. ص ۶/۸/ ص
 ۶۷/۱۲/، ۱۳۱، ۲۴۱. ص
 ۱۰۳/۲۰/، ۱۰۸، ۷۲/ آ ۳۰۱، ۱۴۰.
 س/۱۹/۵۶، ح/۷۴، ۷۴. ف/۳۲/
 دولت: ف/۴۶.
 دهر: آ/۲۸۶
 دین: آ/۴۴، ۲۲۲، ۳۰۲. ف/۱۴۵. س/۱۲۲

ذ

ذات: ف / ٣٠، ٦٨، ٧٣، ٧٥، ١١٨	ذاتی: سہ قدیم: سہ ف / ١٨٢
٢٧٩، ٢٥٥، ١٧٥ ع ٢٨٠	ذر: ف / ١٢٥
٢٨٠، ٢٤٩، ١٩٢ / ١ / ع ٢٤٥ / ٢ /	ذکر: آ / ٢٢، ٣٧، ٢٤٠، ٢٤٧ ع
٢٥٢، ٢٧٠، ٢٥٥ آ ٣٣٣، ٢٨١ /	٢٧٧ / ١ /
٣٣٤ ح ٢٧ / ٢٢، ٤٢، ٨٨، ٩٠ م ٢٤ /	ذلت: آ / ٧٤ ع ١ / ١٠٥، ٢٤٨
٣٥، ٤٨، ١٠٨، ١١٠ ط ١١ / ١٢	ذمانم: آ / ١٠٢
٤٥، ٤٨، ٧٠، ١٢٤، ١٢٧	ذنب: ع ٢ / ١٣، ١٦، ١٧
ذوات: ش / ٨٢ س ٥٣	ذوق: ش / ٢١٨

ر

- راسخين: ف / ٥١
 رأى. آراء فاسده: آ / ٢١٧
 رؤيا: ف / ١٤٦
 ربوبيت: آ / ١١، ١٢، ١٣، ٢٩٠، م / ١١٤
 ف / ١١٩، ١٣٧، ١٦٨، ١٧٨، س
 / ١٥٧، ١٤٦، ع / ٢٤٨، ١
 رجاء: ع / ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٧
 رجس: س / ٩٠
 رجعت: م / ١٦٢
 رجوع: ع / ١٩٢، ١ / آ / ٣٠٨
 رحمان ورحيم: آ / ٢٧٠، ٢٧١
 ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٩٣، س / ١٩، ١٣٩
 ١٤٦، ف / ٣٣، ٧٥، ١٨٨، م / ٣١
 ١١٧، ١٨١، ش / ٨١، ١٤٣، ع
 / ٢٨، ١ / ع / ٢٤٤، ٢٤٥، (←
 مشيت مطلقه و فيض مقدس)
 رزق: ع / ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٨، آ / ٣٥٣
 رسالت: آ / ٣٩٥، ط / ١٥٦
 حضرت رسول (ص): آ / ٥٣، ١٥٠
 ١٥٢، ٢٠١، ٢٠٣، ٣٢١، ٣٥٩، ٣٦٢
 ص / ١٢، ١٦٩، ص / ١٨، ١٧، ص
 / ٢٠، ٨٢، ف / ٤٨، ٩٢، ٩٧، ١١٢
 ١٢٨، ١٤٦، ١٨٠، ١٨٤، ع / ١، ١٧٠
 ع / ٢، ٢٢، ٢٤، ١١٠، ١٩٤، ١٩٥
 س / ٣٠، ١٠٠، ١١٨، ١٥٤، ١٥٥، ر
 / ٧، م / ٨٥، ١٧٨، ١٧٩، ٢١٢، ح
 / ٦٨، ٩٦، ش / ٥
 رضا: ع / ١، ٢١٥
 ركن: ع / ٢، ٤٣
 ركوع: س / ١٥٢، ١٥٩، ١٦٠، ٣٧٦، ٣٧٩
 رمضان. ماه: ص / ٢٠، ٨٧
 روح: ش / ٣٢، ص / ١٠، ٨ / آ / ٢٩
 ٢٥٧، ٣٦٧، ف / ١٧٤، ٢٢٤، ع
 / ١، ١٢٤، ع / ٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٧٩

س / ۱۰۷. ک / ۳۵، ۳۰۱. — اعظم: روزه: س / ۳۱
 آ / ۳۶۶. ع / ۲ / ۲۸۰. — الامین: آ رباء: ع / ۱ / ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۷،
 / ۳۴۵. — القیدس: آ / ۳۶۶. ع ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸. ع / ۲ / ۴۱. آ
 / ۱۹۳، ۱۹۲ / ۲ / یأس از — الله: آ ۲۳۳، ۱۸۰ /
 / ۱۳۵. مرء: ع / ۲ / ۴۶
 ارواح: — مجردة: ف / ۳۷. — مهیمه: ریاضت: آ / ۱۱، ۱۵، ۱۰۶، ۱۳۶، ۲۲۹،
 ف / ۱۸۰. (— هیمان و مهیمه) ۲۵۰. ش / ۲۶۱. ع / ۱ / ۴۷. ص
 روحانی. اعضاء — : آ / ۲۴۰. ۱۰۶ / ۲۱ /

ز

زبان: ح / ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۴. آ	زهد: ع / ۱/ ۱، ۲۰۵، ۲۵۱، ۳۱۳. آ
۲۲/، ۳۵، ۲۴۵. م / ۷۲. ف / ۸۷.	۲۷۸/
ص / ۱۲/ ۲۴۰. ص / ۱۷/ ۲۵۰. ص	زهراء: ع / ۲/ ۱۷۴
۳۱/ ۱۸. ص / ۱۹/ ۲۱۱. ص	زیارت جامعه: آ / ۲۸۸
۱۵۶/ ۲۰.	زیبایی: ش / ۳۸، ۳۹. م / ۱۸۵
زمان: آ / ۲۸۶، ۳۵۱. ف / ۲۲۲	زینت: ع / ۱/ ۶۵

س

- سؤال: ش ۱۸، ۳۴، ۲۳۶، ف ۷۳ / سبب: ع ۲۳۲/۲ / ستر: س ۸۲، ۸۳، ۸۷، آ ۱۰۰، ۱۰۶ / امام سجاد (ع): آ ۱۶۵ / سجده: س ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۴، آ ۱۵۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۸ / سخط: ع ۲۰۴/۲ / سخیف: ع ۲۳۲/۱ / سر: آ ۳۵۰، س ۱۰۷، ف ۳۲، ۲۶، ۲۰۶، م ۲۴۹ / سرشت: ط ۱۴۵، ۱۴۳ / سریان: ح ۹۴، ف ۲۶۸ / سعادت: آ ۱۵۵، ۲۶۰، ۲۷۷، ف ۱۳۶، ۱۶۳، ع ۲/۲، ۱۷۶، ۲۴۶، ط ۱۳۷، ۱۳۰ / سفر: روحانی: آ ۱۷۸، ۳۲۵، م ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷ / سقوط: ع ۱/۶۵ / سکوت: نماز: س ۳۱ / سلام: س ۱۷۵، ۱۸۱، آ ۳۹۸ / سلطنت: س حق: ش ۲۵۰ / سلوک: سیرو: ص ۱۸۵/۶، ص ۲۸۲/۷، ص ۲۷۷/۹، ص ۱۲۳/۱۷، ص ۱۷/۱۸، ف ۴۵، ۲۲۵، ۹۷، س ۳۳، ۳۴، ۱۱۷، آ ۱۱/، ۱۴، ۱۶، ۲۸، ۶۱، ۷۲، ۸۹، ۸۱، ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۹۵، س ۱۱۷/، ح ۹۸، ۱۰۱، ر ۱۲/، ع ۱/۱، ۱۹۱، ۲۲۴، ع ۲/۱، ۱۰۱، ۲۳۵، ۲۷۱، م ۲۹ / سالک: آ ۵۴، ۸۷، ۲۵۹، ۳۲۳، ۳۴۸، ف ۲۱، ۲۲، س ۷۴، ۷۳، ۱۵۲

١٥٥. ش ٥١/ ع ٨٣/٢، ١٤٣، سمعه: آ ٢٣٣/ ع ٥٨/١
 ٢٧١ م ٢٠٩/ سنت: ع ٦٠/٢، ف ٥٢/
 سماء: ص ٣٢/١٨، ص ١٠٣/٢٠، ع ٤٦/٢، سينه:
 سمات: ه اللد: آ ٢٥٩/، ٢٦٠ سيد بن طاووس: س ٦٧/ ع ٢٥٢/١
 سمع: آ ٢٨٠/ ع ٢٥٧/٢، ط ٢٠/

ش

- شاکله: ع ۳۸/۱/
- شاه آبادی آیه الله: ح ۱۲۴/۱/ ع ۲۷/۱/
- شروع: ع ۲۸۹/۲/
- شربت: ف ۴۴/۴۰۵/ ع ۲۴/۱/
- شئون الهیه: آ ۳۳۴/
- شطح: م ۲۰۶/۲۰۹/ ع ۲/۲۳۶/ آ
- شب: ع ۱/۲۰۱/ م ۱۹۴/ ف ۸۵/
- شجره: آ ۶۶/۸۰/۸۲/۸۴/۸۵/۳۰۵/
- شبله: ع ۱/۲۵۸/
- شجاعت: ع ۱/۱۴۰/
- شفا: آ ۲۲۷/
- شفا: ع ۱/۱۵۱/ آ ۲۴۷/
- شرافت: آ ۳۵۱/
- شقی: آ ۶۷/
- شکایت: ع ۱/۲۵۲/
- شرح صدر: ع ۱/۱۰۸/
- شکر: ع ۲/۲۰/۲۱/
- شرح فقیه (کتاب): س ۶۷/
- شناخت: ص ۲۱/۶۷/
- شک: ش ۱۳۹/ ف ۱۷/ س ۱۲۱/ آ
- شهود: آ ۱۱/۱۴/۱۶/۸۱/۳۹۵/ ع
- شرک: ش ۱۳۹/ ف ۱۷/ س ۱۲۱/ آ
- شیر: ع ۲/۶۳/۱۷۷/ ۱۸۱/ ص
- شیر: ع ۲/۶۴/۱۰۱/ ۱۲۰/
- شیر: ع ۲/۶۴/۱۰۱/ ۱۲۰/

۲۳۵. ص ۱۸۵/۶/ ص ۲۸۲/۷/ .
 ص ۲۷۷/۹/ ص ۱۷۱/۱۹/ ۱۷۲ .
 م ۱۴۴/۰ س ۸۲،۴۵/ ف ۲۸۵/ .
 شهادت: ع ۱۱۹/۱/ ف ۳۲/ آ ۱۴۳/ ،
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۳۹۲، ۳۹۳
 شهید: ص ۱۳/ ۲۷۲، ۲۷۳ . ص
 ۲۶/۲۰/ ش ۱۸۴/ .
 شهرهای ولایت: ک ۱۷۲/ .
 شهوت: آ ۵۳/ ع ۲۲/۱/ ۲۴۶ . ص
 ۲۱۱، ۸۶/۲۰/ .
 شهیدثانی: ع ۳۰۳/۱/ .
 شیخ اشراق: ص ۶۸/۲۱/ ک ۳۶/ .
 شیخ انصاری: ع ۳۰۲/۱/ .
- شیخ بهائی: ع ۶۲/۱/ ۲۷۱ . س ۶۷/ .
 شیخ صدوق: ع ۳۰/۱/ .
 شیخ عبدالکریم حائری یزدی: ع ۱/۱/ ۹۷ . آ
 ۲۹۴/ .
 شیطان: آ ۲۴، ۸۶، ۱۷۳، ۲۱۵، ۲۲۸ ،
 ۲۵۳، ۲۵۴ . ع ۱/۱/ ۲۵، ۵۳، ۶۶ . ش
 ۴۳/۰ س ۸۹، ۱۳۵ . ص ۵/ ۱۶۸/ ،
 ۱۶۹، ۱۷۳ . ص ۶/ ۲۳۷/ . ص
 ۲۱۶/۱۰/ ص ۱۴/ ۱۰۲/ . ص
 ۹۱/۱۹/ ص ۷۱/۲۰/ .
 شیعه: ع ۲/۲/ ۲۱۴/ .
 شیء: آ ۲۶۶/۰ م ۱۶۲/ .

ص

صادر اول: ط ۱۲۸/	۲۴۱. ص ۵۳/۱۳
صبر: ع ۱/۱/۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵	صق: آ ۸۷/ ع ۲/۲۳۶. ص
۲۵۸	۲۷۳/۹۳. ص ۲۰/۸۲، ۱۵۱. ف
صحو: س ۱۷۸/ آ ۱۶۵، ۳۴/	۲۵۰/
صحیفه. ب سجادیه: آ ۱۹۲. ص	صعود: م ۱۳۳/
۱۷۱/۲۱. ه فاطمه (ع): ص	صعید: س ۶۱/، ۷۰
۱۷۱/۲۱/	صفات حق: ع ۲/۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۱. م
صد: ع ۱/۱۶۵	۳۵/، ۴۸. ش ۴۰/، ۴۲، ۵۰. ح
صداقت: ع ۲/۱۳۸	۹۰/ ط ۱۲/، ۱۲۷. آ ۳۳۳. ف
صدر: شرح ه: ع ۱/۱۰۸	۶۷، ۲۰/
صدقه: ع ۲/۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰	صمد: آ ۳۳۹/
صدور: ط ۷۲/	صورت: ف ۱۰۷/، ۱۲۹. ع ۱/۲۲،
صراط: آ ۱۳۴/، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰	۳۷. ع ۲/۱۰۳، ۱۸۰، ۲۷۹. س
۳۲۱، ۳۲۳. س ۱۴۷/، ۱۴۸. ع	۸۳/ ص ۴/۱۵۲. ص ۶/۲۷۹.
۳۲/۲/، ۱۷۹، ۱۸۰. ص ۱/۲۵۵	ح ۳۲/، ۴۸. آ ۷۶/، ۲۳۱، ۲۳۲
ص ۷/۱۸۶، ۲۲۵. ص ۱۲/۱۳۱	صوفیه: ف ۲۰۵/، (ه تصوف)

ض

ضلالت: ف / ۱۲۰

صالین: س / ۱۴۲، آ / ۳۱۴، ص

۱۳۱/۱۲/

ضیافت: ص / ۱۸، ۱۶، ص / ۲۰، ۸۶،

۲۱۰

ط

طایر. — قلب: س / ۵۵

طبیعت: ف / ۱۵۷، ۱۰۰، ۲۱۲، ع

۲۸۸، ۱۷۶، ۸۴/۲، ع / ۲۸۰، ۱/

ص / ۲۲۶، ۲۳۱، ص / ۷، ۲۲۵،

ص / ۸، ۶، ص / ۱۲، ۲۴۱، آ / ۳۲۴،

طلب: ط / ۴۸، ۵۰

طمانینه: آ / ۲۱

طمع: آ / ۹۵

طوبی: ع / ۲، ۲۸۸

طوسی، خواجه نصیر: ع / ۱، ۲۳۷، ۲۵۱، ع

۲۹۲، آ / ۱۷۶، ۲/

طول امل: ع / ۱، ۱۷۲

طه: ع / ۲، ۲۳

طهارت: آ / ۶۲، ۶۷، ۱۰۲، س / ۶۰،

۷۴، ۷۳، ۶۱

طهور. — امل وصول: س / ۷۵

طهارة الاعراق (کتاب): ع / ۱، ۱۳۱

ظ

ظلمت: ف / ۸۵ / آ / ۲۲۵ / ص	ظاهر: ع / ۱ / ۱۵ / ۲۰ / س / ۵۲ / ش
۲۶۷ / ۱۳ /	۱۹ / ۸۱ / ف / ۲۰۵ / آ / ۶۳ / ۶۴
ظلومیت: ش / ۳۳ / ۲۷۵ / م / ۱۲۰ /	۳۱۸ / ۹۵ / ۸۷
ظن: ع / ۱ / ۶۷ /	ظلل: ف / ۸۱ / ۱۰۸ / ۱۴۹ / ۱۵۰ / آ
ظهور: م / ۱۰۲ / ۱۰۶ / ۱۱۰ / ف / ۲۵ /	۲۷۷ / ۰ / ش / ۸۵ / ص / ۵ / ۱۶۸ / ۱۷۳ /
۲۷ / ۲۸ / ۷۱ / ۱۶۱ / آ / ۲۸۱ / ع	ص / ۲۳۷ / ۶ / ص / ۱۰ / ۲۱۶ /
۲۷۰ / ۲ /	ظلال: ف / ۱۵۴ /

ع

عالم: م/ ٩٤، ١٠١، ١١٠، ١٢٤. ش
 / ١٨٦، ٢٧٨. ف / ١٧١، ٧٠. آ
 / ٢٨٦، ٣٤٥. ح / ٢١. س / ٨٩.
 مراتب: س / ٢٩، ١٣٩. آ
 / ٢٨٨، ٣٢٤، ٣٦٦، ٣٥٣. ع / ٢، ١٥.
 ش / ٤٢، ١٠١. م / ١١٨، ١٣٦، ١٨٢.
 ف / ٥٠، ٧٧، ١١٩، ١٢٦، ١٨٩. ص
 / ٢، ٢٢٦، ٢٣١. ص / ٨، ٦.
 عوالم: م / ٣٣، ٩٠، ٩١، ١٠٥، ١١٠.
 / ١٥٣، ١٥٦، ١٦٢. ع / ٢، ٨٤، ٢٣٥.
 ٣٠٣. ص / ١، ٢٥٦. ص / ١٢، ٢٤١.
 ص / ٢٠، ٨٧. آ / ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦.
 ٣٢٤. س / ١٤١، ١٤٦. ف / ١٧٣.
 ١٩٢، ١٩٩. ش / ٣٣، ٦١، ١٠٢.
 ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ٢٤٠.

عجاب: ع / ١، ٢٢٢.
 عجب: ع / ١، ٤٦، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤.
 ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧١.
 عجز: آ / ١٩٤، ١٩٥، ٢٨٠، ٣٣١، ٤٠١.
 م / ٢٢. ص / ١٨، ٣٠. ف / ٨٥.
 عدل: ع / ١، ١١١، ١٧٠. ح / ٥٤، ٥٥.

عالم: م/ ٩٤، ١٠١، ١١٠، ١٢٤. ش
 / ١٨٦، ٢٧٨. ف / ١٧١، ٧٠. آ
 / ٢٨٦، ٣٤٥. ح / ٢١. س / ٨٩.
 مراتب: س / ٢٩، ١٣٩. آ
 / ٢٨٨، ٣٢٤، ٣٦٦، ٣٥٣. ع / ٢، ١٥.
 ش / ٤٢، ١٠١. م / ١١٨، ١٣٦، ١٨٢.
 ف / ٥٠، ٧٧، ١١٩، ١٢٦، ١٨٩. ص
 / ٢، ٢٢٦، ٢٣١. ص / ٨، ٦.
 عوالم: م / ٣٣، ٩٠، ٩١، ١٠٥، ١١٠.
 / ١٥٣، ١٥٦، ١٦٢. ع / ٢، ٨٤، ٢٣٥.
 ٣٠٣. ص / ١، ٢٥٦. ص / ١٢، ٢٤١.
 ص / ٢٠، ٨٧. آ / ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦.
 ٣٢٤. س / ١٤١، ١٤٦. ف / ١٧٣.
 ١٩٢، ١٩٩. ش / ٣٣، ٦١، ١٠٢.
 ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ٢٤٠.

عبدالرزاق كاشاني — كاشاني، عبدالرزاق
 عبوديت: ح / ٧٨، ١٠٣. آ / ٩، ١٣، ٢٠.

٢٨٧، ٣٠٦، ٣١٥ س ١٤٦، ١٤٧.

ش ٥٢، ٨٠ ص ١٤/١٣٤، ١٣٨.

ص ١٥٨/١٩/

عصيت: ع ١/١٤٦، ١٤٧، ١٥٢

عصر: ص ٧/٢٣٥

عصمت: آ ٦٤/ ع ٢/١٩٩

عطاء: م ١٨٥/

عطارشيخ: ع ٢/٢٣٥

عفاف: س ٨٢/

عقل: ع ١/٢٤، ١٤٨، ١٦٧، ٢٣٣ ع

١٤٥/٢/ س ٢٩/١٣٩ ش ٤٣/

١٠١. آ ٢٠٤/٢٢٢، ٢٥١، ٢٥٤

٢٨٠، ٣٦٦ ن ٢٤/ م ٣٤/١٣٠

١٥٣، ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣

١٨٢. ف ١٦/١٤٤، ١٨٠، ٢٣٨

٢٤٩ ص ١٤/١٦، ٢٣٧ ص

٣٦/٢٠/ ص ٢١/٦٧، (←

مشيت)

عقوق: ع ١/٢٢٠

علم: آ ١١/١٤، ١٦، ١٨، ٢٧، ٨١

١٠٣، ٢١٦، ٢١٧، ٢٤٩، ٢٧٨

٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٩، ٣٢٠، ٣٢٩، ٣٥٢

٣٥٣، ٣٩٥، ٤٠٠ ع ١/١٠٩، ١٥٢

١٩١ ع ٢/٤٣، ٤٤، ٥٠، ٥٦

٥٨، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٨٢، ٨٣، ٨٧

٨٨، ٨٩، ٩٠، ١٠١، ١٢٠، ١٧٥

١٩١، ٢٣٥، ٢٤٥، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٦٢

٢٦٧ ح ٣٤/٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٦ ف

٣٠/١١٩، ١٤١، ١٤٧، ١٥٦، ١٩٨

٨٥/

عذاب: ف ١٢١/ ط ١٥٧/

عرب. س جاهليت: ع ١/١٤٦

عرش: آ ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٧٩ م ١٨٠/

ف ٣٠٢/ ع ٢/٣٠٣ س ٩٢/

١٥٤، ١٠٠

عرض: ف ٢٨/١٤٤، ١٧٢، ٢٤٥

عرف: ع ٢/٢٧٣

عرفان: ف ٥٨/ آ ٢٨٠/٣١٩، ٣٣٠

ع ١/١٩٤ ع ٢/٢٦٧، ٢٧٢

٣٠٢، ٣٠٥ ح ١١٦/١١٧، ١١٨

١٢٤ س ٦٥/ ص ١٢/٢٤٠ ص

١٧/٢٥٠/ ص ١٨/٨٠، ١٠٥ ص

١٩/٢١٠/ ص ٢٠/١٠٢، ١٤٠ م

٧٢/ ش ٣١/٣٢، ١٣٨، ١٣٩

عرفاء: ش ١٩/١١٠، ع ١/٢٢٠ ع

١٥/٢/ ٢٦٧ ف ١٨٥/ ص

١/٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧ ص ٢/١٥٣

٢٢٤ ص ٨/٧١ ص ١٠/١٢٤

ص ١٢/١٦٩ ص ٢٠/٦٩ آ

٢٤٩، ٢٦٧ م ١٠/١٠١ ح

١٠٨/

عزت: ع ١/٢٥٠ ع ٢/١١٠ آ

١١/١٢، ١٣

عزرائيل: آ ٣٠٠/

عزم: ع ١/١٥، ١٦١ آ ٦١/

عشق: ع ١/٢٧، ١٢٥، ١٨٢ ع

٢/٣٣، ١٦٣، ١٦٤، ٢٧١ ط

١٥٣، ٤٦/ م ١٦٢/ آ ١٣٤، ١٣٦

٢٤٤، ٢٨٥، ٢٩٦ ط / ١٢٧، ٣٠ / م
 ٣٣ / ١٢٦، ١١٦، ٦٣، ١٣٢
 ١٦١، ٢١٣ ش / ٦٨، ٦٩، ٢١٨
 ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢ ص
 ١٦١ / ٥ / ص / ١٣، ٢٦٩ ص
 ١٧ / ١٨، ٧١، ١٢٦ ص
 ١٩، ٢٢، ٢٦ ص / ٢١، ٦٨ س
 ٤٣ / ٣٤
 علماء: آ / ١٨٥، ١٨٦، ٢٣٣، ٢٤٩ ع
 ١ / ٣٣، ١٥٢ ع / ٢، ٤٤، ٤٥، ٤٩
 ٦٢، ٨٧، ٨٩ ف / ٥١
 علو: ف / ١٠٨
 علوی. مقام — مشیت مطلقه و فیض
 مقدس
 علی (ع): ع / ٢، ٢١٩، ٢٢١ م / ١٧٨
 ١٧٩، ٢١٢ ف / ١١١ ص / ١٩، ٦٠
 ص / ٢٠، ٢٨، ٦٩، ٨٢ (← امام)
 علیت: ط / ٥٨، ١٢٤
 عما: م / ٥٨، آ / ٣٢٠، ٣٣٢ س / ٢٠، ع
 ٢ / ٢٧٠، ف / ١٨، ١١٢، ١١٧
 ٢١٤، ٢٣٤، ٢٨٤، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٠٩
 (← مشیت مطلقه)
 عمل: س / ٣٧، ٥٢، آ / ١٨٠، ع
 ١ / ٣١٠، ع / ٢، ٢١٥ ص / ١٩، ٦
 عنایت: ع / ١، ٢٣٧ ص / ١، ٢٥٦ ص
 ٦ / ٨ /
 عنقاء: م / ٢٢
 عیاجونی: ع / ١، ٣٠٠
 عید: ص / ١٩، ٥٤
 عیسی (ع): ف / ١٨٣، ١٨٤
 عین ثابت: ع / ٢، ٢٨٠، آ / ٣٢١ م
 ٦٦، ٧٠، ١٢٣ ف / ١٨٠، (←
 اعیان ثابت)

ع

غایت: ط ۴۵/

غدير: ص ۲۷/۲۰/

غذا: آ ۲۵/ ب ۱۴۵/

غربت: ش ۲۶۹/

غرور: ع ۱/ ۲۲۵

غسل: آ / ۸۲، ۸۶

غشوه: س ۱۵۴

غضب: ع ١/ ٢٢، ٣٣، ١٣١، ١٣٢،

١٣٤، ١٣٦، ١٣٨. — حق: م / ٣١.

ش ۱۴۳/۰ ع ۱۴۴/۲

غنا. ع ٢/ ١٠٩، ١١٠. آ ١٩٠. ف

152/

غیب: ف / ۱۵، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۱۶۱،

١٧٥ م / ١٩٣٨، ٣٨ ص / ٢٠ / ٧٦ ع

٢٧٢/١ ع. ٢٧٠، ٤٣/٢ ع. ٢٧٠، ٩٤/ ح.

آ / ۳۳۱. ش / ۱۳۹، ۱۴۲. مفاتیح

۲۲۷، ۲۲ / ف: ~

غیبت: ع ۱/ ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۵.

3.363.1629A

غيرت: ع ۱/ ۴۸

ف

- فساد: ع ۱۱۰/۱/
- فشارقبر: ع ۱۲۲، ۱۰۸/۱/
- فضوصالحکم: ف ۵۲/
- فضیلت: آ ۵۷/ ع ۱۶۷/۲/
- فطرت: س ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۱۱، ۹۲، ۴۴/
- ع ۱۱/۱/، ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۵۰، ۵۸، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۵، ۲۶۲ ع ۲/۳۰، ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۸۶، ۲/۵۵، ۶۰، ۶۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۳۸، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۹۹، ۴۰۶، ۶/۲۷۹، ۲۸۰ ص ۱۲/۱۲۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۲ ص ۱۴/۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸ ص ۱۸/۳۴، ۳۵ ص ۱۹/۱۵۸ ص ۲۰/۲۱۱
- فاتحهالکتاب: ش ۱۵۹/
- فاحشه: ف ۱۵۹/
- فارابی: ص ۶۸/۲۱/
- حضرت فاطمه (ع): ص ۱۸۵/۶/ ص ۲۷۸/۱۹/
- فاعل: ح ۴۱/ ط ۴۵/
- فتح: ف ۲۱۶/ ع ۲۷۸/۱/ ع ۲/۱۵، ۱۶ س ۹۹، ۹۸/
- فتنه: ح ۷۳/
- فجر: — ليلةالقدر: آ ۳۷۱/
- فراغت: — وقت وقلب: ع ۹۴/۲/
- فردیه: ش ۵۲/ ف ۹۱/
- فرعون: آ ۲۶۳، ۲۶۲/
- فرق: مقام — بعدجمع: ف ۱۱۶/
- فريضه: قرب — ف ۶۰، ۸۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۸۲ ع ۲/۶۰، ۲۳۷ ص ۲۰/۱۵۱

ص ۶۸/۲۱ ط ۱۵۳/۱۵۶ ش
 ۱۰۴/
 فعل: ه حق: آ ۲۸۸/ ع ۲۴۷/۲ ط
 ۱۰۸/۱۰۴ م ۰۴۵/
 فقر: ف ۹۶/۲۰۴ ع ۱۰۹/۲ ش
 ۳۶/
 فقه: ع ۲/۵۱، ۶۴، ۲۷۳ ف ۶۵/
 فکر: ف ۲۸۰/
 فلسفه: آ ۳۲۹/، ۳۳۰ ن ۲۴/ ک
 ۳۱/ ص ۱۷/، ۲۵۰، ۲۵۱ ص
 ۱۸/۱۹۰/
 فلاسفه: ک ۳۵/، ۳۰۱
 فلک: ه اطلس: ف ۹۹/ ه بروج:
 ف ۹۹/
 فنا: آ ۱۱/، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۷۲، ۸۱،
 ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۴،
 ۳۲۴، ۳۹۵، ۳۹۸ ع ۱/۱۹۱، ۱۹۲،
 ۲۰۵ ع ۲/۱۰۱، ۱۰۲، ۲۳۵، ۲۳۷،
 س ۲۱/، ۳۴، ۱۵۳ ف ۴۷/، ۹۹،
 ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۸۵ ح ۲۶/، ۲۷، ۴۲،
 م ۲۰۶/ ص ۲۲۶/۲ ص
 ۱۸۵/۶ ص ۲۸۲/۷ ص
 ۲۷۷/۹/
 فواحش: ه فاحشه
 فیض: م ۶۹/، ۱۸۰، آ ۱۴۸/، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۷۷، ۳۵۴ ف ۱۸/، ۱۸۲،
 ۱۸۵، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۷۴ ع ۲/۴۴،
 ۲۸۹ ش ۸۱/، ۲۶۱ ه اقدس: م
 ۲۹/، ۳۰، ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۹۴ س
 ۱۶۵/ آ ۲۷۰/، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۲،
 ۳۴۸، ۳۵۳ ع ۲/۲۵۵، ۱۴/،
 ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۴۴، ۵۸، ۸۱، ۱۱۷،
 ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۴۳، ۲۹۲ ه
 مقدس: آ ۱۵۹/، ۲۶۹، ۲۹۲، ۲۹۹،
 ۳۲۳، ۳۴۵ ع ۱/۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۰،
 ع ۲/۲۸۱، ۲۸۶ م ۳۴/، ۶۸ س
 ۴۳/ ش ۳۶/ ف ۲۳/، ۴۴، ۸۱،
 ۱۳۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۴۳ (ه
 مشیت)
 فیض کاشانی: ع ۲/۱۹۳

ق

۲۷۲، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ح
 ۶۶/، ۸۰، ۹۳، ۱۰۲، ف/ ۴۳، ۵۰،
 ۲۱۴، ش/ ۸۱، ۱۰۸، ص/ ۸/، ص
 ۱۲/، ۲۴۰، ص/ ۱۷/، ۲۵۰، ۲۵۱،
 ص/ ۱۸/، ۳۱/، ص/ ۱۹/، ۱۸، ۲۷،
 ۸۲، ۱۷۱، ۲۵۱، ص/ ۲۰/، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ص/ ۲۱/، ۱۷۱،

قاریان: ع/ ۲/، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹
 تفسیر: آ/ ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۶، ۲۲۱، ح/ ۶۷/، ص/ ۱۷/، ۲۵۱،
 قرب: ف/ ۲۹۹، ع/ ۲/، ۲۳۶، س/ ۹۹،
 ص/ ۲۰/، ۱۵۱،
 قسط: ع/ ۲/، ۲۰۴،
 قشر: س/ نماز: آ/ ۹،
 قصد: آ/ ۱۷۲،
 قصه: آ/ ۲۰۸،

قاب: ف/ ۲۹۰، س/ ۱۰۶،
 قاضی سعید شریف قمی: م/ ۳۹، ۴۳،
 قبض: ف/ ۱۶، آ/ ۳۲۴،
 قبله: آ/ ۱۲۹، ۱۳۰،
 قبولی: س/ اعمال: ع/ ۲/، ۲۲۱،
 قدر: آ/ ۳۱۷، ۳۴۸، ۳۵۳، م/ ۶۱، ۶۴،
 ع/ ۲/، ۱۸۸،
 قدرت: ش/ ۲۰۲، ف/ ۲۴۴،
 قدیم: ع/ ۲/، ۴۴، ۲۸۹، آ/ ۲۶۶،
 قذارات: آ/ ۶۲، ۶۴، ۹۳، س/ ۸۹،
 قرائت: آ/ ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۳۶، ۳۱۱، س/ ۱۳۰،
 ع/ ۲/، ۱۵۷، (کے قرآن)
 قرار: ع/ ۱/، ۲۳۲،
 قرآن: آ/ ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۹،

قضاء: آ/ ۳۵۲، ۳۵۳. ف/ ۴۸. م/ ۶۱	قمشهای محمدرضا: م/ ۱۲۳، ۲۰۵
قطب: ف/ ۳۵۲، ۶۲	قنوت: آ/ ۴۰۴
قلب: ف/ ۵۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۸	قوا: ف/ ۵۷. آ/ ۵۱
۱۷۶. ح/ ۹۱، ۹۳، ۹۸. س	قوت. به نفس: ع/ ۱۴۰. ف/ ۱۳۶
۵۲، ۴۵/ ۵۵، ۸۷، ۹۸، ۱۱۱، ۱۵۵	قوس: آ/ ۳۵۵، ۳۲۴
۱۶۴. ش/ ۵۲، ۳۲. ص/ ۸، ۶۵، ۶۶	قبر: آ/ ۲۴۱
ص/ ۱۶/ ۱۴، ۲۳۷. ص/ ۱۹/ ۹۲	قیاس: ع/ ۴۳/ ۲
ص/ ۳۶/ ۲۰. ع/ ۱۹۰. ف/ ۲۸۰. ع	قیومیت: آ/ ۱۵۹. ع/ ۲۷۶. ع
۱۵/ ۲/ ۳۳، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۹۴	۲/ ۲۴۴. ف/ ۲۸. م/ ۷۰. (←
۱۱۰، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸	مشیت مطلق)
۱۸۱، ۱۸۲، ۳۰۳، ۳۱۲. آ	قیام: آ/ ۱۵۹، ۱۶۰، ۳۰۱. س/ ۱۱۶
۱۷/ ۲۴، ۲۵، ۳۷، ۵۵، ۶۴، ۷۸	۱۱۷، ۱۳۵، ۱۵۲. ن/ ۱۷. ص
۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۲۲	۳/ ۱/
۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۲۵	قیامت: س/ ۳۳. م/ ۱۹۳. آ/ ۳۰۱. ع
۳۳۵. م/ ۳۷	۳۰۳/ ۲/
قلم: آ/ ۳۶۶	

ک

- کاشانی عبدالرزاق: ع / ۲۵۲/۱
کبر: ع / ۸۶، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹/۱
کلمہ: ط / ۴۸، ۲۰، ۱۱/ آ ۲۸۲، ۳۳۵
ش / ۱۰۱، ۹۸/ ف / ۶۳، ۱۸۴، ۲۱۴
۲۷۵، ۲۳۲، ۲۳۱
کلام: ط / ۳۷، ۳۶/ ع / ۱۳۹/۱
۱۸۵/
متکلمین: ط / ۱۹/
کلی: ف / ۲۳۸، ۱۰۵، ۱۰۰/
کمال: آ / ۱۳۰، ۲۰/ ش / ۱۱۶، ۱۱۴
ف / ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۰۸/ ع / ۸۴/۱
۱۲۵، ۲۰۵/ ع / ۱۷۵، ۲۳۲، ۲۵۳
ط / ۱۲، ۱۳۶/ مطلق: آ / ۱۵۵
۱۵۶/ ع / ۲۵۶، ۲/ ش / ۱۱۵
کملین: آ / ۱۷۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۳
۳۱۴/ ف / ۱۵۸، ۱۲۶، ۲۷/
کنز: ط / ۴۸/ ف / ۲۵، ۳۰۴/ ش / ۴/
کون جامع: ش / ۸۵
- کتاب: ف / ۴۲، ۳۴/ آ / ۲۰۲/ س / ۴۴
ش / ۲۱۴، ۸۲/ م / ۲۷۰، ۲۶۸، ۸۱
کثرت: م / ۳۴، ۳۳/ ش / ۱۸/ آ / ۳۴۶
کرات: م / ۷۵/
کرامات: ک / ۵۱/
کراہت: آ / ۴۴/ ع / ۲۳۳، ۳۰/۲
کسالت: آ / ۳۱، ۳۰، ۲۹/
کشف: ف / ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۱۷، ۱۱۶/
۱۹۷/ م / ۷۲، ۹۹/ ش / ۲۴۶/ ع
۲۹/۱/ ط / ۲۵/ آ / ۱۹۱، ۲۵۱
۲۸۱، ۲۹۳، ۳۷۳/ ص / ۱۷۰/۲۱
کظم غیظ: ع / ۱۳۶/۱
کعبہ: س / ۱۰۶، ۹۳/ ع / ۲۷۹/۲
کفر: س / ۱۲۱/ ح / ۱۰۰/ ع / ۶۹/۱

گ

ل

گناہ: ص / ۲۰ / ۱۷

لباس: س / ۸۲، ۸۶ / آ / ۹۶، ۱۰۰،

۱۱۱، ۱۰۲، ۱۰۱

لسان: س / ۳۹، ۱۳۵ / ف / ۲۱۰، ۲۸۱

ر / ۱۱ / ش / ۵۱، ۲۲۸ / ص / ۲۰ / ۴،

۱۵۷ / آ / ۱۶۵، ۲۶۰، ۲۸۱ / ع

۱ / ۲۸۰ / س / ۵۳ / م / ۱۴۷ / ح / ۸۴

لطف: س / ۱۲۵ / ع / ۲ / ۲۳۵ / ص / ۱ / ۲۵۵

لفظ: آ / ۲۷۴، ۲۷۵

لقاء اللہ: آ / ۳۶۲، ۳۸۲ / ع / ۲ / ۱۱۶،

۱۱۷، ۲۴۷ / ص / ۷ / ۲۲۵ / ص

۵۴ / ۱۹ /

لوح: آ / ۳۵۳ / م / ۱۱۶

لیل: آ / ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۷۱

لیلۃ القدر: ف / ۶۱ / آ / ۲۹۸، ۳۵۰،

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۱ / س

۱۰۳، ۱۰۲، ۲۰ / ص / ۱۲ / ۲۴۱ / ص

۱۷ / ۱۸ / ص / ۲۰ / ۸۲ / م / ۵۳

مفتاح نور / ۶۵

م

- مأئده: ص ۲۴۳/۱۶
- مادیت: ص ۶۰/۶
- مالکیت: آ ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۴۱
- مالک: س ۱۰۲، ۱۴۰، آ ۳۲۴، ۲۹۴
- ماه. ه رمضان: ص ۸۲/۲۰
- شعبان: ص ۸۲/۲۰
- ماهیت: ط ۶۵، م ۶۷، ف ۲۳، ۲۵
- ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۴، ۲۰۷
- ۲۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸. ش
- ۸۲/
- مؤمنین: ع ۲/۱۱۰، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۲۹.
- (ایمان)
- مؤیدین: ع ۱/۱۶۶
- مبادی: ف ۲۲۰
- متوسطین: آ ۲۴۳، ۲۷۸. ع ۱/۲۰۵
- ۲۵۱
- مثال. عالم ه: آ ۳۵۳، ف ۱۲۵
- ۱۲۶
- مجادله: ع ۳۳/۱
- مجدوبین: ع ۱/۲۰۵، ع ۲/۲۴۷، ف
- ۵۴/ آ ۸۷
- مجردات: م ۱۸۸، ش ۸۲/ آ ۲۸۶
- مجلسی، علامه: س ۶۷، ع ۱/۶۱
۲۷۶. ع ۲/۱۹۴، آ ۳۶۵
- مجلی: ف ۱۰۷
- مجمع: ه تعینات: آ ۲۹۷
- محاسبه: ع ۱/۱۶
- محبین: ع ۱/۲۰۵، س ۸۷، (حب)
- محرمات: ع ۱/۲۰۷
- محقق داماد: ع ۱/۹۲
- محمدی (ص). مقام ه: آ ۲۹۹، ۳۲۳.
- ع ۲/۲۸۱، ۲۸۶، م ۳۴، ۶۸. س
- ۴۳/ ش ۳۶، ف ۲۳، ۸۱، ۱۳۲

۱۳۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۹، ۳۴۳ (←)
 مشیت مطلقه
 محمود: ف / ۴۱۴. س / ۱۴۵
 محو: ف / ۳۴. آ / ۱۷۸. س / ۱۶۵. ع
 ۲۳۶/۲/
 محی الدین عربی: ف / ۱۲۶. آ / ۳۶۹. م
 ۱۴۹/ ص / ۶۸/۲۱/
 مخاطبه. — حضوریه: آ / ۳۰۱. س / ۳۴/
 مختوم: ع / ۱۷۴/۲/
 مخلصین: ع / ۲۰۵/۱/ (← اخلاص)
 مدینه. — فاضله: ع / ۲۹۶/۱/ س / ۹۰/
 مرآت ← آئینه
 مراتب. — ثلاثه: ع / ۲۳۵/۲/
 مراعات: آ / ۳۱، ۳۲
 مراقبت: آ / ۲۸. ع / ۱۶/۱. س / ۱۰۵/
 مزاج: ف / ۱۵۸، ۲۰۶
 مستعید ← استعاذه
 مسجد: س / ۹۶/
 مشاء. حکمت —: ص / ۲۱، ۶۸ (←)
 برهان و فلسفه
 مشارطه: ع / ۱۶/۱/
 مشاهده: آ / ۱۶، ۳۶۹. ع / ۱۴۳/۲. ح
 ۹۲/
 مشرک ← شرک
 مشکات: ع / ۱۸/۱۷/
 مشیت: ش / ۳۶، ۴۳، ۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴. س / ۲۰/
 ۴۳، ۱۳۵، ۱۴۰. م / ۳۴، ۶۸، ۹۳،
 ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۳۶. آ / ۲۶۶، ۲۷۰

۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۲۳. ع / ۲/۱۰۱/
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۷. ف
 ۲۳/، ۸۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۰، ۱۸۳/
 ۱۹۹، ۲۴۳. ح / ۴۵/
 مصباح الهدایه (کتاب): م / ۲۰. آ / ۳۲۱/
 مطبوع: ع / ۲/۱۷۴، ۱۷۷
 مطلق. — وجود: ف / ۲۷۱. مقید و —
 م: ۱۰۱/
 معاد: ع / ۱/۱۸۴، ۱۹۹. آ / ۲۸۸، ۳۳۰.
 ص / ۱/۱۶۷/
 معاشرت: ع / ۱/۳۲. ع / ۲/۱۶۷/
 معانی ← معنا
 معاینه: ع / ۲/۱۱۷/
 معتزله: ع / ۲/۲۸۷. ط / ۱۱، ۵۹، ۶۲
 معجزه: ع / ۲/۱۹۶. م / ۱۱۴. ف
 ۱۷۴، ۱۳۴/
 معراج: ف / ۶۳، ۱۱۲، ۲۳۷. ع
 ۲/۲۶۸. آ / ۳۷۷، ۳۸۴. س / ۱۲۰/
 معرفت: آ / ۱۵، ۵۳، ۱۸۵، ۲۰۵، ۴۰۶.
 م / ۳۷. س / ۸۸. ش / ۲۷۱. ع
 ۱/۳۴، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۷۲. ع
 ۲/۸۶، ۶۱، ۲۶۹. آ / ۲۳، ۱۱۶،
 ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۲۲،
 ۳۲۳، ۴۰۱. م / ۲۲، ۲۱۴. ص
 ۱۸/، ۳۰، ۳۱. — اسلامی و یونانی:
 ص / ۱۸/۱۹۰. — شهودی: ص
 ۱۹/۱۷۲. — نفس: ف / ۷۱. ص
 ۱۲/۱۷۰. ص / ۱۴/۱۵. ص
 ۱۸/۳۰. م / ۳۲/

ملکات: ص ۱۵۲، ۱۵۱/۴ ص
 ۲۷۹/۶ ع ۰۲۹/۱ ع ۱۶۷/۲
 ملکوت: ع ۱/۱، ۲۰/۱، ۴۷/۰ م ۱۳۲/۰
 ملکی تبری، میرزا جواد آقا: ع ۱۱۷/۲
 س ۶۷/
 ممکن: ط ۶۵/۶، ۷۹/۱، ۱۱۶/۱، ۱۱۷/۱ ش
 ۲۴۸/۰ ف ۱۱۸/۰ آ ۲۸۱/۰ ع
 ۲۲۰/۱ ح ۲۱/۲، ۲۲/۲، ۲۳/۲
 ممتنع: ط ۱۱۶/
 مناجات شعبانیه: ص ۱۲/۲، ۲۳۹/۰ ص
 ۱۷/۱، ۲۶۴/۰، ۲۶۵/۰ ص ۱۵۸/۱۹
 ص ۲۰/۲، ۸۳/۰، ۸۲/۰ ص ۱۷۱/۲۱
 منبسط. ظل: آ ۲۷۷/۰ ش ۸۵/
 منت: ع ۱/۱، ۶۳/
 منزل: آ ۲۵۸/۰ ک ۱۷۲/
 منعم علیهم: آ ۳۲۳/
 منکوس: ع ۲/۲، ۱۷۴/۰، ۱۷۶/۰، ۱۸۲/
 موازنه: ع ۱/۱، ۲۶/
 موازن. ص ۷/۲، ۲۲۶/۰ (← میزان)
 موت: ع ۱/۱، ۲۳/۰، ۱۲۲/۰، ۳۰۹/۰ ع
 ۲/۲، ۳۰/۰، ۲۳۳/۰ ص ۱۳/۲، ۲۷۳/۰ آ
 ۱۷۸/
 موجودات: س ۱۴۲/۰، ۱۴۷/۰ ش ۴۰/
 ۸۶، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۷۴ آ
 ۱۰۶/۰، ۲۸۶/۰، ۳۱۶/۰، ۳۲۰/۰، ۳۴۵/۰
 ۴۰۳/۰ ط ۱۱۶/۰، ۱۲۹/۰ ح ۲۷/۰ ع
 ۱/۱، ۸۲/۰، ۳۰۹/۰ ع ۸۷/۲، ۱۰۱/۰
 ۱۰۴/۰، ۲۳۱/۰، ۲۸۱/۰ م ۱۱۹/۰ تسبیح
 —: آ ۲۷۹/۰، ۲۸۱/۰ ح ۲۴/۰ ع

معصیت: ع ۱/۱، ۱۶/۰ س ۸۸/
 معاصی: آ ۲۲۲/
 معنا: ع ۲/۲، ۱۲۶/
 معنویت: ص ۶/۶، ۶۰/
 معیت: ع ۲/۲، ۲۴۴/
 مغرب. — طبیعت: ف ۱۵۷/
 مغضوب علیهم: س ۱۴۲/۰، ۳۱۴/۰ ص
 ۱۲/۱، ۱۳۱/
 مفاتیح. ف ۲۲۷/۰، ۲۲۲/
 مفاهیم: ش ۱۴۰/
 مفسر قرآن
 مقام: ف ۱۲۲/۰، ۱۸۴/۰، ۱۸۵/۰، ۱۸۸/۰
 س ۱۶۱/
 مغربین: ع ۱/۱، ۲/۰ (← قرب)
 مقصد: ف ۱۴۳/
 مقید: م ۱۰۱/
 مکارم: ع ۲/۲، ۱۶۷/
 مکاشفه: ش ۲۷۹/۰ م ۲۰۲/۰ ف ۱۲۴/
 مکان: آ ۱۱۴/۰ ف ۲۳۲/۰ س ۹۲/
 ۹۸، ۹۳
 ملانکه: ع ۲/۲، ۸۵/۰، ۱۶۳/۰، ۳۰۰/۰
 ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹ س ۱۵۵/
 ح ۷۳/۰ ص ۱۹/۲، ۲۷۸/۰ ش ۱۵۳/
 ملاصدرا: ع ۲/۲، ۶۴/۰، ۱۲۰/۰، ۱۷۶/۰، ۲۹۶/۰
 ۲۹۷/۰ ک ۳۴/۰ م ۱۳۲/۰ آ ۲۸۶/۰
 ۳۳۰/۰ ش ۱۰۵/۰، ۱۵۵/۰، ۱۹۴/۰، ۲۲۱/۰
 ۲۴۸/۰ ص ۲۱/۶
 ملاطفت: ع ۲/۲، ۲۰۷/
 ملک: ش ۲۵۲/۰ ع ۱/۱، ۱۳/۰

مہیمنی: ش ۵۲/ ملائکہ س : ع

۱۵۵/ س ۳۶۶/ آ ۸۴/۲/

میرداماد: ش ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۸ ع

۱۲۳/۱ ع ۲۳۴/۲/

میزان: آ ۲۴/ ص ۲۶۹/۱۳ ص

۶۱/۱۹/

میقات: آ ۱۲۳/، (وقت)

میکائیل: آ ۳۰۰/ ع ۱۹۳/۲/

۳۰۰/۲/

موحدین: آ ۳۰۷/، (توحید)

مورچہ: ح ۱۲۰/

موسی(ع): آ ۸۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۲۲ ح

۹۵/ م ۶۴/

موسیقی: ع ۱/۱۶، ۹۱

مولوی، جلال الدین محمد: ش ۳۳/ آ

۳۶۳/

مہیمہ: ارواح س : ف ۱۸۰/ حکمت

ن

نائبه: ع ۲۴۶/۱/	نسب: ف ۱۰۳، ۱۰۱/
نار: ف ۱۲۱/ (← جهنم)	نسخ: ف ۱۹۸/
نافله: س ۱۴۶، ۹۹/ ع ۱۴۶/۲/	نسیان: ن ۳۸/
۲۳۶. ف ۴۰، ۶۰، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲،	نسیم. ه ربوبی ← مشیت مطلقه
۱۱۳، ۱۱۴، ۲۸۱. آ ۲۵۹/ ص	نشآت: م ۸۵/
۱۵۱/۲۰/	نشاط: آ ۲۹/
ناموس: ف ۱۶۴، ۱۴۴، ۱۴۳/	نصاری. شریعت: ه ع ۲۰۰/۱/
نبوت: م ۸۳، ۸۲، ۷۸، ۷۷، ۳۹، ۲۰/	نطق: م ۱۸۱/ ع ۳۰۰/۲/
۸۷، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۸۹. ع	نظافت: آ ۷۷/
۱۵۴/ آ ۱۰۲/۲/ ع ۲۰۰/۱/	نظام. ه اتم: ع ۱۰۱/۱/، ۱۹۹. ع
نبی: ع ۱/۱/، ۲۰۱/۲۳۹. آ ۳۴۹/ ف	۲/۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۸. ط ۴۵/، ۴۷.
۵۱، ۴۶/	ش ۲۵۲/
نجاست: س ۸۹/	نظر. ه کثرت: آ ۲۶۷/
نحوست: آ ۳۵۱/	نعمت: آ ۲۷۸/، ۳۲۱، ۳۲۲
ندامت: ع ۲۶۴/۱/	نفاق: آ ۱۳۹/، ۲۴۹، ۳۸۴، ۴۰۰. ع
نراقیان. س ۶۷/	۱/۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹. ح
نزول: م ۱۳۳/	۷۵/

١٠٠، ١٠٢، ١١٢، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٨،
 ١٣٣، ١٦٣، ١٨٢. ف / ٤٠، ٦٠، ٩٠،
 ١١٠، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ٢٨١. ع
 ١/١ - ٢٠١. ع / ٢/ ١٠٠، ١٥٣، ١٦٣.
 آ / ٩، ١١، ١٣، ٢٠، ١٣٣، ١٣٨،
 ١٥٠، ١٥١، ١٥٩، ١٦٠، ٣٧٧. آ
 ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٦٠، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٧٧.
 ٣٩٠.

نوح(ع): ف / ٩١

نور: ح / ٢٦. ع / ٢/ ٨٨، ٨٩، ١٩٢. ط
 ٨٢/ ش / ٧٠. آ / ١٦٧، ٢٦٧، ٢٧٥،
 ٣١٩، ٣٥٥. س / ٩٢. ف / ١٥١،
 ١٩٧. م / ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠. ص
 ٤/ ١٥٢. ص / ١٢/ ١٢٤. ص
 ٢١/ ٦٨.

نوم: ف / ١٤٦. آ / ٩٣

نفس: ط / ١٥٧. س / ١٦٩. ش / ٣٢،
 ٨٢، ٨٤، ١٠١. ف / ١٦، ٧٨، ١١٨،
 ١١٩، ١٢٥. آ / ١٢، ١٣، ٣١، ٣٢،
 ٦٢، ٧٤، ٩٤، ١٧٨، ٢٤٨. ص
 ٦/ ٢٧٩. ص / ١٢/ ١٧. ص
 ١٣/ ٢٧٢. ص / ١٤/ ١٥، ١٠٢. ص
 ١٨/ ٣٠. م / ٨٢، ١٣٢، ١٥٣. ع
 ١/ ٢٠، ٢٥، ٤٧، ١٠٥، ١٢٠، ١٤٠،
 ١٦٦، ١٦٧، ١٧١، ١٩٧، ٢٠٦، ٢٣٣،
 ٢٤٠، ٢٩٦، ٣٠٩.

نفس الرحمان. آ / ١٥٤. ف / ١٦٢، ١٨٠،
 ١٨٧، ٢٩٢، (مشيت مطلقه)

نقص: ف / ٢٦٩، ٢٧١

نقطه: آ / ٣٢٥. ع / ١/ ٢٣٥، ٢٦٥. س
 ٥٢/

نكاح: آ / ٥٣. ط / ١٤٨

نماز: س / ٢٠، ٢٢، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٣٤،

وسواس: آ/ ۱۷۴، ۱۷۵ ع/ ۲/ ۶۹، ۷۵.
 آ/ ۲۵۳
 وصول: آ/ ۷۳، ۳۰۸، ۳۱۴ ع/ ۲/ ۱۹۱
 وضوء: آ/ ۷۶، ۷۷، ۸۶ س/ ۷۱ ع
 ۲۰۷/ ۱/
 وقت: س/ ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵ آ/ ۱۲۱
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ ع/ ۱/ ۲۳
 ولایت: ع/ ۱/ ۲۰۸ ع/ ۲/ ۱۶، ۳۲
 ۲۲۱، ۲۸۱ ف/ ۴۰، ۹۵، ۹۹، ۱۷۸
 م/ ۷۴، ۷۷، ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۶
 ۲۰۶ ح/ ۸۵ ک/ ۱۷۲ ص
 ۱۲/ ۱۲۴ ص/ ۱۸/ ۱۲۶، ۱۲۷
 ص/ ۲۰/ ۷۶ آ/ ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴
 ۲۶۹، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۹۸ س/ ۱۱۰
 ولی: ف/ ۴۰، ۵۳، ۱۳۳، ۱۷۹، ۱۹۲ ع
 ۲/ ۱۳، ۳۳، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۲۸ ص
 ۱۸/ ۱۰۴ ص/ ۱۹/ ۱۷۱، ۲۷۸
 ص/ ۲۰/ ۷۶ م/ ۸۳، ۱۷۹ س
 ۲۹/ ۳۰، ۱۱۲ آ/ ۱۱۹، ۱۲۵
 ۱۷۸، ۲۶۰، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱
 س/ ۱۲۷
 ولیده. — علم الاسماء: ص/ ۲۱/ ۱۷۰
 وهابیت: آ/ ۳۱۳
 وهم: ع/ ۱/ ۱۳، ۲۲، ۲۴ آ/ ۹۰
 ویل: ع/ ۲/ ۲۸۸

هویت: — الهیه: آ / ۳۲۰: — غیبیه: م	هجرت: ع / ۱ / ۴۷: آ / ۱۲ / ۱۷۷
— مطلقه: / ۳۰، ۲۸، ۲۴، ۲۳، ۲۲	هدایت: آ / ۲۴۲، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۷
ف / ۱۵۳	۳۱۹: ع / ۱ / ۱۵۱: ف / ۱۲۰
هیاکل: ف / ۱۵۸	هم: ع / ۲ / ۲۰۴
هیئت: ف / ۶۷	همت: آ / ۱۷۲
— سان: ف / ۱۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳	هو: ع / ۱ / ۲۷۲: ع / ۲ / ۲۹۸، ۲۹۹: آ
هیولی: ش / ۳۸: ف / ۷۷، ۱۶۱: م	/ ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۸: ف / ۱۵، ۱۱۳
/ ۱۷۶، ۱۳۳	۱۶۹: س / ۱۵۰: ش / ۱۳۹
	هوی: ع / ۱ / ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱

ی

- یاسین: ع / ۱ / ۲۴۰
 یأس: آ / ۱۳۵ / ع / ۱ / ۳۶۸ / ب / ۱۳
 یدالله: س / ۱۰۶
 یسار: ف / ۸۰
 یقظه: ح / ۷۲ / ع / ۱ / ۹۸، ۱۷۲، ۲۶۲
 ص / ۲۷۷ / ۹ / ص / ۱۹ / ۲۸۷ - ص
 ۸۸ / ۲۰ /
 یقین: آ / ۷۳ / س / ۱۶۴ / ع / ۲ / ۲۰۶
 یمین: ف / ۸۰
 یوسف (ع): ف / ۱۴۵، ۱۴۸
 یوم: ف / ۸۳ - الدین: ف / ۵۴ / آ
 ۲۹۷ / - قدر: آ / ۳۶۴ / م / ۱۹۴
 - قیامت: س / ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳
 ف / ۶۱ / آ / ۳۶۴ / ع / ۱ / ۳۰ -
 محمدی (ص): آ / ۳۵۵ / س / ۱۰۲
 - مطلق: آ / ۲۹۸
 یونان ← فلسفه یونان
 یونس (ع): آ / ۳۸۴ / ف / ۲۳۷
 یهود: ع / ۱ / ۲۰۰، ۲۴۸



بخش دوم

اصطلاحات عرفانی

آب

سر حیاتی است که آن اصل علم است
 برای مشاهده^۱ و آن یکی از مظاهر بزرگ
 رحمت حق است که در عالم طبیعت آنرا
 نازل فرموده و مایه حیات موجودات قرار
 داده، بلکه رحمت و اسعه‌الهیة را که سماء و
 صفات نازل و اراضی تعینات اعیان به آن
 زنده گردیده، اهل معرفت به آب تعبیر
 نمودند. و چون در آب ملکی ظاهری جلوه
 رحمت و اسعه‌الهیة از دیگر موجودات
 دنیائی بیشتر است، حق تعالی آن را برای
 تطهیر از قذارات صوریہ قرار داد بلکه آب
 رحمت حق در هر نشئه‌ای از نشئات وجود،
 و در هر مشهدی از مشاهد غیب و شهود

نزول و ظهور کند، تطهیر ذنوب عبادالله
 نماید موافق با آن نشئه و مناسب آن عالم.
 پس با آب رحمت نازل از سماء احدیت
 ذنوب عینیت تعینات اعیان تطهیر شود و با
 آب رحمت و اسعه از سماء و احدیت،
 ذنوب عدمیت ماهیات خارجیہ تطهیر شود؛
 در هر مرتبه از مراتب وجود مطابق آن
 مرتبه.

و در مراتب نشئات نیز آب رحمت را
 ظهوراتی است مختلفه چنانچه از آب نازل از
 حضرت ذات بتعینات جمعیہ برزخیہ ذنوب
 سر وجودی تطهیر شود «وجود ک ذنب
 لایقاس به ذنب»

و با آب نازل از حضرات اسماء و
 صفات و حضرت تجلی فعلی، رویت صفت

و فعل تطهیر شود. و با آب نازل از سماء حضرت حکم عدل، قدرات خلقیه باطنیه تطهیر شود. و با آب نازل از سماء غفاریت، ذنوب عباد تطهیر شود و با آب نازل از سماء ملکوت قذارات صوریه تطهیر شود.

پس معلوم شد که حق تعالی آب را
 ● آلی^۲
 ● آیه محکمه ← علم حکمت
 مفتاح قرب و دلیل بساط رحمت خویش
 قرار داده است.^۱

● آدم ← شجره منبیه
 «آیه محکمه» عبارت است از علوم
 عقلیه و عقاید حق و معارف الهیه.^۳

وجه تسمیه ابوالبشر به «آدم» (ع) شاید به

۲۰۱/آ ۶۹ ع ۲/۲۷۹

۳. الاآلی، و هو کل اسم الهی مضاف الی ملک جسمانی اوروحانی کما فی الاصطلاحات: ف ۲۲۱/

۰۴ ع ۲/۶۰

● احديث

اعتبار ذات است به مقام تعین غیبی و عدم ظهور مطلق که این مقام را احديث گویند و اکثر آن تعبيرات با این مقام سازش دارد و در این مقام اعتبار اسماء ذاتیه به حسب اصطلاح علماء اسماء شهود مثل باطن مطلق و اول مطلق و علی و عظیم، چنانچه از روایت «کافی» استفاده شود که اول اسمی که حق برای خود اتخاذ فرمود العلی و العظیم بود^{۱۰} و تجلی بفیض اقدس بحسب مقام ظهور الله است و بحسب مقام بطون

احد است.^{۲۰}

● احد در آیه ل هو الله احد

فرمود حضرت باقر (علیه السلام) احد فرد یکتا است واحد و واحد به یک معنا است و آن یکتائی است که نظیری برای او نیست و توحید اقرار به وحدت است و آن انفراد است و واحد عبارت از متباینی

است که از چیزی منبعث نشود و با چیزی متحد نگردد و از اینجا است که گویند بناء عدد از واحد است و واحد از عدد نیست زیرا که عدد به واحد گفته نشود بلکه به دو تا گفته شود پس معنی قول خدا «الله احد» آن است که معبودی که خلق متحیرند از ادراک او و احاطه به کیفیت او، یکتا است در خدائی و متعالی از صفات خلق است.^۱

● احتصام در ملا اعلی

هریک از اسماء الهی در حضرت واحدیت، مقتضی آن بود که کمال ذاتی خود را که در او و مسمای او نهان بود بطور اطلاق اظهار کنند؛ اطلاق به این معنا که کمال ذاتی او باید اظهار شود؛ حتی اگر اقتضاهای دیگر اسماء را در پرتو ظهور خود محجوب سازد؛ مثلاً جمال حضرت حق تعالی مقتضی ظهور جمال مطلق است و معنای این اطلاق آن است که حق محکوم جمال گردد و در او

مختفی شود و جلال حق مقتضی آن است که جمال را در باطن خویش گرفته و زیر قهر و سلطه خود در آورد و هم چنین دیگر اسماء الهی.

و از طرفی حکم الهی مقتضی آن است که میان آنها با عدالت حکم کند و ظهور هر یک از آنها طبق مقتضای عدل شود، پس اسم اعظم الله که حکومت مطلقه از آن اوست و حاکم علی الاطلاق بر همه اسماء است با دو اسم حاکم و عادل تجلی نمود و در میان اسماء بنا عدالت حکم کرد. پس امر الهی عدالت را اجرا نمود و سنت الهی که تبدیلی در آن نیست جاری گردید و کار تمام شد و قضا انجام گرفت و به امضا رسید و این همان حکم عدالت بود و این است همان اختصام و ستیز در ملا اعلی که در لسان بعضی از عرفاء جاری شده است.^۲

● اخلاص

بدان که از برای «اخلاص» تعریف‌هایی کرده‌اند که ما بعضی از آنها را که

پیش اصحاب سلوک و معارف است متداول می‌کنیم. به طریق اجمال جناب عارف حکیم سالک «خواجده عبداللّه انصاری» قدس سره فرماید: «الاخلاص تصفیه العمل من کل شوب»

اخلاص، صافی نمودن عمل است از هر خلطی و این اعم است از آنکه شوب به رضای خود داشته باشد یا شوب به رضای مخلوقات دیگری.

و از شیخ اجل «بهائی» منقول است که اصحاب قلوب از برای آن تعریفاتی کردند: «قیل تنزیه العمل ان یکون لغير الله فيه نصيب».

گفته شده است که آن پاکیزه نمودن عمل است از اینکه از برای غیر خدا در آن نصیبی باشد. و این نیز قریب به تعریف سابق است: «وقیل ان لا یرید عامله علیہ عوضا فی الدارین».

گفته شده که آن این است که اراده نکند عامل آن عوض برای آن در دو دنیا.

و از صاحب «غرایب البیان» نقل شده است که مخلصان، آنها هستند که عبادت خدا کنند به طوری که نبینند خود را در عبودیت او و نه عالم و اهل آن را، تجاوز نکنند از حد عبودیت در مشاهده ربوبیت.

پس وقتی که ساقط شد از بنده، حظوظه او از خاک تا عرش راه دین را سلوک کرده

و آن طریق بندگی و عبودیتی است که خالص باشد از دیدن حوادث به واسطه شهود روح جمال پروردگار او. این است دینی که حق تعالی اختیار فرموده است برای خود و از غیر حق تخلیص فرمود آن را و فرمود:

«اللله الدین الخالص» و دین خالص نور قدم است، پس از متلاشی شدن حدوث در بیابان نور عظمت و حدانیت گوئی خدای تعالی دعوت فرمود بندگان خود را بر سبیل تنبّه و اشاره به سوی تخلیص نمودن سر خود را از اغیار در اقبال آنها به سوی او.

و از شیخ محقق «محمی الدین عربی» نقل است که گفته است:

«اللله الدین الخالص عن شوب الغیریه والانانیه لانک لفنائک، فیه بالکلیه فلاذات لک ولاصفه و لافعل و لادین والا لما خلص الدین بالحقیقه فلا یکون لله»

تا رسوم عبودیت و غیریت و انانیت باقی است و عابد و معبود و عبادت و اخلاص و دین در کار است شوب به غیریت و انانیت است و شرک است پیش ارباب معارف. عبادت اهل خلوص نقشه تجلیات محبوب است و در قلب آنها جز ذات حق واحد راه ندارد و با آنکه افق امکان به وجوب متصل و تدلی ذاتی و دنو مطلق حقیقی برای آنها پیدا شده و رسوم

غیریت به کلی مرتفع شده با این وصف به تمام وظایف عبودیت اقدام و قیام می‌نمایند و عبودیت آنها بالرویه و بالتفکر نیست بلکه عبودیت بالتجلی است چنانچه اشاره به این معنی دارد نماز شب معراج رسول الله صلی الله علیه و آله.^۱

خدایتعالی از شیطان نقل فرماید که گفت (فبعتک لاغویهم اجمعین الاعدادک منهم المخلصین) و این اخلاص بحسب آنچه از کریمه شریفه ظاهر شود بالاتر از اخلاص عملی است، چه عمل جوانحی یا زیرا که به صیغه مفعول است و اگر منظور اخلاص اعمالی بود به صیغه فاعل تعبیر می‌شد. پس مقصود از این اخلاص خالص شدن هویت انسانی به جمیع شئون غیبیه و ظاهریه است که اخلاص عملی از رشحات آن است.^۲

● اخلاص در عبادت

و آن تصفیه عمل از مطلق شوب غیر حق است. و آن در عبادت عامه تصفیه از شرک جلی و خفی است از قبیل ریا و عجب و افتخار و در عبادت خواص تصفیه آن از شوب طمع و خوف که در مسلک آنها شرک است. و در عبادت اصحاب

قلوب عبارت است از تصفیه از شوب انانیت و انیت که در مسلک اهل معرفت شرک اعظم و کفر اکبر است. و در عبارت کل عبارت است از تصفیه آن از شوب رؤیت عبودیت و عبادت بلکه رویت کون، چنانچه امام (ع) فرمود قلب سلیم آن است که ملاقات کند حق را و در آن احدی جز حق نباشد.^۳

● اذان

و آن اعلام حضور قوای ظاهره و باطنه نفس است در محضر ربوبیت برای ثنای ذات مقدس به حسب جمیع اسماء و صفات و شئون و آیات.^۴ و آن نزد اهل معرفت اعلام قوای ملک و ملکوت در انسان کبیر و صغیر است برای مهیا شدن از برای حضور درگاه حق تعالی.^۵

● اذان و اقامه ← اقامه

اذان اعلان قوای ملکید و ملکوتیه سالک است برای حضور در محضر و اقامه به پا داشتن آنها است در حضور:^۶

۱. ع ۳۱۳/۱ / ۲. آ ۲۴۵ / ۳. س ۱۲۲، ۱۲۱ / ۴. آ ۱۳۷ / ۵. س ۱۰۹ / ۶. آ ۳۰۵

● اراده

اراده را به معنای شوق گرفتن درست نیست. و اراده غیر از شوق است زیرا شوق یک معنای انفعالی است که در نفس پیدا می‌شود، و اما اراده یک حالت تصمیم‌گیری است که متصل به صدور کار است.^۱

● اراده حق تعالی

و معنای اراده حق تعالی این است که افاضه خیرات بر حسب ذات مورد رضایت حق تعالی است و نسبت اراده‌ای که به خیرات تعلق دارد و به شرور تعلق ندارد با علمی که عین ذات است و به همه چیز تعلق دارد نسبت سمع و بصر حق تعالی است که با وجود اینکه سمع و بصر عین ذات حق تعالی است به شنیدنیها و دیدنیها نیز تعلق دارد پس ذات او تعالی علم است به هر معلوم و سمع است به هر مسموع و بصر است به هر مبصر و همچنین است اراده حقانی که متعلق است به خیرات، عین ذات او است.^۲

بسیاری از فلاسفه و اکابر برای اجمال بعضی حیثیات بعضی از اسماء و صفات را به بعضی دیگر ارجاع نمودند چنانچه معروف و مسلم بین آنها آن است که اراده

حق تعالی عبارت است از علم به صلاح و نظام اتم. و مثل اختلاف در باب سمع و بصر و علم و ارجاع هر یک به دیگری و این مطلب خلاف تحقیق و از اجمال حیثیات است زیرا که اگر مقصود از اینکه اراده، به علم به صلاح راجع است یا علم به سمع یا سمع، به علم راجع است آن است که حق تعالی دارای اراده نیست و دارای سمع و بصر نیست که همان علم را به اسم اراده و سمع و بصر خواندند. این مطلبی است بس باطل و تقوُّلی است بس فصیح، زیرا که لازم آید که حق تعالی مبدا وجود باشد بدون اراده و اختیار، علاوه بر آنکه میزان در باب اتِّصاف حق به اوصاف کمالیه آن است که آن صفت، صفت کمال باشد برای موجود بمائنه موجود.

و بالجمله صفت، نفس حقیقت وجود باشد و از کمالات اصل ذات وجود باشد. و شک نیست که اراده از صفات کمالیه حقیقت مطلقه وجودیه است، و لهذا وجود هر چه تنزل به منازل سافله و صف نهال کند اراده در او ضعیف گردد تا آنجا رسد که اراده را از آن به کلی سلب کنند و او را جمهور دارای اراده ندانند، مثل طبایع از قبیل معادن و نباتات. و هر چه رو به کمالات و افق اعلیٰ تصاعد کند اراده در او ظاهرتر گردد و قویتر شود چنانچه در سلسله

موجودات طبیعیّه می‌بینیم که از مقام هیولی و جسم و عنصر و معدن و نبات که گذشت اراده و علم در آن ظاهر گردد و هر چه رو به بالا رود این جوهره شریفه کاملتر گردد حتی آنکه انسان کامل دارای اراده کامله‌ای است که به نفس اراده، انقلاب عنصری به عنصری کند و عالم طبیعت خاضع در تحت اراده اوست، پس کشف کنیم که اراده از صفات کمالیه وجود و موجود بمائنه موجود است و این حقیقت را برای ذات مقدس حق اثبات کنیم بدون آنکه ارجاع کنیم به حقیقت دیگر.

● اسم

اسم به معنای علامت است و هر آنچه از حضرت غیب، قدم به عالم وجود گذاشته علامتی است از برای خالق خود و مظهری است از مظاهر پروردگارش.^{۲۰}

پس بدان که اسم عبارت است از ذات با صفت معینی از صفاتش و تجلی مخصوصی از تجلیاتش مثلاً الرحمن عبارت است از ذاتی که با رحمت منبسط تجلی کرده باشد و رحیم عبارت از ذاتی است که با رحمتی که بسط کمال است تجلی کند و منتقم آن ذاتی است که با انتقام تعین یافته باشد و این تعین به اسم نخستین تکراری

است که در دار وجود واقع شده و این تکرار در حقیقت تکرار علمی است و حضرت حق تعالی ذات خود را در آینه صفات و اسماء شهود فرموده و در عین علم اجمالی کشف تفصیلی شده است و با این تجلی اسمائی و صفاتی درهای وجود باز و غیب به شهود مرتبط گردید و رحمت خدا بر بندگانش گسترش یافت و نعمت او بلاد را فرا گرفت و اگر این تجلی اسمائی نبود جهان همگی در تاریکی عدم و کدورت خفاء و وحشت اختفاء باقی می‌ماند زیرا برای هیچ کس از جهانیان بلکه به قلب هیچ سالکی از سالکان تجلی ذاتی جز در حجاب اسمی از اسماء و یا صفتی از صفات امکان ندارد.^{۲۱}

اسم که به معنای نشانه و علامت است یا بمعنای علو و ارتفاع است، عبارت از تجلی فعلی انبساطی حق که آنرا فیض منبسط و اضافه اشراقیه گویند، زیرا که به حسب این مسلک تمام دار تحقق از عقول مجرده گرفته تا اخیره مراتب وجود تعینات این فیض و تنزلات این لطیفه است و در آیات شریف الهیه و احادیث کریمه اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) موبد این مسلک بسیار است.

چنانچه در حدیث شریف کافی فرماید «خداوند خلق فرمود مشیت را بنفسها پس خلق فرمود اشیاء را به مشیت» و از برای

این حدیث شریف هر کس به حسب مسلک خود توجیهی نموده و ظاهرتر از همه آن است که مطابق می شود با این مسلک و آن این است که مراد از مشیت، مشیت فعلیه است که عبارت از فیض منبسط است و مراد از اشیاء مراتب وجود است که تنعینات و تنزلات این لطیفه است.

پس معنای حدیث شریف چنین شود که خدای تعالی مشیت فعلیه را که ظل مشیت ذاتیه قدیمه است بنفسها و بی واسطه خلق فرموده و دیگر موجودات عالم غیب و شهادت را به تبع آن خلق فرموده و سید محقق داماد (قدس سره) با مقام تحقیق و تدقیقی که دارد از این حدیث شریف توجیه عجیبی فرموده چنانچه توجیه مرحوم فیض (رحمه الله) نیز بعید از صواب است.

بالجمله اسم عبارت است از نفس تجلی فعلی که به آن همه دار تحقق متحقق است و اطلاق اسم بر امور عینیه در لسان خدا و رسول و اهل بیت عصمت (علیهم السلام) بسیار است چنانچه اسماء حسنی را فرمودند ما هستیم و در ادعیه شریفه «و باسمک الذی تجلیت علی فلان» بسیار است.^{۱۰}

● حقیقت اسم

و اما حقیقت اسم پس از برای آن مقام

غیبی و غیب الغیبی و سری و سرالسری است و مقام ظهور و ظهور الظهوری. و چون اسم علامت حق وفانی در ذات مقدس است پس هر اسمی که به افق وحدت نزدیکتر و از عالم کثرت بعیدتر باشد در اسمیت کاملتر است و اتم الاسماء اسمی است که از کثرات حتی کثرت علمی مبرا باشد و آن تجلی غیبی احدی احمدی است در حضرت ذات به مقام فیض اقدس که شاید اشاره به آن باشد کریمه (اوادنی) و پس از آن تجلی به حضرت اسم الله الاعظم است در حضرت واحدیت و پس از آن تجلی به فیض مقدس است و پس از آن تجلیات بنعت کثرت است در حضرات اعیان الی اخیره دارالتحقق.^{۲۰}

● اسماء ذات، صفات و افعال

در میزان این تقسیم گفته اند که گر چه تمام اسماء، اسماء ذات است لکن به اعتبار ظهور صفات و افعال، اسماء صفاتی و افعالیه به آنها گویند، یعنی هر اعتبار ظاهرتر گردید اسم تابع آن است و از این جهت گاهی در بعضی اسماء دو یا سه اعتبار جمع شود و از این جهت از اسماء ذاتیه و صفاتی و افعالیه یا دو از این سه شود مثل رب این مطلب در مذاق نویسنده درست نیاید و

مطابق ذوق عرفانی نشود.

ذاتیه که در حضرت و احدیت ثابت است چون علم ذاتی که از شئون و تجلیات ذاتیه است و قدرت و اراده ذاتیه و دیگر شئون ذاتیه.

و دیگر مقام اسماء و صفات فعلیه است که به تجلی فیض مقدس برای حق ثابت است چون علم فعلی که اشراقین ثابت دانند و مناط علم تفصیلی را آن دانند.^۲

● اسم اعظم^۲

اول اسمی که به تجلی احدیت و فیض اقدس در حضرت علمیه واحدیه ظهور یابد و مرات آن تجلی گردد اسم اعظم جامع الهی و مقام مسمای الله است که در وجه غیبیه عین تجلی به فیض اقدس است، و در تجلی ظهوری کمال جلا و استجلاء عین مقام جمع واحدیت به اعتباری و کثرت اسمائیه به اعتباری است، و تعیین اسم جامع و صورت آن عبارت از عین ثابت انسان کامل و حقیقت محمدیه (ص) است، چنانچه مظهر تجلی عینی فیض اقدس فیض مقدس است، و مظهر تجلی مقام واحدیت مقام

بلکه آنچه در این تقسیم بنظر می رسد آن است که میزان در این اسماء آن است که سالک به قدم معرفت پس از آنکه فنای فعلی برای او دست داد حق تعالی تجلیاتی که به قلب او می کند تجلیات به اسماء افعال است و پس از فنای صفاتی تجلیات صفاتی و پس از فنای ذاتی تجلیات به اسماء ذات برای او می شود و اگر قلب او قدرت حفظ داشت پس از صحو آنچه که از مشاهدات افعالیه خبر دهد اسماء افعال است و آنچه که از مشاهدات صفاتی اسماء صفات و هکذا اسماء ذات و این مقام را تفصیلی است که در این اوراق نشاید و آنچه را که در انشاءالدائرة مذکور شده مطابق میزانی که خود دست داده صحیح نیست چنانچه در نظر به اسماء واضح شود.^۱

● اسماء و صفات ذاتیه و فعلیه

بدانکه از برای جمیع اسماء و صفات حق تعالی جل و علا به طور کلی دو مقام و دو مرتبه است یکی مقام اسماء و صفات

۲۸۴/ آ ۰۱ ۲۹۲/ آ ۰۲

۳. احدیه جمع التّعیّنات هو الاسم الاعظم و الانسان الكامل و اسم الله الاعظم مقام احدیه جمع البسط والقبض فله مقام احدیه جمع الجمع: ف ۳۱/ اسم اعظم = مقام احدیت جمع اسماء: آ ۳۲۳/ = اسم جامع: آ ۲۸۷/ = رب انسان کامل: س ۱۳۱/ اسم الله = مقام مشیت فعلیه: ع ۳۰۱/۲/ = مشیت مطلقه: ع ۲۹۸/۲/ = حقیقت جمعیه اسمائیه = اسم اعظم ربوبی: آ ۳۵۹/ = مقام اسم جامع ثابت: س ۱۴۱/ = مقام احدیت قبض و بسط: آ ۳۲۴/.

الوهیت است، و مظهر تجلی عین ثابت انسان کامل روح اعظم است، و سایر موجودات اسمائیه و علمیه و عینیّه مظاهر کلیّه و جزئیّه این حقایق و رقایق است به ترتیبی بدیع.^۱

اسم اعظم الله عبارت است از احدیت جمع حقایق اسماء جلال و جمال و لطف و قهر و هیچ فرقی میان اسم اعظم و میان مقام غیبی و نور اقرب نیست. جز آنکه این ظاهر است و آن باطن و این نمایان است و آن پنهان و او با وحدت جمعی و بساطت احدیت، همه اسماء است ولی منزّه از هر کثرت و مقدس از هرگونه اعتبار و حیثیت.^۲ اسم الله رب همه حقایق الهی است و کلید کلیدهای گنجینه‌های غیبی است پس اسم محیط تام اعظم ازلی ابدی سرمدی اسم الله است و دیگر اسماء حتی امهات اسماء چنین احاطه را ندارد هر چند بعضی نسبت به بعض دیگر کم و بیش احاطه‌ای داشته باشد.^۳

نخستین اسمی که اقتضای لازم کرد اسم اعظم الله بود که پروردگار و مربی عین ثابت محمدی^۴ در نشئه علمی بود پس عین ثابت انسان کامل نخستین ظهور در نشئه

اعیان ثابت بود و به واسطه حب ذاتی که در حضرت الوهی بود عین ثابت انسان کامل سر سلسله کلیدهای دیگر خزائن الهی و گنجینه‌های پنهانی گردید.^۵

● اقسام اسم اعظم و معانی آن

بدان که خدایت به اسم اعظم راهنمایت باد و آنچه را که نمی‌دانی تعلیم دهد که خدایتعالی را اسم اعظمی است که هر گاه به آن نام خوانده شود اگر بر درهای بسته آسمان خوانده شود درهای رحمت باز می‌شود و اگر بر تنگناهای درهای زمین به نام خوانده شود گشوده گردد و این نام اعظم را به حسب مقام الوهیت یک حقیقتی است و به حسب مقام مالوهیت حقیقتی دیگر و به حسب مقام لفظ و عبارت حقیقتی سوم اما اسم اعظمی که به حسب حقیقت غیبیه است و جز خدا هیچکس بدون استثناء از آن آگاهی ندارد به همان اعتباری که از پیش گفتیم عبارت است از حرف هفتاد و سوم که خداوند آن را برای خود نگاه داشته چنانچه در روایت کافی است در باب آنچه به ائمه دین علیهم السلام از اسم اعظم عطا

۱. ع ۲۸۰/۲، ۲ م ۹۰، ۳ م ۱۹۰

۴. والله اسم جامع اعظم رب مطلق خاتم است و با عین برزخی کثرت اسمائی به ظهور واحدیت عین همان تجلی غیبی خفائی به مقام احدیت است. نه جنبه احدیت در قلب چنین سالک بر واحدیت غلبه دارد و نه واحدیت بر احدیت: ع ۲۹۸/۲
۵. م ۶۰

شده سند به امام باقر می‌رسد که فرمود: «همانا نام اعظم بر هفتاد و سه حرف است و از آن در نزد آصف یک حرف بود که به آن یک حرف سخن گفت و زمینی را که میان او و تخت بلقیس بود در هم فرو برد و دست دراز کرده تخت را با دست خود بر گرفت سپس بهمان حالتی که بود بازگشت و این جریان در فاصله‌ای کمتر از یک چشم بهمزدن اتفاق افتاد و از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف نزد ما است و یک حرف آن نزد خدای تعالی است که آن را در علم غیب برای خود اختصاص داده و حول و قوه‌ای نیست جز با خدای علی عظیم» و مانند این روایت است روایت دیگری که در آن نیز از امام صادق منقول است که می‌فرمود: «عیسی بن مریم را دو حرف داده شد که با آن دو حرف کار میکرد و موسی را چهار حرف داده شده بود و ابراهیم را هشت حرف و نوح را پنج حرف و آدم را بیست و پنج حرف و خدای تعالی همه اینها را برای محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله جمع کرد و اسم الله اعظم هفتاد و سه حرف است که محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله را هفتاد و دو حرف داده شد و خداوند یک حرف را از او پوشیده داشت» پایان روایت.

● اسم اعظم در مقام الوهیت و تجلی آن

و اما اسم اعظم بحسب مقام الوهیت و

واحدیت آن اسمی است که جامع همه اسماء الهی است جامعیتی که مبدأ اشیاء و اصل آنها باشد و به منزله هسته‌ای باشد برای درختها که تنه و شاخه‌ها و برگها همه از هسته است یا همچون شامل بودن جمله اجزایش را مانند لشکر که شامل فوجها و افرادش است و این اسم به اعتبار اول و بلکه به اعتبار دوم نیز بر همه اسماء حکومت دارد و همه اسماء مظهر اویند و به حسب ذات بر همه مراتب الهیه مقدم است و این اسم به تمام حقیقت خود تجلی نمی‌کند مگر برای خودش و برای آنکس از بندگان خدا که جلب رضایت حق را کرده باشد و آن بنده مظهر تام او گردیده باشد یعنی صورت حقیقت انسانیت که صورت همه عوالم است باشد و این حقیقت انسانیه است که در تحت تربیت این اسم قرار میگیرد و در تمام نوع انسان کسی که این اسم آنچنانکه هست برای او تجلی کرده باشد کسی نیست به جز حقیقت محمدیه (ص) و اولیاء خدا که با آن حضرت در روحانیت متحدند و این است همان غیبی که مرتضای از بندگان خدا در اطلاع به آن غیب مستثنی هستند. و اما اسم اعظم به حسب حقیقت غیبیه عبارت است از انسان کامل که خلیفه‌الله در همه عوالم است و او حقیقت محمدیه است که عین ثابتش در مقام الهیت با اسم اعظم متحد است و دیگر اعیان ثابته بلکه دیگر اسماء الهیه از تجلیات این حقیقت است زیرا

اعیان ثابتۀ تعینهای اسماء الهی می‌باشد و تعین هر چیزی در خارج، عین آن چیزی است که تعین یافته و چیزی جز آن نیست بلی در مقام عقل است که تعین با متعین غیریت دارد؛ پس اعیان ثابتۀ عین اسماء الهی هستند پس عین ثابت از حقیقت محمدیه عین اسم الله اعظم است و سایر اسماء و صفات و سایر اعیان از مظاهر آن و فرع‌های آن است و به اعتبار دیگر از اجزاء آن است. پس حقیقت محمدیه بود که در همه عوالم از عام عقل گرفته تا عالم هیولی تجلی کرد و جهان سرا پا ظهور آن حقیقت و تجلی آن است و هر ذره‌ای از مراتب وجود تفصیل این صورت است و این است همان اسم اعظمی که به حقیقت خارجی خود عبارت است از ظهور مشیتی که خود بی تعین است که همراه است با هر چیز متعین چنانچه در روایت است «که خدا همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت آفرید» و این مآختمان وجودی که نامش محمد بن عبد الله است و از عالم علم الهی برای نجات زندانیان عالم طبیعت به عالم ملک نازل شد؛ است مجمل آن حقیقت کلیه است و همه مراتب در نهاد او هست همان گونه که عقل تفصیلی در نهاد عقل بسیط اجمالی منظوی است و در بعضی از خطبه‌های منسوب به امیرالمؤمنین و

مولی‌الموحیدین سید و مولای ما علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه است که فرمود: «منم لوح و منم قلم و منم عرش و منم کرسی و منم هفت آسمان و منم نقطه باء بسم الله» و آنحضرت سلام الله علیه به حسب مقام روحانیت با پیغمبر صلی الله و آله متحد است چنانچه فرمود: «من و علی از یک درخت هستیم» و فرمود: «من و علی از یک نور هستیم»^۱

● اسم بهاء ← بهاء

بهاء عبارت است از نور و تابش و روشنی که جهت بروز و ظهور در آن ملاحظه گردیده و مأخوذ شده باشد به خلاف جمال که جهت ظهور در آن ملاحظه نشده است بنابراین، صفات ثبوتیه همگی جمال است ولی همگی بهاء نیست بلکه برخی از آنها بهاء است و بهی (به معنای زیبا) به اعتباری از اسماء ذات است و به اعتبار دیگر از اسماء صفت است و به اعتبار سوم از اسماء افعال است گر چه به اسم صفت و اسم فعل بودن بیشتر شبیه است تا اسم ذات و نام جمیل (زیبا) به یک توجیه اسم ذات است و به توجیه دیگر اسم صفت ولی از اسماء افعال نیست گر چه به اسم صفت بودن شبیه‌تر و مناسب‌تر

است.^۱

(مقام تدریج) خوانده می‌شود و آن همان لوح محفوظ و کتاب مبین است. (پایان ترجمه الفاظ قیصری)

● اسم رب

من می‌گویم: اینکه قیصری گفته هر چند به یک نوجیه صحیح است ولی مناسب‌تر آن بود که مرتبه اسم الرحمن را مرتبه بسط وجود بر همه عوالم چه کلیاتش و چه جزئیاتش قرار می‌داد و مرتبه اسم الرحیم را مرتبه بسط کمال وجود قرار میداد به کلیاتش و جزئیاتش.^۲

اسم شریف رحمن باطن اسرافیل است که منشی ارواح و نافخ صور و باسط ارواح و صور است چنانچه بسط وجود هم به اسم رحمن است.^۵

اسم شریف رحیم باطن جبرائیل است که موکل بر تعلیم و تکمیل موجودات است.^۶

● اسم عزیز ← عزیز

و عزیز بنابر آنچه به شیخ کبیر در انشاء الدوائر نسبت داده شده از اسماء ذات است ولی مقتضای تحقیق آنست که بگوئیم اگر عزیز را به معنای سوم بگیریم (بی‌همتا) از اسماء ذات است و اگر به معنای دوم (مبدأ) بگیریم؛ اسماء صفات است و اگر به

رب اگر بمعنای متعالی و ثابت و سید باشد از اسماء ذاتیه است و اگر بمعنای مالک و صاحب و غالب و قاهر باشد از اسماء صفتیه است و اگر بمعنای مربی و منعم و متمم باشد از اسماء افعالیه است.^۲ اسم مبارک رب باطن میکائیل است که بمظهریت رب موکل ارزاق و مربی دار وجود است.^۳

● اسم رحمان و رحیم

قیصری در مقدمات شرح فصوص گوید: اگر حقیقت وجود را شرط فقط کلیات اشیاء دانستیم پس آن مرتبه اسم رحمن است که رب عقل اول است و بنام لوح قضا (مقام جمع) و ام‌الکتاب و قلم اعلی خوانده می‌شود و اگر حقیقت وجود را شرط کلیات اشیاء دانستیم بطوری که کلیات در آن جزئیاتی باشد مفصل و ثابت بدون آنکه از کلیاتشان در احتجاج باشند پس آن عبارت می‌شود از مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلی است و بنام لوح قدر

معنای اول (پیروز) بدانیم از اسماء افعال خود است.^۲ خواهد بود.

● اسم مالک
شیخ عارف مادام ظلّه فرموده: آنچه از اسماء بر وزن فعول و فعیل باشد از اسماء ذات است چون دلالت دارد بر آنکه ذات معدن آن اسم است و ایشانرا اصطلاحی بود که میفرمود (صیغه‌های معدنی) و بنابراین بسیاری از اسماء که در تحقیق شیخ کبیر از اسماء صفت و فعل هستند به نظر شیخ ما (شاه آبادی) از اسماء ذات خواهند بود.^۱

● اسم شریف مالک باطن عزرائیل است که موکل بر قبض ارواح و صور و ارجاع ظاهر بباطن است.^۱

● اسم مستأثره
● اسم نور

● اسم علی

داودبن محمود قیصری در شرح فصوص الحکم و محمدبن حمزة بن فناری در شرح مفتاح غیب الجمع والوجود تألیف محقق عارف محمدبن اسحق قونوی به شیخ بزرگ محی‌الدین عربی اندلسی نسبت

العلی از اسماء ذاتیه است و بحسب روایت کافی^۲ اول اسمی است که حق برای خود اتخاذ فرموده یعنی اول تجلی ذات برای

۱. ش ۱۷۱

۲. شیخ محدثین محمدبن یعقوب کلینی رضوان‌الله علیه در کافی از ابن سنان نقل می‌کند که می‌گوید از ابی‌الحسن (امام رضا) علیه‌السلام پرسیدم خداوند پیش از آنکه خلق را بیافریند آیا به خویشتن عارف بود؟ فرمود: آری. گفتم: خویشتن را می‌دید و از خود می‌شنوید؟ فرمود: به دیدن خود و شنیدن از خود نیازی نداشت زیرا نه از خود چیزی سؤال می‌کرد و نه از خود چیزی مطالبه مینمود او خودش بود و خودش او بود، قدرتش نفوذ داشت و نیازی نداشت که به خاطر خویش نامی برای خود بگذارد ولیکن به خاطر غیر خودش (و به خاطر دیگران) نام‌هائی از برای خود اختیار کرد تا آنان او را به آن نام‌ها بخوانند زیرا اگر به نامش خوانده نمی‌شد، شناخته نمی‌شد پس نخستین اسمی که برای خود اختیار کرد (العلی‌العظیم) بود زیرا او برترین همه اشیاء بود پس معنای او الله بود و نامش (العلی‌العظیم) بود آن نخستین نام او بود زیرا که بر همه چیز علو و برتری یافت: ش ۲۵۸

۳. ۳۸۸ / آ ۰۴ ۳۰۰ / آ

۵. قال شیخنا العارف الکامل دام ظلّه ان الاسم المستأثر هو الذات الاحدية المطلقة: ف ۱۲۶ / الاسماء المتأثرة عندنا لها المظاهر المتأثرة ولا يكون اسم بلامظهر أصلاً بل مظهره مستأثر في علم غيبه: ف ۲۶ /

داده‌اند که (نور) از اسماء ذات است و محی الدین هر اسمی را که دلالتش بر ذات ظاهر باشد اسم ذات و هر اسمی که دلالتش بر صفات روشنتر باشد اسم صفت و اگر بر افعال روشنتر باشد اسم فعل قرار داده است. ابن فناری گوید: من می‌گویم: شیخ کبیر پس از آنکه اسماء را در این جدول ضبط کرده (آنگاه جدولی نوشته و در آن جدول نور را در ردیف اسماء ذات نوشته است) گفته اینها که اسماء حسنی هستند بعضی از آن بر ذات اوجل جلاله دلالت دارد و گاهی با اینکه بر ذات دلالت دارد بر صفات او و با افعال او و یا بر هر دو نیز دلالت دارد پس هر آن اسمی که دلالتش بر ذات ظاهرتر بود ما آنرا اسم ذات قرار دادیم و همین کار را در اسماء صفات و افعال کردیم یعنی هر اسمی که دلالتش بر صفت یا فعل ظاهرتر بود اسم همان قرار دادیم و این نه به آن معناست که اسم‌هائی که در جدول اسم ذات نوشته شده در غیر آن مدخلیتی ندارند مانند اسم (رب) که اگر بمعنای ثابت باشد اسم ذات است و اگر بمعنای مصلح و سازنده باشد اسم فعل است و اگر بمعنای مالک باشد اسم صفت است و نیز شیخ در همانجا گفته: بدان که مقصود ما از ذکر این اسماً (یعنی اسمائی که در جدول ذکر شده) آن نیست که اسماء الله را منحصر در اینها کرده باشیم و به اینکه بگوئیم بجز اینها اسم دیگری برای ثبت در این جدول یافت

نمی‌شود بلکه این ترتیب چیزی بود که بدهن ما گذشت پس اگر تو اسمی از اسماء حسنی را دیدی بر این جدول بیفزای و هر اسمی را در آن چه ظاهرتر است از اسم و فعل و صفت منظور بدار (پایان آنچه به شیخ نسبت داده شده بود).

من می‌گویم: اظهر آنست که (نور) از اسماء صفات و بلکه از اسماء افعال باشد زیرا (ظاهر ساختن نور چیزی دیگری را) در مفهوم آن اخذ شده پس اگر آن غیر از اسماء و صفات در حضرت الهیه دانستیم نور از اسماء صفات خواهد بود و اگر آن غیر عبارت باشد از مراتب ظهورات عینی در این صورت نور از اسماء افعال خواهد شد چنانچه در آیه شریفه میفرماید (الله نور آسمانها و زمین است) و میفرماید (خدا هر کسی را که بخواهد به نورش هدایت می‌فرماید) و سیدالمرحومین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای کمیل میفرماید (بارالها تو را میخوانم به آن نور و جهت که همه چیز برای او روشن شده است) و در دعای سمات است (بارالها تو را میخوانم به آن نور و جهت که بواسطه آن بکوه تجلی کردی و کوه را از هم پاشیدی و موسی مدهوش بر زمین افتاد) پس اسم نور در تحت اسم (ظاهر) است و پروردگار شهادت مطلق و یا شهادت مقید است و هم چنین اسم (رب) که شیخ آنرا در ردیف اسماء ذات تعیین کرد او نیز به اسم فعل شبیه‌تر

است.

● استدراج

اگر اهل معصیت و ظلم را به حال خودشان واگذار فرماید استدراج است.^۲

و استدراج در این مقام (سلوک علمی) آن است که به تفریعات کثیره علمیه پرداخته و بجولان فکر برای این مقصد براهین کثیره اقامه کند و از منازل دیگر محروم ماند و قلبش به این مقام علاقمند شود و از نتیجه مطلوبه که وصول الی فناء الله است غافل شود و صرف عمر خود را در حجاب برهان و شعب آن نماید و هر چه کثرت فروع بیشتر شود حجاب بزرگتر و احتجاب از حقیقت افزون‌تر گردد.^۳

● استعاده

و آن پناه بردن از شیطان و تصرفات آن و مظاهر آن است به مقام اسم الله الجامع که رب انسان کامل است.

پس مادامی که سالک در لباس کثرت است و خود را متصرف در امور می‌داند در تحت تصرف شیطان است و قرائت او به

لسان انانیت که لسان فصیح شیطان است واقع است و آنچه به لسان جاری کند اسم نخواهد بود و چون خارج شد از این کثرت و خود را متصرف ندید و جلوه فعل حق را در مظاهر خلقیه مشاهده نمود به اول مرتبه استعاده اهل سلوک نائل شد و این استعاده قیام و قرائت است زیرا که هر دو مقام توحید فعلی است.^۴

و استعاده بوجه الله و کلمات الله استغراق در بحر جمال و جلال است.^۵

● حقیقت استعاده

حقیقت استعاده عبارت است از حالت و کیفیت نفسانید که از علم کامل برهانی به مقام توحید فعلی حق و ایمان به این مقام حاصل شود یعنی پس از آنکه به طریق عقل منور با برهان، تین حکمی و شواهد نقلیه استفاده از نصوص قرآنی و اشارات و بدایع کتاب الهی و احادیث شریفه فهمید که سلطنت ایجادیه و استقلال در تاثیر بلکه اصل تاثیر منحصر است به ذات مقدس الهی و دیگر موجودات را شرکت در آن نیست چنانچه در محل خود مقرر است باید دل را از آن آگاه کند و با قلم عقل به لوح قلب

حقیقت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا مُوْثِرْفَى الْوُجُودِ
 الاله» را بنویسد و چون قلب باین لطیفه
 ایمانیه و حقیقت برهانیه ایمان آورد در آن
 حالت انقطاع و التجایی حاصل شود و چون
 شیطان را قاطع طریق انسانیت و دشمن قوی
 خود یافت حالت اضطراری حاصل شود که
 این حالت قلبی حقیقت استعاده است و
 چون زبان ترجمان قلب است آن حالت
 قلبیه را با کمال اضطرار و احتیاج بزبان
 آورد و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم را از روی
 حقیقت گوید.^۱

● اسفار معنوی

بنظر من سفر اول که سفر از خلق به
 سوی حق مقید است به این طریق است که
 حجاب‌هائی را که جنبه یلی‌الخلق دارد از
 میان بردارد و جمال حضرت حق را مشاهده
 کند بواسطه ظهور ذات است در مراتب
 هستی و این همان جنبه یلی‌الخلق است.
 و عبارت دیگر مشاهده جمال حق به
 آن است که وجه حضرت حق و وجه‌الله در
 نزد او منکشف میشود و پایان این سفر آن
 است که همه خلق را ظهور حضرت حق
 می‌بیند و همه را آیات او مینگرد پس سفر
 اول به پایان میرسد و سفر دوم شروع
 میشود.

یعنی سفر از حق مقید به حق مطلق
 پس هویات وجودیه در نزد او مضمحل
 گشته و تعینات خلقی بطور کلی در نظر او
 مستهلک میشود و با ظهور وحدت تام
 قیامت کبری برپا می‌شود و حق تعالی به
 مقام وحدانیت برای او تجلی می‌کند و در
 این مقام است که اشیاء را اصلاً نمی‌بیند و
 از ذات و صفات و افعال خود فانی می‌شود و
 در این سفر اگر از انانیت او چیزی باقی
 مانده باشد شیطانی که در جان او است به
 صفت ربوبیت ظهور میکند و شطح از او سر
 می‌زند و این شطحیات که از دیگران صادر
 شده است همه از نقصان سالک و سلوک
 بوده است و از این جهت بوده است که از
 انیت و انانیت آنان هنوز بقیتی مانده بوده و
 از اینجا است که اهل سلوک معتقدند که
 سالک را چاره‌ای نیست از اینکه باید معلم و
 رهبری داشته باشد تا او را به راه سلوک
 رهبری کند و آن رهبر باید به کیفیات
 سلوک عارف باشد و از جاده ریاضیات
 شرعی خارج نشود که راه‌های سلوک
 باطنی بشماره در نیاید و به عدد نفس‌هائی
 که مردم میکشند راه برای سلوک الی‌الله
 هست.

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی

پس در این مرحله اگر عنایت الهی در مقام تقدیر استعدادها شامل حال او شده باشد چنانچه شیخ عربی گفته است: (قابل نمیشود مگر از ناحیه فیض اقدس) خدای تعالی او را بخوبیشتن باز میگرداند و سفر سوم را شروع میکند.

و آن سفر از حق به سوی خلق حقی بواسطه حق است یعنی سفر از حضرت احدیت جمعی بحضرت اعیان ثابته و در این سفر حقایق اشیاء و کمالات آنان و کیفیت ترقی شان به مقام نخستین شان و بازگشت آنان به وطن اصلی شان برای او منکشف میگردد و تا در این سفر است نمیتواند پیغمبر باشد و حق تشریع ندارد زیرا هنوز به سوی خلق در نشأت عینی بازنگشته است پس قدم در راه سفر چهارم^۱ میگذارد و آن سفر از خلقی که همان حق است یعنی از حضرت اعیان ثابته به سوی خلق یعنی به سوی اعیان خارجی و به وسیله حق یعنی به وجود حقانی خودش در حالی که در همه چیز جمال حق را مشاهده می کند و مقاماتی را که اعیان خارجی در نشأت علمی دارد می شناسد و راه سلوک شان را بحضرت اعیان و بالاتر میداند و از کیفیت وصول آنها به وطن اصلی شان آگاه است و در این

سفر است که دین و شریعت می آورد و احکام ظاهری بدنی و احکام باطنی قلبی جعل میکند و از خدای تعالی و صفات و اسماء او و معارف حقه به اندازه ای که مستعدان را استعداد دریافت آنها است خبر می دهد.^۲

● اسفل سافلین^۳

دنیا را به خاطر آنکه در صف نعال وجود و آخرین مرحله تنزل آن قرار گرفته اسفل السافلین خوانند.^۴ شاید رد باسفل السافلین نیز عبارت از احتجاب بجمیع انواع حجب باشد و از این احتجاب شمس وجود و صرف نور در افق تعینات بلیل و لیلۃ القدر تعبیر می توان نمود.^۵

● اصحاب حجاب اعظم

و آن علماء و حکماء هستند.^۶

● اصحاب یمین و یسار

هر کس به افق نبوت نزدیک باشد از اصحاب یمین است و هر کس به افق

۱. و آن عبارت است از بقاء بعدالفناء پس از استهلاك تام سالک: ش ۲۷۵/

۲. م ۲۰۸/

۳. و آن آخرین حجب ظلمانی است: س ۷۸/

۴. ش ۳۸/ ۵. آ ۲۹۸/ ۶. س ۱۶۴/

شیطنت نزدیک است از اصحاب یسار است.^۱

● اطمینان

گویا «اعاجیب» جمع «اعجوبه» است چنانچه «احادیث» جمع «احدوثة» است. و بعضی گویند که «اعجوبه» چیزی است که نیکوئی یا زشتی آن به شگفت آورد.^۵

● اعدام

● اعیان ثابته^۶

بدانکه ارباب معرفت و اصحاب قلوب فرمایند: از برای هر یک از اسماء الهیه در حضرت واحدیت صورتی است تابع تجلی به فیض اقدس در حضرت علمیه بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتیح غیب الّتی لا یَعْلَمُهَا الْاَهِوُ، و آن صورت را عین ثابت در اصطلاح اهل الله گویند، و به این تجلی به فیض اقدس اولاً تعینات اسمائیه حاصل آید و به نفس همین تعین اسمی صور اسمائی که اعیان ثابته است محقق گردد.^۸

تجلی اول فیض اقدس عبارت است از ظهور به اسم اعظم الله در حضرت واحدیت پیش از آنکه از اعیان، عین و اثری باشد و اما اعیان ثابته، پس آنها در اثر دومین تجلی فیض اقدس حاصل میشوند که تجلی دوم

مقام اطمینان و طمأنینه در حقیقت مرتبه تامله ایمان است: قال تعالی مخاطباً لخلیله: (اولم تومن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی)^۲

و آن غیر از طمانینه‌ای است که فقهاء رضوان الله علیهم در خصوص نماز اعتبار کرده‌اند و آن عبارت است از آنکه شخص سالک عبادت را از روی سکونت قلب و اطمینان خاطر به‌آورد.^۳

● اعتماد به خلق

اعتماد به خلق آن شرک خفی بلکه نزد اهل معرفت شرک جلی است.^۴

● اعجوبه

«جوهری» در «صحاح» گوید که:

۱. ۶۷/آ.۰۱ ۱۶/آ.۰۲ ۲۱/آ.۰۳ ۱۰۳/آ.۰۴ ۲۲۰/۱/ع.۰۵
۲. الاعدام هو ادخال تحت الاسماء الباطنة و المناسبة و الایجاد هو الاظهار من الاسماء الظاهرة المناسبة: ف ۱۹۱/
۳. ان الاعیان الثابتة هی تعین التجلیات الاسمائیة فی الحضرة الواحده: ف ۲۲/ والاعیان هی المرآة للتجلیات لاعینها: ف ۵۶/
۴. ۲۸۰/۲/ع.۰۸

عبارت است از تجلی به الوهیت در حضرت علمی و آن مفاتیح غیبی که جز خدا کسی را از آن‌ها اطلاعی نیست در این مرتبه عبارتند از اسماء و صفاتی که برای حضرت عنایت حاصل اند پس فیض، هرگز بدون واسطه در حضرت اعیان تجلی نمیکند بلکه بواسطه اسم اعظم‌الله است؛ هر چند با او متحد است ولی جهت‌های گوناگون باید مورد نظر قرار گیرد که اولیاء حکمت فرموده‌اند: اگر حیثیت‌ها نباشد حکمت باطل خواهد شد^۱

ملکیه است در محضر و حاضر نمودن آنها است در حضور^۲

● اكله

مجلسی فرمود: «اكله» بر وزن فرحه، دردی است در عضو که از آن می‌خورد چنانچه در «قاموس» و غیر آن مذکور است و گاهی بر وزن فاعله خوانده شده یعنی دردی که گوشت را می‌خورد و اولی مناسب‌تر با لغت است^۳

● الله ← اسم الله اعظم

● افتقار

نفس علاقمندی و تعلق، افتقار است و اما افتقار خارجی که آن نیز موکد افتقار قلبی است^۱

الله گر چه اسم اعظم است که صفات جمال و جلال در آن و در تحت حیطه آن است لکن گاهی اطلاق شود به صفات جمال مقابل صفات جلال چنانچه الهیت و الوهیت نوعاً راجع به صفات جمال است و خصوصاً اگر در مقابل صفت جلال واقع شد و در آید شریفه (قل هو الله احد) ممکن است احد اشاره بیکی از امهات صفات جلال باشد که مقام کمال بساطت ذات مقدس است و الله اشاره به اسم جمال باشد^۲

● اقالیم سبعه

اقالیم سبعه ملکیه یعنی: گوش و چشم و زبان و شکم و فرج و دست و پا.^۳

● اقامه ← اذان و اقامه

و اقامه بپا داشتن قوای ملکوتیه و

۰۱ م / ۶۸ ع / ۰۲ ۰۳ ع / ۱۳ ۰۴ آ / ۱۳۳ ع / ۰۵ ۲۸۶/۱/

۰۶ الله، مقام جمع اسماء و حضرت واحدیت است: س / ۱۵۱

۰۷ آ / ۳۳۴

فرمود حضرت باقر (علیه السلام) معنی الله معبودی است که خلق متحیراند از درک حقیقت او و احاطه بکیفیت او و عرب می گوید «اله الرجل» وقتی متحیر شود در چیزی و احاطه علمی به او پیدا نکند و می گوید وله وقتی که پناه ببرد به چیزی از آنچه می ترساند او را و (الاله) بآن چیزی که مستور از حواس مردم است^۱

به مظهر اسم اعظم یعنی مرات تام محمدی (صلی الله علیه و آله) و هزار شهر عبارت باشد از مظهر اسماء دیگر - چون از برای حق تعالی هزار و یک اسم است و یک اسم مستأثر در علم غیب است از این جهت لیلة القدر نیز مستأثر است و لیلة قدر بنیه محمدی نیز اسم مستأثر است از این جهت بر اسم مستأثر کسی جز ذات مقدس رسول ختمی صلی الله علیه و آله اطلاع پیدا نکند^۲

● السنه خمسہ ← لسان خمس

● الف شهر

● الوهیت^۳

«الف شهر» ممکن است کنایه از جمیع موجودات باشد به اعتبار آنکه الف عدد کامل است و مراد از شهر انواع است یعنی بنیه شریفه محمدیه که انسان کامل است از هزار نوع که جمیع موجودات میباشد بهتر است چنانچه بعض اهل معرفت گفته است. و احتمال دیگری بنظر نویسنده آمده و آن آنست که لیلة القدر اشاره باشد

مقام الوهیت مقام استجماع جمیع کمالات و احدیت جمع جمال و جلال است.^۴

بدان که نسبت میان عین ثابت انسان کامل و سایر اعیان در حضرت اعیان مانند نسبت میان اسم اعظم الله در حضرت واحدیت از یک سو و دیگر اسماء از سوی دیگر است و این نسبت در هر دو جهتش

۰۱ / آ ۳۴۱

۰۲ / آ ۳۶۳

۳. مقام ظهور اسمائی را مقام ظهور اطلاق و مقام الوهیت و مقام الله گویند به حسب اعتباراتی که در اسماء و صفات مقرر است: ع ۲۷۰/۲ ان مقام الالهیه مقام ظهور الاسم الله فی الاعیان الکونیه و المظاهر الخلقیه باعتبار احديه الجمع کما ان مرتبه تدلی الالهیه و مرتبه جمع جمعه هو الفیض المقدس الذی هو باطن الالهیه کما ان باطن الاسم الله و مقام غیبه هو الفیض المقدس فمقام الالهیه باطنها و ظاهرها مظهر الاسم الله بباطنه و ظاهره: ف ۲۹۲

۰۴ / آ ۳۳۸

محفوظ است یعنی هم جهت عیب که از آن تعبیر به فیض اقدس می‌شود و هم جهت ظهور که از آن به اسم اعظم‌الله و مقام الوهیت و حضرت واحدیت و حضرت جمع تعبیر می‌شود^۱

● الوهیت ذاتیه و فعلیه

بدانکه از برای الوهیت مقاماتی است که به حسب جمع به دو مقام تعبیر شود یکی مقام الوهیت ذاتیه و دیگر مقام الوهیت فعلیه است^۲ الوهیت ذاتیه همان اسم الله اعظم است؛^۳ و الوهیت فعلیه عبارت اخیرای تصرف و تدبیر و تأثیر است؛^۴

معنی عبد عبادہ می‌باشد و «اله» فعال به معنی مفعول است مثل امام به معنی من یوتم به. والداصل الله است و پس از دخول الف و لام همزه را تخفیفاً حذف - کردند و بعضی گفته‌اند: الف لام عوض از همزه است و هر یک از این دو قول را حجتی است ادبی که ذکر آن، لزومی ندارد و در لسان اهل الله الهیت و الوهیت - را غالباً به مقام تجلی به فعل و بر مقام فیض مقدس اطلاق کنند؛^۵ و الله را که اسم جلاله است غالباً به مقام ذات مستجمع صفات اطلاق نمایند و گاه شود که به عکس استعمال نمایند^۶

● ام

ام، مطلق عالم طبیعت است که ام مطلق و مشیمه تربیت اطفال طبیعت است.^۷

● اله

«اله» - به فتح همزه و لام - الاله به

۱ م ۶۶ / ۲ آ ۱۴۲ / ۳ س ۱۴۶ / ۴ آ ۱۴۳ / ۵ و بهذا الاعتبار كان الاله مأخوذاً عن وله بمعنى تحير لتحير العقول عن دركه اوالتحير الكثرات والنعوت والصفات في كبرياء جلاله كما ورد في زبور آل محمد صلى الله عليه وآله ضلت فيك الصفات و تفسخت دونك النعوت ولم يكن بهذا الاعتبار مأخوذاً من اله ای عبد فان الحق بمقامه الغیبی غیر معبود فانه غیر مشهود و لامعروف والمعبود لابدوان يكون مشهودا اومعروفا والعباده دائماً تقع في حجاب الاسماء والصفات حتى عبادة الانسان الكامل الا انه عابد اسم الله الاعظم و غيره يعبدون سائر الاسماء حسب درجاتهم و مقاماتهم من المشاهدات والمعارف وقد يطلق الاله بفيضه المقدس الظاهري النشأة العين فهو ايضا من اله بمعنى عبد: ف ۱۱۶ /

۶ که در لسان حکماء عظام از آن به توحید افعالی تعبیر شده است: آ ۱۴۲ /

۷ ع ۲۸۶ / ۲ ع ۱۷۶ / ۲

● امر بین الامرین

پس از آنکه معلوم شد که تفویض - بدان معنی که مخلوق ممکن در ایجادش و در فاعلیتش مستقل باشد - و جبر - به این معنی که هر گونه تأثیر از موجودی غیر خدا سلب شود و گفته شود که خدای تعالی خودش و بدون هیچ واسطه‌ای مباشر کارها است و همه آثار از خود او است - هر دو (تفویض بدان معنی و جبر به این معنی) محال است راهی که میان این دو روشن می‌شود این است که بگوئیم: موجودات امکانی مؤثر هستند لکن نه به طور استقلال بلکه آنان را فاعلیت و علیت و تأثیر هست، لکن نه به گونه‌ای که مستقل و مستبد در فاعلیت و علیت و تأثیر باشند. در تمام جهان هستی و دار تحقق، فاعل مستقلی بجز خدای تعالی نیست و دیگر موجودات همان گونه که در اصل وجود مستقل نیستند بلکه ربط محض‌اند و وجودشان عین فقر و تعلق است و ربط و احتیاج صرف‌اند، صفات و آثار و افعالشان نیز مستقل نیست. صفاتی دارند و دارای آثاری هستند و کارهایی انجام می‌دهند ولی در هیچ یک از اینها استقلال

امانت در مشرب اهل عرفان ولایت مطلقه است که غیر از انسان هیچ موجودی لایق آن نیست، و این ولایت مطلقه همان مقام فیض مقدس است که در کتاب شریف اشاره به آن فرموده بقوله تعالی: کل شیء هالک الا وجهه، و در حدیث شریف «کافی» حضرت باقرالعلوم (ع) فرماید: نحن وجه‌الله، و در دعای ندبه است: این وجه‌الله‌الذی يتوجه‌إليه الاولیاء؟ این السبب المتصل بین اهل الارض و السماء؟ و در زیارت جامعۀ کبیره فرموده: وَالْمَثَلُ الْأَعْلَى^۱

● امتناع ۲

● امثل

«امثل» بمعنی «اشرف و افضل» است: یقال هذا امثل من هذا ای افضل و ادنی الی الخیر. و امثال خیارهم. پس معنی «ثم الامثل فالامثل» چنان آید که هر کس پس از اوصیاء افضل و نیکوتر است، بلای او سخت‌تر از سایرین باشد و هر کس پس از آنها افضل است، بلایش از دیگران بیشتر است و درجات کثرت ابتلاء به مقدار و میزان درجات فضل است و این نحو تعبیر

۰۱ ع ۲۸۱/۲

۰۲ حضرة الامتناع هی الذات الاحدية الغیبة الغیر الممکنة للظهور. ف ۸۳/

۰۳ ع ۲۳۲/۱

ندارند چنانچه برهان این مطلب در پیش گفته شد. پس اگر کسی ممکن را شناخت که وجود ممکن چیزی به جز ربط نیست، خواهد شناخت که فعلش نیز با آنکه فعل او است در عین حال فعل خدا نیز هست پس جهان از آن جهت که ربط صرف و تعلق محض است ظهور قدرت خدا و اراده و علم و فعل او است و این همان امر بین الامرین و منزلة بین المنزلتین است و شاید آیه شریفه: ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی و هم چنین آیه مبارکه: و ماتشاون الان یشاء الله به همین معنی اشاره باشد که در آیه اول با اینکه اثبات می کند رمی را و اذرمیت می گوید در عین حال نفی می کند رمی را و ما رمیت می فرماید و همچنین در آیه دوم که می فرماید شما نخواهید خواست مگر آنکه خدا بخواهد که در عین حالی که مشیت را برای خلق اثبات می فرماید وابستگی آن را به مشیت الهی بیان می کند، نه اینکه بخواهد بگوید که دو چیز دارای تأثیر باشند: مشیت خلق و مشیت خالق، و یا اینکه به طور اشتراک مؤثر باشند؛ بلکه به گونه ای است که مشیت ممکن ظهور مشیت خدا و عین ربط و تعلق به مشیت خدا است!

● امکان^۲

● انالله

کلمه استرجاع را در مقام شدت مصیبت و عظمت آن گویند.^۳

● انسان شرعی

انسان شرعی عبارت از آن است که موافق مطلوبات شرع رفتار کند و ظاهرش ظاهر رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد و تأسی به آن بزرگوار بکند در جمیع حرکات و سکونات و در تمام افعال و تروک^۴

● انسان کامل

انسان کامل مظهر اسم جامع و مرآت تجلی اسم اعظم است.^۵
انسان کامل چون مظهر جمیع اسماء و صفات و مربوب حق تعالی به اسم جامع است هیچیک از اسماء را در آن غلبه تصرف نیست و خود نیز چون رب خود کون جامع است و مظهریت آن از اسمی

۰۱ ط ۷۳/

۰۲ حضرة الامكان هي الاعيان الثابتة الممكنة الظهور ولو في القول والاهوام كاجتماع التقيضين و شريك الباري: ف ۸۳/

۰۳ ع ۲۱۴/۲/ ۰۴ ع ۱۵/۱/ ۰۵ ع ۲۸۰/۲/

● انعمت علیهم

مقصود از (الذین انعمت علیهم) همین کسانی هستند که حق تعالی با تجلی به فیض اقدس در حضرت علمیه تقدیر استعداد آنها را فرموده و پس از فناء کلی آنها را به مملکت خود ارجاع نموده است: ۵

● اوادنی^۶

● ایکال امر به سوی عبد

و بیاید دانست که مقصود از ایکال امر به سوی عبد نه تفویض بسوی او است، زیرا که این در مشرب عرفان و مسلک برهان و مذهب حق امری است ممتنع و باطل. هیچ موجودی از تصرف حق و حیطة تصرف و قدرت آن ذات مقدس خارج نشود و امرش به خودش در تصرف امور موکول نگردد؛ لکن چون بنده منصرف از حق و متوجه به اشتغال به دنیا شد طبیعت در او حکمفرما شود و انانیت در او غالب آید و وجهه خودبینی و خودخواهی و خودپرستی در او کارگر شود و از این - تعبیر به ایکال امر به عبد شود: ۷

زاید بر اسمی نیست و دارای مقام وسطیت و برزخیت کبری است و سیرش بر طریقہ مستقیمه وسطیه اسم جامع است و سایر اکوان هر یک اسمی از اسماء محیطه یا غیر محیطه در آنها متصرف است و مظهر همان اسم هستند و بدء و عود آنها به همان اسم است و اسم مقابل آن در بطون است و متصرف آن نیست مگر به وجه احدیت جمع اسماء: ۱

انسان کامل اسم اعظم است بلکه حقیقت این دو در حضرت غیب یکی است و در عالم تفرقه از هم بحسب صورت متفرق ولی باز بحسب معنا از هم متفرق نشوند و این یکی از معانی (لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض) می باشد: ۲

انسان کامل فانی مطلق و باقی ببقاء الله است و از خود، تعیین و انیت و انانیتی ندارد: ۳

انسان کامل یعنی وجود مبارک علوی (علیه الصلوٰة والسلام) همان نقطه سر توحید است و در عالم آیه ای بزرگتر از آن وجود مبارک نیست پس از رسول ختمی صلی الله علیه و آیه، چنانچه در حدیث شریف وارد است: ۴

۱. ع ۱۷۸/۲/ ۰۲ ۰۳ ۲۸۹/ آ ۰۴ ۳۲۵/ آ ۰۵ ۳۱۴/ آ ۰۶
 ۰۶ التجلی من حیث الاطلاق والاحدیة فیفنی کل التعینات و لایبقی اشارة واسم الا عندالصحوالحاصل بعدالمحو و هذا هو مقام اوادنی المشار الیه بعدالصحو بقوله: لی مع الله حالة اووقت: ف ۲۸۲/ ۰۷ ع ۱۱۱/۲/

● ایمان

مورد تجلیات حق جل جلاله قرار دهد
چنانچه در احادیث قدسیه منقول است.
لایسعی ارضی و لاسمایی، بل یسعی قلب
عبدی المومن^۱

البته ایمان نیز از کمالات روحانیدای
است که به حقیقت نوریّه آن کمتر کسی
آگاه گردد، حتی خود مؤمنین تا در عالم
دنیا و ظلمت طبیعت هستند از نورانیّت
ایمان خود و کراماتی که در پیشگاه مقدس
حقّ برای آنها است مطلع نیستند.^۲

ایمان یک عمل قلبی است که تا آن
نباشد ایمان نیست. باید کسی که از روی
برهان عقلی، یا ضرورت ادیان به چیزی علم
پیدا کرد به قلب خود نیز تسلیم آنها شود و
عمل قلبی را که یک نحو تسلیم و خضوع و
یک نوع تقبل و زیر بار رفتن است انجام
دهد تا مؤمن گردد.^۱
ایمان نوری است الهی که قلب را

ب

● مقام برزخیت^۱

● بطون سبعة^۵

● بغض

مقام عدم غلبه وحدت بر کثرت و کثرت بر وحدت است^۲ و آن بعینه مقام روحانیت و ولایت رسول ختمی که متحد با مقام ولایت مطلقه علویه است، می باشد^۳

● نشأه برزخ

«بغض» چون «کرم و نصر و فرع» بغاضه فهو یغیض ضد حب است و «بغضه و بغضاء» شدت آن است بالجمله حب و بغض از صفات نفسانیه است متقابل با هم و حقیقت آنها وجداناً واضح است چون سایر وجدانیات و صفات نفسانیه که حقایق ذاتیاتشان واضح تر است از شرح مفهوم آنها^۴

عالم متوسط بین العالمین و مقام خیال^۱

۱. البرزخیه الكلية و هوالمشیة المطلقة والفیض المقدس الاطلاقى: ف / ۱۲۸

۲. س / ۱۴۲ ۳. آ / ۱۴۸ ۴. ع / ۵۶/۲

۵. ان المراد بالبطون السبعة هوالمراتب السبعة الكلية من مقام الاحدية الغیبیة و حضرة الواحدیة و مقام المشیة والفیض المنبسط و عالم العقل و عالم النفوس الكلية و عالم المثال المطلق و عالم الطبیعة: ف / ۲۱۴

۶. ع / ۱۱۶/۲

● بلاء

نظر است زیرا که تحنک در لباس که اهل عبادت می‌پوشیدند، دلالت کند بر استحباب تحنک مطلقاً نه وقت نماز بالخصوص، بلی اگر برنس لباس مخصوص نماز بود این استفاده صحیح بود^۲

«بلاء» به معنی امتحان و تجربه است چنانچه در «صحاح» گوید:
بلوته بلوا «جربته واختبرته»^۱

«جوهری» در «صحاح» گوید:
«والبلاء الاختبار یكون بالخير والشر يقال: ابلاه الله بلاء حسنًا وابلیته معروفًا» و حق تعالی نیز فرماید: «بلاء حسنًا». بالجمله هر چه حق جلّ جلاله به آن بندگان خود را امتحان فرماید بلاء و ابتلاء است، چه از قبیل امراض، اسقام، و فقر و ذلت و ادبار دنیا باشد یا مقابلات آنها، که بسا باشد که انسان به کثرت جاه و اقتدار و ماه و منال و ریاست و عزت و عظمت امتحان شود. ولی هر وقت «بلا» یا «بلید» یا «ابتلاء» یا امثال آنها مطلق ذکر شود منصرف به قسم اول شود^۲

● بهاء ← اسم بهاء

بهاء به معنای زیبائی است و زیبائی عبارت است از وجود^۴ و بهاء گر چه نور با هیبت و وقار است و جامع میان جلال و جمال است لکن هیبت در آن در مرتبه باطن است و نور در مرتبه ظاهر و بنابراین، بهاء از صفات جمالی است که باطنش جلال است و چون جمال از متعلقات لطف است بدون آنکه ظهور و یا عدم ظهور در آن اعتبار و ملحوظ شود لذا بهاء در حیطة آن قرار گرفته و لطف محیط بر آن است و آنچه گفته شد در مرتبه فعل و تجلی عینی قدم بقدم جاری است پس بهاء عبارت است از ظهور جمال حق و جلال در آن مختفی است و عقل عبارت است از ظهور جمال حق. و شیطان ظهور جلال او است و بهشت و مقاماتش ظهور جمال است و بطون جلال، و دوزخ و درکاتش به عکس آن است یعنی ظهور جلال است و بطون جمال.^۵

● برنس

برنس کلاه بلندی است که اهل عبادت در صدر اسلام آنرا به سر می‌نهادند، چنانچه در «صحاح اللّغة» گوید و محقق مجلسی فرماید: «این فقره ایماء دارد به استحباب تحنک در نماز». و در این استفاده

۰۱ ع ۳۰۸/۱ ۰۲ ع ۲۳۲/۱ ۰۳ ع ۴۲/۲ ۰۴ ش ۳۸/ ۰۵ ش ۴۳/

در عالم حروف باء مخلوق اول که عقل اول و نور اول است که بعینه نور پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است اطلاق می شود و از اینرو است که از آن به «بهاء اللہ» تعبیر شده است زیرا بهاء به معنای زیبائی و جمال است و مخلوق نخستین، عبارت است از ظهور جمال حق بلکه اگر در معنای بهاء دقت بیشتری شود معلوم گردد که بهاء عبارت است از نور با هیبت و وقار و این معنی مساوی است با معنائی که جامع میان جمال و جلال باشد^۱

معارف الهیه است^۲ و رسیدن به بهجت های انوار سبحات غیر متناهی است^۳ و جنت صفات نتیجه تهذیب نفس و ارتیاض آن است^۴ و میزان در آن قوت و کمال اراده است^۵ و بهشتی است که به واسطه کرائم اخلاقی به انسان اعطاء شود^۶. جنت اعمال صورت قیام به عبودیت یا صور غیبیه ملکوتیه اعمال و نتیجه آن است^۷. و در آن جمیع نعم و لذات جهانی، اعظم و احسن آن موجود است^۸.

● بهشت ذات، صفات، اعمال

جنت ذات، غایت علم باللله و

۱- ش ۴۲ / ع ۰۲ / ۸۲ / ۲ / آ ۰۳ / ع ۰۴ / ۸۲ / ۲ / ع ۰۵ / ۲۵۷ / ۱ / ع ۰۶ / ۱۶۷ / ۲ / ع ۰۷ / ۸۲ / ۲ / ع ۰۸ / ۱۶۷ / ۲ / ع

ت

● تجلی شهودی

عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحاتش می‌گوید: تجلی شهودی عبارت است از ظهور وجود که نامش (بود) است و آن عبارت است از ظهور حضرت حق به صورت‌های اسماءش در اکوان که مظاهر آن اسماء می‌باشند و این ظهور همان نفس‌الرحمان است که همه بواسطه آن وجود یافته‌اند^۱

● تجلی غیبی احدی^۲ ● تجلیات رحمانیه و رحیمیه

تجلیات رحمانیه و رحیمیه را که تجلیات جمالیه و لطیفیه و حبیه و انسیه گوئیم^۳

● تحمید

تحمید عبارت از آن است که همه ستایش‌ها و ثناها به خدای تعالی بازگردد و از غیر او جل و جلاله استحقاق هر گونه

۱. م ۱۴۴/

۲. التجلی بالتجلی العینی الاحدی المستهلك فیہ کل الاسماء و الصفات و هذا التجلی یکون بالاسم المستأثر والحرف الثالث و السبعین من الاسم الاعظم: ف ۱۴/

۳. ع ۱۲۶/۲/

ستایش و ثنا نفی شود^۱

تحمید و تهلیل متضمن توحید فعلی است و در آن شائبه تحدید و تنقیص است بلکه شائبه تخلیط است^۲

بدانکه چون مصلی بمقام ذکر متحقق شد و همه ذرات کائنات و عوالی و دوائی موجودات را اسماء الهیه دید و جهت استقلال را از دل بیرون کرد و بچشم استقلال به موجودات عوالم غیب و شهود نگریست، مرتبه تحمید برای او دست دهد و دل او اعتراف کند که جمیع محامد از مختصات ذات احدی و دیگر موجودات را در آن شرکت نیست زیرا که از خود کمالی ندارند تا حمد و ثنایی برای آنها واقع شود^۳

● تحریف قرآن

کسی که تحمل این قرآن را می‌تواند کند وجود شریف ولی‌الله مطلق علی‌بن‌ابی طالب علیه‌السلام است و سایرین نتوانند اخذ این حقیقت کنند مگر با تنزل از مقام غیب به موطن شهادت و تطور به اطوار ملکیه و تکسی به کسوه الفاظ و حروف دنیاویه و این یکی از معانی تحریف

است که در جمیع کتاب الهی و قرآن شریف واقع شده و تمام آیات شریفه با تحریف بلکه تحریفات بسیار بحسب منازل و مراحل که از حضرت اسماء تا اخیره عوالم شهادت و ملک طی نموده در دسترس بشر گذاشته شده و عدد مراتب تحریف مطابق با عدد بطون قرآن است طابق‌النعل بالنعل الا آنکه تحریف تنزل از غیب مطلق بشهادت مطلقه است به حسب مراتب عوالم و بطون رجوع از شهادت مطلقه به غیب است پس مبدء تحریف و مبدء بطون متعاکس است و سالک الی‌الله به هر مرتبه از مراتب بطون که نائل شد از یک مرتبه تحریف تخلص پیدا کند تا به بطون مطلق که بطن سابع است به حسب مراتب کلید که رسید از تحریف مطلقاً تخلص میشود.

پس ممکن است قرآن شریف برای کسی محرف به جمیع انواع تحریف باشد و برای کسی به بعض مراتب و برای کسی محرف نباشد^۴

● تدلی^۵

● تذکر

بدان که «تذکر» از نتایج «تفکر»

۱. م/ ۱۸۵ ۰۲/ آ ۰۴۰۲ م ۱۸۵ ۰۳/ آ ۲۴۱ ۰۴/ آ ۲۰۱

۵. ان مقام التدلی عبارة عن القابل للفيض المنبسط الظهري و الوجود البسيط النوري: ف / ۲۹۰

است و لهذا منزل تفکر را مقدم دانسته‌اند از منزل تذکر. جناب خواجه عبدالله فرماید: «التذکر فوق التفکر فان التفکر طلب و التذکر وجود» تذکر فوق تفکر است زیرا که این طلب محبوب است و آن حصول مطلوب. تا انسان در راه طلب و دنبال جستجو است از مطلوب محبوب است چنانچه با وصول به محبوب از تعب تحصیل فارغ آید، و قوت و کمال تذکر بسته به قوت و کمال تفکر است.^۱

سه توحیدی که گفته شد تنزیه شود زیرا در آن توحیدها نوعی از تکثیر و تلوین وجود دارد ولی در این مقام از آن تکثیر و تلوین نیز تنزیه شده و تمکین در این مقام حاصل آید و با تمکین در این مقام است که توحید به سر حد تمام و کمال میرسد.^۲

● تسبیح موجودات

تسبیح موجودات، تسبیح نطقی شعوری ارادی است نه تکوینی ذاتی که محبوبان گویند و تمام آنها به حسب حظی که از وجود دارند به مقام باری جلت عظمته معرفت دارند و چون اشتغال به طبیعت و انغمار در کثرت هیچ موجودی چون انسان ندارد از این جهت از همه موجودات محبوب‌تر است مگر آنکه از جلباب بشریت خارج شده و خرق حجب کثرت و غیبریت کرده باشد کس بی حجاب به مشاهده جمال جمیل پردازد.^۳

● تراب^۴ خاک

● ترتیل

و از آداب قرائت که موجب تاثیر در نفس نیز هست و سزاوار است که شخص قاری مواظبت آن کند ترتیل در قرائت است و آن به طوری که در حدیث است عبارت است از حد توسط بین سرعت و تعجیل در آن و تانی تغور مفرط آن کلمات از هم متفرق و متشعر گردد.^۲

● تسبیح

آن مقامی که باید مبداء متعال از

● تسربل

لزوم سیر و سلوک الی الله را در منزل یقظه به نور
فطرت الهیه و انوار تعلیمات قرآنی و سنن

هادیان طریق توحید دریافت و موانع سیر را در
قلب ادراک کرد کم کم حال استعاذه دست دهد و
پس از آن به توفیق ربانی وارد منزل استعاذه
شود و چون از قذارات شیطانیه مطهر شد به
اندازه تطهیر باطن و ظاهر از آن انوار الهیه به
حسب تناسب در مرآت سالک جلوه گر شود و در
اول امر انوار مشوب با ظلمات بلکه ظلمات
غالب است^۲

تسربل از باب تفعلل به معنی لبس
سریال که پیراهن است می باشد. يقال:
سربلته فتسربل: ای البسته السربال و تسربل
بالخشوع: یعنی پیراهن خضوع به خود
پوشاند و اظهار ملازمت آن نمود چون
پیراهن که ملصق و لازم بدن است و حال
آنکه خالی از آن است، و آن چون پیراهن
عاریتی است در او^۱

● تشهد

تشهد خروج از فناء به بقاء و از
وحدت به کثرت است^۲

● تطبیق

یکی از آداب مهمه قرائت قرآن که
انسان را به نتایج بسیار و استفادات بی شمار
نائل کند تطبیق است و آن چنان است که
در هر آیه از آیات شریفه که تفکر می کند
مفاد آن را با حال خود منطبق کند و نقصان
خود را به واسطه آن مرتفع کند و امراض
خود را بدان شفا دهد^۴

● تسمیه

بدان جعلک الله و ایا نامن المتسمین
بسمات الله که دخول در منزل تسمیه برای
سالک میسر نیست مگر بعد از دخول در
منزل استعاذه و استیفاء حظوظ آن منزل. تا
انسان در تصرف شیطان و مقهور در تحت
سلطنت او است متسم بسمات شیطانیه است
و اگر غلبه تامه بر باطن و ظاهر او کرد خود
به تمام مراتب آیت و علامت او گردد و در
این مقام اگر تسمیه گوید با اراده و قوه و
لسان شیطانی گوید و از استعاذه و تسمیه او
جز تاکید سلطنت شیطانیه چیزی حاصل
نشود و چون از خواب غفلت با توفیق الهی
برخاست و حالت یقظه برای او پیدا شد و

● تعظیم

چون عنایت ازلی شامل حال او شود و او را به خود آورد استقامت به این مقام و تمکین آن حضرت را خواهان شود!

● تفسیر به رأی

در تفسیر به رأی کلامی است که شاید آن غیر مربوط به آیات معارف و علوم عقلیه که موافق موازین برهانیه است و آیات اخلاقیه که عقل را در آن مدخلیت است باشد زیرا که این تفاسیر مطابق با برهان متین عقلی یا - اعتبارات واضح عقلیه است که اگر ظاهری بر خلاف آنها باشد لازم است آنرا از ظاهر مصروف نمود، مثلاً در کریمه شریفه (و جاء ربک، والرحمن علی العرش استوی) که فهم عرفی مخالف با برهان است رد این ظاهر و تفسیر مطابق با برهان تفسیرنبره‌رای نیست و به هیچ وجه ممنوع نخواهد بود.

پس محتمل است بلکه مظنون است که، تفسیر به رأی راجع به آیات احکام باشد که دست‌آراء و عقول از آن کوتاه است و به تصرف تعبد و انقیاد از خازنان وحی و مهابط ملائکه‌الله باید اخذ کرد چنانچه اکثر روایات شریفه در این باب در مقابل فقهاء عامه که دین خدا را با عقول خود و مقایسات می‌خواستند بفهمند وارد شده است!

و آن در الرحمن الرحیم حاصل شود چون عبد سالک الی‌الله در رکن تحمید محمدت را به حق تعالی منحصر کرد و از کثرات وجودیه سلب کمال و تحمید نمود به افق وحدت نزدیک شود و چشم کثرت‌بینی او کم کم کور شود و صورت رحمانیت که بسط وجود و رحیمیت که بسط کمال وجود است بر قلب او تجلی کند و حق را به دو اسم محیط جامع که کثرات در آن مضمحل است توصیف کند پس به واسطه جلوه کمالی قلب را هیبت حاصل از جمال دست دهد.

پس عظمت حق در قلب او جای گزین شود این حال چون تمکین یافت به رکن بعد منتقل شود که آن مقام تقدیس است که حقیقت تمجید است و به عبارت دیگر تفویض امر الی‌الله است و آن رؤیت مقام مالکیت و قاهریت حق و فرو ریختن غبار کثرت و شکستن بتهای کعبه دل و ظهور مالک بیت قلب و تصرف نمودن آن را بی مزاحم شیطانی است و در این حال به مقام خلوت رسد و بین بنده و حق حجابی نباشد (و ایاک نعبد و ایاک نستعین) در آن خلوت خاص و مجمع انس واقع شود و از این جهت فرمود هذا بینی و بین عبدی و

● تفکر

تفکر، زندگانی قلب بیناست
چنانچه طالب نور به نور راه می‌رود در
ظلمات.^۲

● تفکر در قرآن

مقصود از تفکر آن است که از
آیات شریفه جستجوی مقصد و مقصود کند
و چون مقصد قرآن چنانچه خود آن صحیفه
نورانیه فرماید هدایت به سبیل سلامت است
و اخراج از همه مراتب ظلمات است به عالم
نور و هدایت طریق مستقیم است باید انسان
به تفکر در آیات شریفه مراتب سلامت را از
مرتبۀ دانیۀ آن که راجع به قوای ملکیه است
تا منتهی‌النهایۀ آن که حقیقت قلب سلیم
است به تفسیری که از اهل بیت وارد شده
که ملاقات کند حق را در صورتی که غیر
حق در آن نباشد به دست آورد و سلامت
قوای ملکیه و ملکوتیه گم شده قاری قرآن
باشد که در این کتاب آسمانی این گم شده
موجود است و باید با تفکر استخراج آن
کند.^۴

● تفویض

بدان که تفویض غیر از توکل

بدان که اول شرط مجاهده با نفس و
حرکت به جانب حق تعالی «تفکر» است
و بعضی از علماء اخلاق آن را در بدایات در
مرتبۀ پنجم قرار داده‌اند و آن نیز در مقام
خود صحیح است. و تفکر در این مقام
عبارت است از آنکه انسان لااقل در هر شب
و روزی مقداری ولو کم هم باشد فکر کند
در اینکه آقا و مولای او که او را در این دنیا
آورده و تمام اسباب آسایش و راحتی را از
برای او فراهم کرده و بدن سالم و قوای
صحیحۀ که هر یک دارای منافعی است که
عقل هر کس را حیران می‌کند به او عنایت
کرده و این همه بسط بساط نعمت و رحمت
کرده و از طرفی هم این همه انبیاء فرستاده
و کتابها نازل کرده و راهنمایی‌ها نموده و
دعوتها کرده آیا وظیفه ما با این مولای
مالک‌الملوک چیست؟^۱

«قال اعلم ان التفکر تلمس البصیره
لاستدراک البقیة» یعنی تفکر جستجو
نمودن بصیرت است که چشم قلب است
برای رسیدن به مقصود و نتیجۀ که غایت
کمال آن است و معلوم است مقصد و
مقصود سعادت مطلقه است که به کمال
علمی و عملی حاصل آید.^۲

است، چنانچه ثقه غیر از هر دو است و از این جهت آنها را در مقامات سالکان جداگانه شمرده‌اند. خواجه فرماید: «التفویض الطف اشارة و اوسع معنی من التوکل ثم قال: التوکل شعبة منه

یعنی تفویض لطیف‌تر و دقیق‌تر از توکل است، زیرا که تفویض آن است که بنده حول و قوت را از خود نبیند و در تمام امور خود را بی‌تصرف داند و حق را متصرف. و اما در توکل چنان نیست، زیرا که متوکل حق را قائم مقام خود کند در تصرف و جلب خیر و صلاح و اما (تفویض) اوسع است و توکل شعبه‌ایست از آن، زیرا که توکل در مصالح است، به خلاف تفویض که در مطلق امور است. و نیز توکل نمی‌باشد مگر بعد از وقوع سبب موجب توکل، یعنی امری که در آن توکل می‌کند بنده بر خدا، مثل توکل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش در حفظ از مشرکین وقتی که گفته شده به آنها: «ان الناس قد جمعواکم فاخشوهم فزادهم ایماناً وقالوا حسبنالله ونعم الوکیل».

و اما تفویض قبل از وقوع سبب است، چنانچه در دعای مروی از رسول خدا است: «اللهم انی اسلمت نفسی الیک والجنات ظهری الیک و فوضت امری الیک» و گاهی بعد از وقوع سبب است مثل تفویض مؤمن آل فرعون.

اینکه ذکر کردم محصل ترجمه شرح عارف معروف «عبدالرزاق کاشانی» است از کلام جناب عارف کامل «خواجه عبدالله» با مختصر تفاوت و اختصار و کلام خواجه نیز دلالت بر آن دارد ولیکن در بودن توکل شعبه‌ای از تفویض نظر است و در اعم شمردن تفویض را از توکل مسامحه واضح است و نیز دلیلی نیست بر آن که توکل فقط بعد از وقوع سبب است بلکه در هر دو مورد جای توکل هست و اما در حدیث شریف که فرمود: «فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِتَفْوِضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ»، تواند بود که چون توکل نیست مگر با رؤیت تصرف خویش، لهذا برای خود وکیل اتخاذ نمود. در امری که راجع به خود می‌داند. حضرت خواسته است او را ترقی دهد از مقام توکل به تفویض و به او بفهماند که حق تعالی قائم مقام تو نیست در تصرف، بلکه خود متصرف ملک خویش و مالک مملکت خود است. خواجه نیز در «منازل السائرین» در درجه ثالث توکل تنبه به این معنی داده است.

و اما «ثقه» نیز غیر از توکل و تفویض است، چنانچه خواجه فرمود: «الثقة سواد عین التوکل و نقطة دائرة التفویض و سويداء قلب التسليم».

یعنی مقامات ثلاثه بدون آن (ثقه) حاصل نشود، بلکه روح آن مقامات ثقه به خدای تعالی است و تابنده وثوق به حق

تعالی نداشته باشد، دارای آنها نشود.^۱

● تفویض، جبر، امر بین الامرین

در بیان معنی تفویض امر به رسول خدا (ص) بدان که از برای تفویض یک معنایی است که در مبحث جبر و تفویض مذکور است و آن عبارت از آن است که حق تعالی در امری از امور از غایة القصوای خلقت عوالم غیبیه و مجردة تا منتهی النهایات عالم خلق و تکوین، خود را - نعوذ بالله - از تصرف قیومی در آن منعزل فرماید و امر آنها را به موجودی چه کامل و تام و روحانی و صاحب اختیار و اراده یا موجودی طبیعی و مسلوب الشعور و الارادة واگذار کند که آن موجود در آن امر تصرف تام مستقل داشته باشد. و تفویض به این معنی نه در امر تکوین و نه در امر تشریع و در سیاست عباد و تادیب آنها به احدی ممکن نیست بشود و مستلزم نقص و امکان در واجب، و نفی امکان و احتیاج در ممکن است.

و در مقابل آن جبر است که آن عبارت است از سلب آثار خاصه از مراتب وجود و نفی اسباب و مسببات یکسره و القاء وسایط یکباره. و این نیز مطلقاً باطل و مخالف با برهان قوی است. و این نیز

اختصاص به افعال مکلفین ندارد چنانچه مشهور است بلکه نفی جبر و تفویض به این معنی سنت الله جاریه‌ای است در تمام مراتب وجود و مشاهد غیب و شهود. و تحقیق این، خارج از وظیفه این اوراق است، و اخباری که نفی جبر و تفویض فرمودند به این معنای از تفویض محمول است، و این اخباری که اثبات تفویض نموده چه در تشریع بعض احکام مثل روایت شریفی که در «کافی» سند به حضرت باقر (ع) رساند که فرمود: «رسول خدا (ص) قرارداد دیه عین و نفس را، و حرام فرمود نبیذ و هر مسکری را، شخصی از آن حضرت پرسید: بدون آنکه چیزی بیاید (یعنی وحی برسد)؟ فرمود: آری، تا معلوم شود کسی که اطاعت رسول خدا (ص) کند از کسی که معصیت او کند» و مثل اضافه نمودن بر نمازها چند رکعت و مستحب نمودن روزه شعبان و سه روز از هر ماه یا مطلق امور خلاق، چنانچه در روایات شریفه دیگر است مثل روایت «کافی»:

یاسناده عن زرارۃ قال: سمعت

ابا جعفر (ع) و ابا عبد الله (ع) یقولان: ان الله عزوجل فوض الی نبیه امر خلقه لینظر کیف طاعتهم؛ ثم تلا هذه الاية: «ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فاتتهوا».

و روایات دیگر به این مضمون یا قریب به آن وارد است، بر غیر این معنی محمول است و علماء اعلام و جوهری و محاملی ذکر فرمودند. یکی آن است که جناب محدث خبیر مجلسی - رحمه الله - از ثقة الاسلام کلینی و اکثر محدثین نقل فرمودند و خود ایشان نیز آن را اختیار فرمودند و حاصل آن این است که: خدای تعالی پس از آنکه پیغمبر را تکمیل فرموده به طوری که هیچ امری را اختیار نفرماید مگر آنکه موافق حق و صواب باشد و به خاطر مبارک آن سرور چیزی خطور نکند که مخالف خواست خدا باشد، تفویض فرموده به او تعیین بعضی امور را مثل زیاد نمودن در رکعات فرائض و تعیین نوافل در روزه و نماز و غیر ذلک. و این تفویض برای اظهار شرف و کرامت آن سرور است در بارگاه قدس الهی - جَلَّ جَلَالُهُ - و اصل تعیین آن حضرت و اختیار او به غیر طریق وحی و الهام نیست و پس از اختیار آن سرور تأکید شود آن امر از طریق وحی و وجوه دیگری قریب به این وجه مرحوم مجلسی - اَعْلَى اللّٰهُ مقامه - شمرده از قبیل آنکه تفویض امر سیاست و تعلیم و تأدیب خلق به آن حضرت شده است یا تفویض بیان احکام و اظهار آن یا عدم اظهار آن به حسب مصالح اوقات مثل زمان تقیه به آن حضرت و سایر معصومین شده است. ولی در هیچیک از این وجوهی که

این بزرگواران ذکر کرده‌اند بیان کمیت تفویض امر به آنها به طور ضابطه برهانیّه که منافات نداشته باشد با اصول حقّه مذکور نشده، و نیز بیان فرق بین این تفویض با تفویض مستحیل نشده بلکه از کلمات آنها و خصوصاً مرحوم مجلسی - رحمه الله - معلوم می‌شود که اگر مطلق امر ایجاد و امانه و رزق و احیاء به دست کسی غیر حقّ تعالی باشد تفویض است و قائل به آن کافر است و هیچ عاقلی شک در کفر آن [نکند] و امر کرامات و معجزات را مطلقاً از قبیل استجابات دعوات دانسته‌اند و حق را فاعل آن امور دانند، ولی تفویض تعلیم و تربیت خلق و منع و اعطاء در انفال و خمس و جعل بعض احکام را درست و صحیح شمارند. و این مبحث از مباحثی است که کمتر تنقیح مورد آن شده فضلاً از آنکه در تحت میزان صحیح آمده باشد و غالباً یک گوشه مطلب را گرفته‌اند و بحث از آن نمودند. نویسنده نیز با این قصور باع و نقصان استعداد و اطلاع و کاغذپاره و قلم شکسته نمی‌توانم وارد این وادی حیرت‌انگیز شوم از روی مقدمات، ولی از اشاره اجمالیّه بطور نتیجه‌البرهان ناچارم و اظهار حقّ را علاج. باید دانست که در تفویض مستحیل که مغلولیت یدالله و تأثیر قدرت و اراده عبد باشد مستقلاً به این عظیم امور و صغایر آن به هیچوجه فرقی نیست چنانچه احیاء و امانه و ایجاد و اعدام و قلب عنصری به عنصری،

تفویض به موجودی نتواند بود، تحریک پر کاهی نیز تفویض نتواند بود ولو به ملک مقرّبی یا نبیّ مرسلّی از عقول مجرّده و ساکنین جبروت اعلیٰ گرفته تا هیولای اولیٰ، و تمام ذرات کائنات مسخّر در تحت ارادهٔ کاملهٔ حقّ و به هیچ وجه و در هیچ کاری استقلال ندارند و تمامت آنها در وجود و کمال وجود و در حرکات و سکّات و اراده و قدرت و سایر شئون، محتاج و فقیر بلکه فقر محض و محض فقرند، چنانچه با قیومیّت حقّ و نفی استقلال عباد و ظهور و نفوذ ارادهٔ الله و سریان آن نیز مابین امور عظیمه و صغیره هیچ فرقی نیست، چنانچه ما بندگان ضعیف قادر هستیم به اعمال ضعیفه از قبیل حرکت و سکون و سایر افعال، بندگان خاصّ خداوند و ملائکهٔ مجرّده قادرند به افعال عظیمه احیا و اماته و رزق و ایجاد و اعدام، و همان طور که جناب ملک الموت موکل به اماته است و اماته او از قبیل استجابات دعا نیست، و جناب اسرافیل موکل به احیاء است و از قبیل استجابات دعوت نیست و از قبیل تفویض باطل هم نیست، همینطور اگر ولیّ کامل و نفس زکیّه قویّه‌ای از قبیل نفوس انبیاء و اولیاء قادر بر اعدام و ایجاد و اماته و احیاء به اقدار حقّ تعالی باشد تفویض محال نیست و نباید آنرا باطل شمرد، و

تفویض امر عباد به روحانیّت کامله‌ای که مشیتش فانی در مشیت حقّ، و اراده‌اش ظلّ ارادهٔ حقّ است و اراده نکند مگر آنچه را حقّ اراده کند و حرکتی نکند مگر آنچه که مطابق نظام اصلح است چه در خلق و ایجاد و چه در تشریع و تربیت، مانع ندارد بلکه حقّ است و این حقیقهٔ تفویض نیست، چنانچه اشاره به این معنی نموده است در حدیث ابن سنان که در فصل بعد مذکور می‌شود، و به اینکه به آن معنی اول تفویض در هیچ امر جایز نیست و مخالف براهین متقنه است و به معنی دوم در تمام امور جایز است بلکه نظام عالم درست نشود مگر با ترتیب اسباب و مسبّبات، اَبی‌اللهُ اَنْ یَجْزِیَ الْاُمُورَ اِلَّا بِاَسْبَابِهَا. و بدان که تمام این معانی که به طریق اجمال ذکر شد برهانی است و مطابق میزان صحیح برهانی و ذوق و مشرب عرفانی و شواهد سمعیّه است،

● تفهیم

و آن، چنان است که انسان قلب خود را در ابتداء امر چون طفلی پندارد که زبان باز نکرده و آن می‌خواهد تعلیم دهد، پس هر یک از اذکار و اوراد و حقایق و اسرار عبادات را با کمال دقت و سعی به آن تعلیم دهد و در هر مرتبه از کمال هست آن

حقیقتی را که ادراک نموده به قلب بفهماند پس اگر اهل فهم معانی قرآن و اذکار نیست و از اسرار عبادات بی بهره است همان معنای اجمالی را که قرآن کلام خدا است و اذکار، یادآوری حق است و عبادات، اطاعت و فرمانبرداری پروردگار است تعلیم قلب کند و به قلب همین معانی اجمالی را بفهماند و اگر اهل فهم معانی صوری قرآن و اذکار است همان معانی صوری را از قبیل وعده و وعید و امرونی و از علم به مبدء و معاد به آن مقدار که ادراک نموده به قلب تعلیم دهد و اگر کشف حقیقتی از حقایق معارف یا سری از اسرار عبادات برای او شده همان را با کمال سعی و کوشش به قلب تعلیم کند و آن را تفهیم نماید.^۱

● تقوا

بدان که تقوی از «وقایه» به معنی «نگاهداری» است و در عرف و لسان اخبار عبارتست از «حفظ نفس از مخالفت اوامر و نواهی حق و ممانعت رضای او» و کثیراً استعمال شود در «حفظ بلیغ و نگاهداری کامل نفس از وقوع در محظورات به ترک مشتهیات». «ومن اخذ بالشبهات وقع فی المحرمات و هلك من حیث لا یعلم ومن رتّع حول الحمی یوشک ان یقع فیه». و باید

دانست که تقوی گر چه از مدارج کمال و کمالات نیست، ولی بی آن نیز حصول مقامی امکان ندارد، زیرا که مادامی که نفس ملوث به لوث محرّمات است، داخل در باب انسانیت و سالک طریق آن نیست و مادامی که تابع مشتهیات و لذائذ نفسانیه است و حلاوت لذائذ در کام اوست، اوّل مقام کمالات انسانیه برای او رخ ندهد و تا حُبّ و علاقه از دنیا در قلب او باقی است، به مقام متوسطین و زاهدین نرسد و تا حُبّ نفس در کامین ذات است، به مقام مخلصین و محبتین نائل نگردد و تا کثرات مُلک و ملکوت در قلب او ظاهر است، به مقام مجذوبین نرسد و تا کثرات اسماء در باطن ذات او متجلی است، به فنای کلی نائل نگردد و تا قلب التفات به مقامات دارد، به مقام کمال فنا نرسد و تا تلوین در کار است، به مقام تمکین نرسد و ذات به مقام اسم ذاتی در سرّ او تجلی ازلی و ابدی نکند.

پس تقوای عامه از محرّمات است و خاصّه از مشتهیات و زاهدان از علاقه به دنیا و مخلصان از حُبّ نفس و مجذوبان از ظهور کثرات افعالی و فانیان از کثرات اسمائی و واصلان از توجه به فنا و متمکنان از تلوینات، «فاستقم کما امرت». و از برای هر یک از این مراتب شرحی است که ذکر آن جز حیرت در اصطلاحات و متحجّب ماندن

در حُجُب مفاهیم، برای امثال ما نتیجه ندارد و از برای هر میدانی اهلی است^۱

● تکلم

حقیقت تکلم متقوم به خروج کلام از مخارج مخصوصه نیست و این تقید و انصرافی که در عرف لغت و متعارف جمهور است از انس و عادت به ضمیمه اوهام و افکار ناشی است و الا اصل معانی، تقید و تعینی ندارند.

و حقیقت تکلم اظهار مکتونات خاطر است و ابراز مافی الضمیر است بدون آنکه آلت مخصوصه در آن مدخلیت داشته باشد، فرضاً که به حسب لغت و عرف هم مجاز باشد، در معانی و حقایق، این تقیدات نیست و به حسب عقل صادق است. و ما در باب اسماء و صفات بحث لغوی نداریم و مقصود اثبات نفس حقایق است گر چه لغت و عرف با آن مساعد نباشد، پس گوئیم که: حقیقت کلام اظهار مافی الضمیر است چه با آلات حسیه یا غیر آن باشد، و چه کلام از مقوله صوت و لفظ و هوای خارج از باطن باشد یا نباشد. و کلام به

حسب این حقیقت از اوصاف کمالیه وجود است، زیرا که ظهور و اظهار از حقیقت وجود و به حقیقت وجود است، و هر چه وجود رو به کمال و قوت رود ظهور و اظهارش بیشتر گردد تا به افق اعلی و مقام آسنای واجب رسد که نور الانوار و نور علی نور و ظهور علی ظهور است و به فیض مقدس اطلاقی و کلمه «کُن وجودی» اظهار آنچه در غیب مقام واحدیت دارد کند و به فیض اقدس و تجلی ذاتی احدی اظهار غیب مطلق و مقام لامقامی احدیت فرماید و در این تجلی احدی متکلم ذات مقدس احدی، و کلام فیض اقدس و تجلی ذاتی، و سامع اسماء و صفات، و به نفس آن تجلی تعینات اسماء و صفات اطاعت نموده تحقیق علمی پیدا کنند. و در تجلی واحدی به فیض مقدس، متکلم ذات مقدس واحدی مستجمع جمیع اسماء و صفات، و کلام نفس تجلی، و سامع و مطیع در تحقق اعیان علمیه لازمه اسماء و صفات که به امر «کُن» تحقق عینی پیدا کنند:^۲

و اهل معرفت گفته‌اند: تکلم حضرت حق عبارت از تجلی حق است که چون اراده و قدرتش تعلق بگیرد که آنچه را

۱. ع/ ۲۰۵/ ۱ تقوا را مراتب و منازل است پس تقوای ظاهر نگاهداری ظاهر است از قذارات و ظلمت معاصی قالبیه و این تقوای عامه است و تقوای باطن نگاهداری و تطهیر آن است از افراط و تفریط و تجاوز از حد اعتدال در اخلاق و غرایز روحیه و این تقوای خاصه است و تقوای عقل نگاهداری و تطهیر آن است از صرف آن در علوم غیرالهیة: آ / ۴۰۰

۲. ع / ۲۶۲/ ۲

که در غیب است اظهار کند و ایجاد نماید
آن تجلی حاصل میشود.^۱

● تکبیر

و آن مقام توحید ذات است و
مقامی است که همه انیت‌ها در آن مقام
مستهلک است زیرا در معنای تکبیر آمده
است که الله اکبر یعنی خدای تعالی بزرگتر
از آن است که به توصیف در آید و معنای
الله اکبر این نیست که خدای تعالی بزرگتر
از هر چیز است زیرا در آنجا چیزی نیست
تا بگوئیم خدای تعالی بزرگتر از آن است.^۲

● تمام

لازم است بدانی که تمام بودن
هر چیزی بز حسب خود آن چیز است و
متناسب با آن است. مثلاً تمام بودن علم به
آن است که حقایق آن چنان منکشف
گردد که هیچ جهل و پوشیدگی و حجاب
در آن نباشد و تمام بودن نور به آن است
که هیچ تاریکی و کدورت در آن نباشد و
به عبارت دیگر تمام بودن هر چیز عبارت
است از خالص بودن آن چیز از هر چه
مقابل و ضد او است و در حیثیات و

کمالات خودش خلاصه شود و به این قیاس
می‌توانی بفهمی که تمام بودن کلام و کلمه
و تمامتر بودنشان چیست تمام بودن کلام و
کلمه به آن است که دلالتشان واضح بوده و
هیچگونه اجمال و تشابهی در آن نباشد و
بالاخره از هر چه غیر جنس کلام و کلمه
است خالص باشد.^۳

● مقام تمکین

اگر استعداد قلوب که از عطیات
ابتدائیه فیض اقدس است زیاد باشد پس
حیرت و هیمن و دهشت و وحشت و غلق
و اضطراب و محو و غشیان و صعق و مُحق
کم کم حالت سکون و بیداری و طمأنینه و
محو و هشیاری دست دهد تا آنکه حالت
محو تام حاصل شود. و در این مقام که مقام
تمکین است لایق تجلیات عالتر می‌گردد؛

● تنبه

و «تنبه» آگاهی دادن از غفلت و
بیدار کردن از خواب است و در اینجا هر دو
معنی مناسب است؛ زیرا که قلوب قبل از
تفکر در غفلت مغمور در خواب اندرند و با
آن از غفلت در آیند و از خواب انگیزته

شوند و خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری ملک بدن و ملکوت نفس با هم مختلفند. چه بسا چشم ظاهر بیدار و جنبه ملک هوشیار است و چشم باطن و بصیرت در خواب گران و جنبه ملکوت نفس در غفلت و بیهوشی است.^۱

● تنزیل و تعبیر^۲

● توبه

«نصیحت» کند مردم را، یعنی دعوت کند مردم را که بیاورند مثل آن را برای ظاهر شدن آثار جمیلۀ آن در صاحبش. یا آن که نصیحت صاحبش را تا از جای بکند گناهان را و دیگر عود نکند به سوی آنها هیچگاه. دیگر آن که نصح توبه‌ایست که خالص باشد برای خداوند، چنانچه غسل خالص از شمع را «غسل نصح» گویند. خلوص آن است که پشیمان شود از گناهان برای زشتی آنها، یا برای آن که خلاف رضای خدای تعالی هستند، نه برای ترس از آتش. جناب «محقق طوسی» در «تجرید» حکم فرموده است به آنکه پشیمانی از گناهان برای ترس از آتش توبه نیست. و دیگر آن که «نصح» از «نصاحه» است و آن «خیاطه» است، زیرا که توبه می‌دوزد از دین آنچه را گناهان پاره کرده است، یا آن که جمع می‌کند میانۀ تائب و اولیای خدا و احبای او، چنانکه خیاطت جمع می‌کند مابین پارچه‌های لباس. و دیگر آنکه «نصح» و صف از برای تائب است و اسناد آن به سوی توبه از قبیل اسناد مجازی است. یعنی «توبه نصح» توبه‌ایست که نصیحت می‌کنند صاحبان آن خود را به اینکه بجای آورند آن را به (طور) کامل،

بدان که توبه یکی از منازل مهمه و مشکله است و آن عبارت است از رجوع از طبیعت به سوی روحانیت نفس، بعد از آنکه به واسطه معاصی و کدورت نافرمانی نور فطرت و روحانیت محجوب به ظلمت طبیعت شده است.^۳

بدان که در تفسیر توبه نصح اختلافاتی است که ذکر آن مجملأ در این مقام مناسب است و ما در این جا اکتفا می‌نماییم به ترجمه کلام محقق جلیل «شیخ بهایی» قدس الله نفسه. محدث خبیر «مجلسی» رحمه الله نقل می‌فرماید که «شیخ بهایی» فرموده است که همانا ذکر کرده‌اند مفسرین در معنی «توبه نصح» وجوهی؛ یکی آن که مراد توبه‌ای است که

۱. ع ۱۸۹/۱/

۲. فالتنزل من مقام الغیب الى الشهادة تنزیل و الرجوع من الشهادة الى الغیب تعبیر فی الرؤیا و تأویل فی

المکاشفة: ف ۵۰/

۳. ع ۲۶۲/۱/

طوری که سزاوار است توبه را به آن نحو بجای آورند تا آنکه آثار گناهان را از قلوب پاک کند بطور کلی و از آن به، این است که آب کنند نفوس را به حسرت‌ها و شستشو کنند ظلمات بدی‌ها را به نور خوبی‌ها.^{۱۰}

● توحید

توحید، تفعیل است و آن یا از برای تکثیر در فعل است به معنی قرار دادن در غایت وحدت و نهایت بساطت، یا به معنی انتساب مفعول است به اصل فعل [مثل] تکفیر و تفسیق. بعضی از اهل فضل را رای این بود که باب تفعیل به معنی انتساب مفعول نیامده و تفسیق و تکفیر به این معنی نیز غلط است بلکه آنها به معنی دعوت به فسق و کفر است، و اکفار بجای تکفیر باید استعمال شود، چنانچه در «قاموس» نیز در ماده «کفر» تکفیر به معنی انتساب به کفر نیامده. نویسنده گوید: گر چه در «قاموس» ندیدم که تکفیر به معنی انتساب به کفر باشد بلکه جوهری علامه لغویین نیز تکفیر را به این معنی ذکر نکرده و اکفار را به این معنی دانسته مطابق آنچه که این فاضل می‌گفت، ولی در کتب ادب یکی از معانی

باب تفعیل را انتساب مفعول به اصل فعل شمرده‌اند، و از آنجمله تفسیق را مثال زده‌اند. بالجمله معنی توحید نسبت به وحدانیت است.^{۲۰} و توحید تفعیل است و آن کثرت را به وحدت برگرداندن است.^۲

و علم توحید شاید از کلمه توحید که تفعیل است، عملی بودن آن نیز استفاده شود چه که به حسب مناسبت اشتقاق، توحید، از کثرت روبه وحدت رفتن و جهات کثرت را، در عین جمع مستهلک و مضمحل نمودن است و این معنی با برهان حاصل نیاید بلکه به ریاضات قلبیه و توجه غریزی بمالک القلوب باید قلب را از آنچه برهان افاده نموده آگاه نمود تا حقیقت توحید حاصل شود.^{۱۰}

● توغل

مقام توغل که بمنزله نتیجه همه این مقامات و توحیدات است و آن عبارت از آن است که اصلاً فعل و صفتی را حتی از خدای تعالی نبیند و کثرت را بکلی نفی کند و وحدت صرف و هویت محض را شهود کند و این وحدت است که در عین بطونش ظاهر و در عین ظهورش باطن است و تنزیه در هر مقامی در دو مقام دیگر

منطوی و پوشیده است.^۱

● توکل ← تفویض

«توکل» بحسب لغت، اظهار عجز و اعتماد بر غیر است: و اتکلت علی فلان فی امر اعتمدته واصله او تکلت و حسبای محسبه و کافیه. و «توکل» غیر از «تفویض» است و هر دو غیر از «رضا» و غیر از «وثوق» هستند.^۲

بدان که از برای توکل معانی متقاربه با تعبیرات مختلفه نموده‌اند، به حسب مسالک مختلفه، چنانچه صاحب «منازل السائرین» فرماید: «التوکل کلة الامر کله الی مالکة والتعویل علی وکالته» - یعنی: «توکل و اگذار نمودن تمام امور است به صاحب آن و اعتماد نمودن است به وکالت او». و بعضی از عرفا فرموده‌اند: «التوکل طرح البدن فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة» - یعنی: «توکل انداختن بدن است در بندگی و تعلق قلب است به پرورندگی»، یعنی صرف قوای بدن در راه اطاعت حق و تصرف ننمودن در امور و اگذار نمودن آنهاست به پروردگار. و بعضی گفته‌اند: «التوکل علی الله انقطاع العبد فی جمیع مایامله من المخلوقین» - «توکل

بر خدا، بریدن بنده در جمیع آرزوهای خویش از مخلوقین و پیوستن به حق است». بالجمله معانی مذکوره متقارب در معنی هستند و بحث در مفهوم لزومی ندارد و آنچه گفتنی است آن است که از برای آن (توکل) درجات مختلفه است بحسب اختلاف مقامات بندگان.^۳

● تفاوت رضا و توکل

بدان که مقام رضا غیر از مقام توکل است، بلکه از آن شامخ‌تر و عالی‌تر است، زیرا که متوکل طالب خیر و صلاح خویش است و حق تعالی را که فاعل خیر داند و کیل کند در تحصیل خیر و صلاح، و فرد راضی فانی کرده است اراده خود را در اراده حق و از برای خود اختیار نکند، چنانچه از بعضی اهل سلوک پرسیدند: «ماترید؟» قال: «اریدان لا ارید» مطلوب او مقام رضا بود.^۴

● تهلیل

و آن مقام توحید صفات و مضمحل گشتن همه کمالات است به اینکه بنده هر آنچه جمال و کمال و زیبایی و جلوه‌گری

هست همه را ظهور جمال و کمال حق بیند
و جلوه‌ای از تجلیات جلال او نگردد و تهلیل
از آن جهت باین مقام اختصاص یافته که
در کلمه لا اله الا الله الوهیت از غیر او نفی
شده است.^{۱۰}

● تیمم
رؤیت وحدت است در کسوه
کثرت و تطهیر به آب است پس از تنزل.^{۲۰}

ج

● جبرئیل

● جبروت

رسول وحی و واسطه ایصال، پس آن جبرئیل امین و روح اعظم است که پس از خروج رسول اکرم (ص) از جلیباب بشریت و توجه دادن شطر قلب را به حضرت جبروت متصل به آن روح اعظم شود.

و آن عالمی است که خدایتعالی آنها را وسایط رحمت وجود خود قرار داده و آنها مبادی سلسله موجودات و غایت اشواق آنها هستند و این طایفه را نیز اهل جبروت گویند و مقدم و رئیس آنها روح اعظم است.

و آن یکی از ارکان اربعه دار تحقق بلکه اعظم ارکان و اشرف انواع آن است چه که آن ذات شریف نورانی ملک موکل علم و حکمت و صاحب ارزاق معنویه و اطعمه روحانیه است و از کتاب خدا و احادیث شریفه تعظیم جبرئیل و تقدم او بر دیگر ملائکه استفاده شود.^۱

موجودات عالم عقل و مقام تجرد و محل انس و موطن تفرد چون از این گونه پوسته‌ها بیرون‌اند و به جهان نور نزدیک‌اند بلکه اصلاً از نور و نورعلی نوراند و جهات امکانی‌شان در وجوب احدی مندرک شده است و نقصان ماهیت‌شان به وسیله وجود سرمدی جبران گردیده است و به همین

جهت است که آن ظرفی را که این موجودات عقلی در آن می‌باشند عالم جبروت مینامند از این لحاظ که کم بودنشان در آن عالم جبران شده است و امکان وجودی‌شان به کناری رفته است این موجودات عالم عقل بخاطر این جهاتی که گفته شد مقدس‌تر و منزّه‌تر از آنند که با منفعل خود و با اثر خود اوضاع و جهات این عالم پست ماده را داشته باشند و لذا از پیشینیان نقل شده است که فرموده‌اند: عالم عقلی همگی درهم و با هم بوده‌اند نه حجابی در میانشان حائل بوده و نه وضعی در بینشان حاکم، با اینکه داغ سیاه امکان بر سیمایشان و غبار ذلت فقر ذاتی بر پیشانیان نشسته است.^۱

طبیعت و غفلت از روحانیت است و غایة‌القصوای کمال سلطنت حیوانیت و بهیمیت و دخول در اسفل‌السافلین است و غسل، تطهیر از این خطیئه و رجوع از حکم طبیعت و دخول در سلطان رحمانیت و تصرف الهیت است.^۲

● جنود الهیه

جنود الهیه جنود رحمت و سلامت و سعادت و نور و طهارت و کمال است، و جنود ابلیس در مقابل آنهاست.^۳

● جوامع الکلم

و مراد از جوامع الکلم بودن قرآن یا کلام آن سروره آن نیست که کلیات و ضوابط جامعه بیان فرمودند گر چه به آن معنی نیز احادیث آن بزرگوار از جوامع و ضوابط است. چنانچه در علم فقه معلوم است بلکه جامعیت آن، عبارت از آن است که چون برای جمیع طبقات انسان در تمام ادوار عمر بشری نازل شده و رافع تمام احتیاجات این نوع است و حقیقت این نوع چون حقیقت جامعه است و واجد تمام منازل

● جنابت

جنابت خروج از وطن عبودیت و دخول در غربت است و اظهار ربوبیت و دعوی منیت است و دخول در حدود مولا و اتصاف به وصف سیادت است و غسل برای تطهیر از این قذارات و اعتراف به تقصیر است.^۴

نویسنده گوید که جنابت فنای در

۱۰۵/ م ۰۱ ۸۲/ آ ۰۲ ۸۲/ آ ۰۳ ۶۶/ آ ۰۴

۰۵. اشاره به حدیث «اونیت جوامع الکلم» که پیامبر (ص) فرمود من دارای جوامع کلم هستم.

است از منزل اسفل ملکی تا اعلی مراتب
روحانیت و ملکوت و جبروت.

● جوهر
● جهل

جهل خلاف علم است، و در این
مقام شاید مراد تعمیه و اخفاء حق باشد یا
تجاهل و عدم قبول حق باشد. و ما پس از
این، بیان این مطلب را بیش از این می‌نماییم
و مجلسی فرموده: الجهل، السفاهة و ترک
الحلم، و قيل: ضد العقل^۳

● جهل مرکب

بالاترین قذارات معنویه که تطهیر
آنها با هفت دریا نتوان نمود و انبیاء عظام
(علیهم السلام) را عاجز نمود قذارت جهل
مرکب است که منشأ داء عضال انکار
مقامات اهل الله و ارباب معرفت است و
مبدء سوء ظن به اصحاب قلوب است. و تا
انسان به لوث این قذارات آلوده است قدمی
به سوی معارف نخواهد برداشت بلکه بسا
باشد که این کدورت نور فطرت را که
چراغ راه هدایت است، خاموش کند و

و از این جهت افراد این نوع در این
عالم اسفل ملکی اختلافات تامه دارد و
آنقدر تفاوت و اختلافی که در افراد این
نوع است در هیچ یک از افراد موجودات
نیست. این نوع است که شقی در کمال
شقاوت و سعید در کمال سعادت دارد. این
نوع است که بعضی از افراد آن از جمیع
ملائکة مقربین اشرف است. بالجمله چون
افراد این نوع در مدارک و معارف، مختلف
و متفاوتند قرآن به طوری نازل شده که هر
کس به حسب کمال و ضعف ادراک و
معارف و به حسب درجه‌ای که از علم دارد
از آن استفاده می‌کند مثلاً از آیه شریفه:
(لو کان فیہما آلہة الا للہ لفسدتا) در عین حال
که اهل عرف و اهل ادب و لغت چیزی
می‌فهمند علماء کلام طور دیگر استفاده
می‌کنند و فلاسفه و حکما طور دیگر و عرفا
و اولیاء طور دیگر استفاده می‌نمایند^۱

۱. آ / ۳۳۶

۲. والجوهر هو الوجود المنبسط و الظهور القیومی من الحضرة الالہیة و هو ظل الفیض الاقدس الاحدی او

الاسم الاعظم بالوجهة الغیبیة الاحدیة: ف / ۲۸

۳. ع / ۴۰/۲

آتش عشق را که براق عروج به مقامات
است فرو نشاند و منطقی کند و انسان را در
ارض طبیعت مخلد نماید^۱

● مقام جهولیت

زندان خداوند است در آخرت. و آن را که
جهنم گویند برای بعید بودن قعر آن است
چنانچه چاهی را که قعرش بعید است، بئر
جهنم گویند، و آن شامل حرارت و زمهریر
است، و در آن برودت است به آخر درجه
آن و حرارت است^۲

و آن عبارت است از فنا در فنا و
مرتبه جهل مطلق و عدم محض^۳

● جهنم

جهنم از اعظم مخلوقات است و آن

۱. آ/ ۶۵ ۲. م/ ۱۲۰ ش/ ۲۷۵ ۳. ع/ ۲/ ۳۳

ح

● حجب ظلمانية و نورية^۱

● حب دنیا

حب دنیا رأس کل خطیئات و منشأ تمام مفاسد است؟

● حدث

باقی است محدث به حدث اکبر است و عابد و معبود در او شیطان و نفس است و منازل سیر اهل طریقت و سلوک اگر برای وصول به مقامات است و حصول معارج و مدارج است از تصرف نفس و شیطان خارج نیست و سیر و سلوک معلل است پس سلوک در منازل نفس است و سیر در جوف بیت است و چنین سالکی مسافر و سالک نیست و مهاجر الی الله و رسوله نیست و از حدث اکبر که عین عبد است پاک نشده و چون از این حدث بکلی تطهیر شود عابد و معبود حق شود و (کنت سمعه و بصره) که

حدث رجوع به انیت و انانیت است.^۲ ازاله حدث خروج از انیت و انانیت و فنای از نفسیت است بلکه خروج از بیت النفس است بالکلیه و تا عبد را بقایائی از خویش

۱. ممکن ان يكون الحجب النورية هي الحضرات الاسماء التي هي حجاب طلعة الذات و نوريتها باعتبار ظهور الذات فيها و في هذا الاعتبار الحجب الظلمانية هي الاعيان في النشأة العلمية و الواحدة و ظلمانيتها ... و يمكن ان يكون الحجب النورية هي ظهور الاسماء في النشأة الظاهرة والاعيان الظاهرة الخارجية هي

الحجب الظلمانية: ف / ۶۸، ۶۹

۰۲ / آ ۱۰۲ ۰۳ ش ۱۲۸

نتیجه قرب نافله است، حاصل شود و از این جهت در طهارت از حدث اکبر غسل جمیع بدن لازم است زیرا که تا عین عبد بوجهی از وجوه باقی است حدث مرتفع نشده (فان تحت کل شعرة جنابة) پس تطهیر از حدث تطهیر از حدوث است و فنای در بحر قدم است و کمال آن خروج از کثرت اسمائی است که باطن شجره است. و با این خروج، از خطیئه ساریه آدم که اصل ذریه است خارج شود پس حدث از قذارات معنویه است و تطهیر از آن نیز از امور غیبیه باطنیه است و نور است لکن وضوء نور محدود است و غسل نور مطلق است (وای وضوانقی من الغسل) و اما زاله خبث و نجاسات ظاهریه را این مکانت نیست زیرا که آن تنظیف صوری و تطهیر ظاهری است و آداب قلبیه آن، آن است که بنده سالک که اراده حضور به محضر حق دارد بداند که با رجز شیطان و رجس آن خبیث در محضر حق نتوان راه یافت و تا خروج از امهات مذام اخلاقی که مبدء فساد مدینه فاضله انسانیت است و منشأ خطیئات ظاهریه و باطنیه است دست ندهد راهی به مقصد پیدا نکند و طریقی به مقصود نیابد.^۱

● حسد

«حسد» حالتی است نفسانی که

صاحب آن آرزو کند سلب کمال و نعمت متوهمی را از غیر، چه آن نعمت را خود دارا باشد یا نه، و چه بخواهد به خودش برسد یا نه؛ و آن غیر از غبطه است، چه صاحب آن می خواهد نعمتی را از برای خود که در غیر توهّم کرده است بدون آنکه میل زوال آن را از او داشته باشد. و اینکه گفتیم کمال و نعمت متوهم زیرا که لازم نیست آن چیزی را که حسود میل زوال دارد کمال و نعمت باشد فی نفسه، چه بسا چیزهایی که فی نفسه از نقایص و رذایل است ولی حسود آن را کمال گمان کرده، زوال آن رامی خواهد یا آنکه چیزی از نقایص انسانی و کمالات حیوانیه است و حسود چون در حد حیوانیت است آن را کمال داند و زوال آن رامی طلبد. مثلاً در بین مردم کسانی که فتاکی و خونریزی را هنر می دانند اگر کسی چنین باشد به او حسد ورزند، یا بذله گویی و هرزه سرایی را کمال پندارند و با آن حسد می کنند. پس میزان توهّم کمال است و گمان نعمت نه خود آنها، مقصود آن است که شخصی که در غیر نعمتی دید - چه واقعاً نعمت باشد یا نباشد - زوال آنرا مایل بود چنین شخصی را حسود گویند؛

و توان گفت حسد همان حال

انقباض و ذل نفس است که اثر آن میل

زوال نعمت و کمال است از غیر^۲

● حضرات خمس^۱

که سایه حضرت شهادت مطلق است،
(مگر نه بینی که پروردگارت چگونه سایه
را کشیده است) این مدظل در حضرت
اسماء و اعیان ثابته به ظل اقدس است و در
حضرت شهادت و عالم ملک و ملکوت و
جبروت بواسطه ظل مقدس است.^۲

● حضور اتفاقی^۴

● حضور قلب در جلوه فعلی معبود

و آن عبارت است از آنکه انسان با
قدم فکر و برهان علم حاصل کند که از
منتهی النهایه حقایق مجرد عقلیه تا اخیره

حضرات خمس، شهادت مطلقه و
غیب مطلقه و شهادت مضاف و غیب
مضاف و مقام کون جامع است؛^۳

پس انسانی که جامع همه عوالم و
آنچه در آنهاست می باشد سایه حضرت
جامع الهی است و عالم اعیان سایه حضرت
غیب مطلق است و عالم عقول و نفوس سایه
حضرت غیب مضافی که نزدیک به غیب
مطلق است می باشد و عالم خیال و مثال
مطلق سایه حضرت غیب مضافی که به
شهادت نزدیک است می باشد و عالم ملک

۱. قوله والحضرات الخمس، يقال لها الحضرة باعتبار حضورها في المظاهر و حضور المظاهر لديها، فان العوالم محاضرات الربوبية و مظاهرها و لذا لا يطلق على الذات من حيث هي الحضرة لعدم ظهورها و حضورها في محضر من المحاضر و في مظهر من المظاهر و اما المقام الغيب الاحدى فله الاسم والمظهر والظهور حسب الاسماء الذاتية و الرابطة الغيبية الاحدية بينها و بين الموجودات بالسر الوجودي الغيبي: ف / ۳۱ مطابقاً للذوق العرفاني بل اول الحضرات حضرة الغيب المطلق اي حضرة احدية الاسماء الذاتية و عالمها هو السر الوجودي الذي له الرابطة الخاصة الغيبية مع الحضرة الاحدية و لا يعلم احد كيفية هذه الرابطة المكنونة في علم غيبه. و هذا السر الوجودي اعم من السر الوجودي العلمي الاسمائي و العيني الوجودي و ثانيها حضرة الشهادة المطلقة و عالمها عالم الاعيان في الحضرة العلمية والعينية و ثالثها حضرة الغيب المضاف الاقرب الى الغيب المطلق و هي الوجهة الغيبية الاسمائية و عالمها الوجهة الغيبية الاعيانية و رابعها حضرة الغيب المضاف الاقرب الى الشهادة و هي الوجهة الظاهرة الاسمائية و عالمها الوجهة الظاهرة الاعيانية و خامسها احدية جمع الاسماء الغيبية و الشهادة و عالمها الكون الجامع و ههنا بيان آخر لترتيب الحضرات و العوالم لامجال لذكره: ف / ۳۲

۲. س / ۲۰ ۳. ش / ۲۲۳

۴. مراده (شيخ كبير) من الحضور الاتفاقي هو العلم الابتدائي الانفعالي الذي ينال النفس من الخارج: ف / ۲۴۷/

تنزلات حقیقت وجود تعینات وجود منبسط که فیض اشراقی و تجلی فعلی حق است می باشد و این تجلی فعلی مقام علم فعلی حق است که نفس حضور در محضر ربوبیت است به مذهب عظمای فلاسفه^۱

● حضور قلب در عبادت

حضور قلب در عبادت: پس از برای آن نیز مراتبی است که عمده آن دو مرتبه است: یکی حضور در عبادت اجمالاً، و آن چنان است که در عین اشتغال به عبادت، هر عبادتی باشد چه از باب طهارت مثل وضو و غسل و چه از باب نماز و روزه و حج و دیگر امور، انسان به طریق اجمال ملتفت باشد که ثنای معبود می کند گر چه خود نمی داند که چه ثنائی می کند و چه اسمی از اسماء حق را می خواند. شیخ عارف کامل ما - روحی فدا - برای این نحو عبادت مثل می زدند به اینکه یکی قصیده در مدح کسی بگویند و به طفلی که معنای آن را نمی فهمد بدهد که در محضر او بخواند و به طفل بفهماند که این قصیده در مدح این شخص است. البته آن طفل که قصیده را می خواند اجمالاً می داند ثنای ممدوح را می کند گر چه کیفیت آن را نمی داند. ما نیز که طفل ثنا خوان حق هستیم و

نمی دانیم که این عبادات را چه اسراری است و هر یک از این اوضاع الهیه با چه اسمی از اسماء ارتباط دارد و به چه کیفیت ثنای حق است اینقدر باید ملتفت باشیم که هر یک از آنها ثنائی است از کامل مطلق و معبود و ممدوح علی الاطلاق که خود ذات مقدس در این اوضاع خود را ثنا فرموده و ما را امر فرموده که در پیشگاه مقدسش این نحو ثنا کنیم.

و دیگر از مراتب حضور قلب، حضور قلب در عبادت است تفصیلاً و این به مرتبه کامله برای احدی ممکن نیست جز خلص اولیاء و اهل معارف، ولی بعضی مراتب نازل آن ممکن است برای دیگران، که اول مرتبه آن توجه به معانی الفاظ است در مثل نماز و دعا. و مرتبه دیگر آنست که اسرار عبادات را بقدر امکان بفهمد و کیفیت ثنای معبود را در هر یک از اوضاع بداند. و اهل معرفت تا اندازه ای اسرار نماز و سایر عبادات را بیان کردند و از اشارات اخبار معصومین علیهم السلام استفاداتی بقدر امکان کردند گر چه فهم اصل حقیقت برای کمتر کسی اتفاق می افتد ولی تا آن اندازه هم که ذکر شده غنیمت است برای اهلش.^۲

● حضور قلب در معبود

حضور قلب در معبود: و آن نیز

دارای مراتبی است که عمده آن سه مرتبه است: یکی حضور قلب در تجلیات افعالی و دیگر حضور قلب در تجلیات اسمائی و صفائی، و سوم حضور قلب در تجلیات ذاتی و از برای هر یک چهار مرتبه است به طریق کلی: مرتبه علمی و مرتبه ایمانی و مرتبه شهودی و مرتبه فنائی. و مقصود از حضور قلب در تجلیات افعالیّه علماً آنست که شخص عابد سالک علماً و برهاناً بداند که تمام مراتب وجود و مشاهد غیب و شهود پرتو فیض تجلی ذات اقدس هستند و از اخیرۀ عالم طبیعت تا سر چشمۀ ملکوت اعلی و جبروت اعظم به یک طور و یک نحو حاضرند در پیشگاه مقدّسش، و همه پرتو جلوه مشیت هستند چنانچه در حدیث شریف «کافی» وارد است عن ابی عبدالله علیه السلام: خلق الله المشیة بنفسه ثم خلق الاشیاء بالمشیة

پس مشیت به نفس ذاتها جلوه ذات است و دیگر موجودات بواسطه آن مخلوقند. و ما اکنون در صدد اقامه برهان بر این مطلب شریف نیستیم. پس شخص عابد که این مطلب را علماً و برهاناً دانست می فهمد که خود و عبادت و علم و اراده و قلب و حرکات قلب و ظاهر و باطنش همه در پیشگاه مقدّس حاضرند بلکه همه نفس حضورند. و اگر با قلم عقل این مطلب برهانی را به لوح قلب نگاشت و قلب با ارتیاضات علمیّه و عملیّه ایمان به این قضیه

یقینیّه ایمانیّه پیدا کرد آن وقت حضور قلب در تجلی ایماناً پیدا می کند. و پس از کمال این ایمان و مجاهدات و ریاضات و تقوای کامل قلب، هدایت الهیّه شامل حالش شده و بهره ای از تجلیات بالعیان و الشهود برای قلب او حاصل شود، تا وقتی که قلب یکسره مرآت تجلیات گردد و صعق و فنا برای سالک دست دهد، و این آخر مرتبه حضور است که منتهی به فنا حاضر در تجلیات افعالیّه شود، و بسیاری از اهل سلوک در همین صعق تا ابد باقی ماندند و به خود نیایند. و اگر قلب سالک از پرتو فیض اقدس در ازل قابلیتش بیش از این باشد پس از این صعق به خود آید و انس حاصل کند و به مملکت خود رجوع کند و مورد تجلیات اسمائیّه شود و همان مراتب را طی کرده به فنای صفائی نایل شوند و به مناسبت عین ثابتش، در اسمی از اسماء الهیّه فانی و بسیاری از اهل سلوک نیز در همین فنای آسمانی باقی ماندند و به خود نیایند، و ان اولیائی تحت قبایی لایعرفهم گیری شاید اشاره به این اولیاء باشد.

و اگر از تجلی فیض اقدس استعداد بیش از این اندازه باشد، پس از این صعق و فنا نیز انس حاصل آید و سالک به خود آید و مورد تجلیات ذاتیّه گردد تا آخر مرتبه فنای ذاتی و صعق کلی، سیر تمام شود و فنای تام حاصل آید. و من یخرج من بیته مهاجراً الى الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بعضی

و چون آنها غافل از جمیع السند هستند جز این لسان لحمی، از این جهت تسبیح و تحمید حق تعالی بلکه مطلق کلام ذات مقدس را حمل بیک نوع از مجازمی کنند و نیز کلام و تسبیح و تحمید موجودات را حمل به مجاز کنند.

● حکمت ۲

حکمت را فضیلت نفسِ ناطقه

در خصال و معانی الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کند که فرمود حمله قرآن، عرفاء اهل بهشت می باشند و معلوم است مقصود از این حمل، حمل معارف و علوم قرآن است که نتیجه آن در آخرت آن است که در عداد اهل معرفت و اصحاب قلوب است چنانچه اگر حمل صورت آن کند بدون اتعاظ از مواعظ آن و تحمیل معارف و حکم آن و عمل به احکام و سنن آن. مثل آن چنان است که خدایتعالی فرماید (مثل الذین حملوا التوریه ثم

● حمدہ

بدان که علماء ظاهر و ادب گفته اند
که حمد ثنای بلسان است بجمیل اختیاری ؛

١٠١/٢/ع.١

٢. حقيقة الحقائق عبارة عن التجلي العيني القيومي بالمقام الجمعي الاحدى الاستهلاكي: ف ٥٧/

٣٠٣. بل الحكمة عبارة عن معرفة الله و شؤنه الذاتية و تجلياته الاسماية و الافعالية في الحضرة العلمية و العينية بالمشاهدة الحضورية و العلم بكيفية المناكحات و المراءودات و النتائج الالهية في الحضرات الاسماية و الاعيانية بالعلم الحضورى و يمكن ان يكون الحكمة هي العلم بكمال الجلاياطلاع و الاستعلاء: ف ٥٥/

٦١/١/ع.٤

٥٥. جهت معانی الحمد لله ر. ک. س ۱۳۹/، ۱۵۱. آ/ ۲۸۲، ۳۲۴ و تفسیر سورة حمد. عالم الحمد
الذی هو العالم العقلي الجبروتي: ف ۱۸۹/

279/T.6

لم يحملوها كمثّل الحماری حمل اسفاراً^{١٠} وجود است. و آن اصل تجلی ذاتی است بی
تعلق بدمرآت و تعیین در مجالی آیات^{٢٠}

● حوض کوثر^٢

● حی قیوم

و اصل آب رحمت اطلاق

٢٣٤ / آ ٠١

٠٢ حوض کوثر، و هو مقام الکثرة فی الوحدة والوحدة فی الکثرة و علم التوحید التفصیلی والوحدة الغیر
المحتجة بالکثرة والکثرة الغیر المحتجة بالوحدة فهو الجامع بین الظاهر والباطن: ف / ٢١٣

٠٣ س / ٧٠

خ

● خاک

و آن اصل نشئه انسان است^۱

● خبّ

الخبّ، به کسر خاء به معنی خدعه و خبث و غش است، يقال: رجل خبّ بکسر و فتح - به معنی خداع، چنانچه جوهری گوید:

● ختم نبوت

و گاه افتد که سالک به حسب استعداد خود و مناسبت احاطه عین ثابتش،

به هدایت خلق قیام کند: یا ایها المشرقم فانذر. و اگر عین ثابتش تابع اسم اعظم باشد دائره نبوت به او ختم شود چنانچه به رسول اکرم و نبی معظم خاتم (ص) ختم شد - واحدی از موجودات اولین و آخرین و انبیاء مرسلین عین ثابتشان تابع اسم اعظم و ظهور ذات به جمیع شئون نبود - از این جهت ظهور به تمام شئون پیدا کرد و غایت ظهور به هدایت حاصل شد و کشف کلی واقع گردید و نبوت ختم به وجود مقدّسش شد. و اگر فرضاً از اولیاء به تبع آن ذات مقدّس و هدایت او بدین مقام رسد کشفش عین همین خواهد بود و تکرار در تشریع جایز نخواهد بود. پس دائره نبوت به وجود مقدّسش به آخر رسید و لبتّه آخری

را در دائره نبوت گذاشت چنانچه در حدیث است.^۱

اسمائی پس از جاذبه فنای ذاتی بوده لکن از مثل آدم (علیه السلام) که صفی الله و مخصوص به قرب و فنای ذاتی است متوقع نبوده.

● خشوع

لهذا به مقتضای غیرت حبی، ذات

حقیقت آن عبارت است از خضوع تام ممزوج با حب یا خوف؛

مقدس حق اعلان عصیان و غوایت او را در همه عوالم و در لسان انبیاء (علیهم السلام) فرمود و قال تعالی (وعصی آدم ربه فغوی). با این وصف اینهمه تطهیر و تنزیه لازم است برای خود و ذریه اش که در صلب او مستکن بودند و در خطیئه شرکت داشتند بلکه پس از خروج از صلب نیز شرکت نمودند پس خطیئه آدم و آدم زادگان را چنانچه مراتب و مظاهری است چنانچه اول مرتبه آن توجه به کثرات اسمائیه است و آخر مظهر آن اکل از شجره منہیہ است که صورت ملکوتی آن درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است و صورت ملکی آن طبیعت و شئون آن است و حب دنیا و نفس که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و اکل آن است؛^۲

● خصال

«خصال» جمع خصلت است و به معنای خوی است چنانچه در «صحاح» است و بنابراین استعمال آن در مطلق افعال و اخلاق مجاز است و شاید خصلت اعم از خوی باشد تا در این نحو استعمالات به طریق حقیقت باشد.^۳

● خطیئه آدم

از احادیث شریفه اهل اشارات و اصحاب قلوب را استفاده هائی باشد که خطیئه آدم (علیه السلام) با آنکه از قبیل خطیئات دیگران نبوده بلکه شاید خطیئه طبیعی بوده یا خطیئه توجه بکثرت که شجره طبیعت است بوده یا توجه به کثرت

● خلافت ه

مقام خلافت مقامی است که همه

۱. ع ۱۰۲/۲، ۱۷/آ، ۱۳۰/۲، ۱۳۰/۲، ۱۲۱، ۸۰/آ، ۰۴
۲. ک. مصباح الهدایة ص ۱۶۳. الخلافة المعنویة التي هی عبارة عن المکاشفة المعنویة للحقائق بالاطلاع علی عالم الاسماء او الاعیان، بطریق الایجاد و الاعداد: ف ۱۹۶/

حقایق الهیه و اسماء مکنونه مخزونه در آن مقام مستجمع اند.^۱

این خلافت همان روح خلافت محمدی است و رب او است و ریشه و سر آغاز او است، در همه عوالم اصل خلافت از او آغاز شده و بلکه سر آغاز اصل خلافت و خلیفه و کسی که استخلاف به سوی او شده است می باشد و این خلافت در حضرت اسم اعظم الله که رب حقیقت مطلق محمدی و اصل حقایق کلی الهی است با تمام ظهور ظاهر شده است پس حضرت اسم الله اعظم، اصل خلافت است و خلافت ظهور او است بلکه آنچه ظاهر است در حضرت اسم الله همان خلافت است چون ظاهر و مظهر با همدیگر متحدند چنانچه در وحی الهی اشاره لطیفی به این معنی شده است که میفرماید ما آن را در شب قدر نازل کردیم.^۲

این خلافت عبارت است از خلافت در ظهور و فیض بخشی و تعین به اسماء و اتصاف بصفات جمال و جلال زیرا تعینهای صفاتی و اسمائی در حضرت خلیفه ساز مستهلک است و همه شخصیتها در مقام غیب او از میان رفته و هیچ یک از آنها را نه حکمی است و نه ظهوری.^۳

این خلافتی که مقام و قدر و منزلتش را شنیدی عبارت است از حقیقت ولایت زیرا ولایت یا به معنای قرب است یا

ایمکنای محبوبیت یا مربی بودن یا نیابت کردن و همه این معانی، حق سلم این حقیقت است و دیگر مراتب وجود سایه این حقیقتند و این ولایت است که رب ولایت علوی است و ولایت علوی با حقیقت خلافت محمدی در هر دو نشأه امر و خلق اتحاد دارد.^۴

● خلق شش روز

علمای ظاهر گویند مقصود از خلق در شش روز آن است که اگر تقدیر شود در زمان با شش روز مطابق شود، و جناب فیلسوف عظیم الشان صدر المتألهین - قدس سره - آنرا تطبیق نموده به ایام ربوبیت که هزار سال است و منطبق فرموده از زمان نزول آدم تا زمان طلوع شمس محمدی (ص) را که شش هزار سال است بر ایام سته، و ابتدای طلوع آن حضرت را طلوع یوم الجمعة و یوم الجمع که یوم سابع و اول روز قیامت و ابتدای استوای رحمن بر عرش است دانسته، و اجمال آنرا در «شرح اصول کافی» و تفصیل آنرا در کتاب تفسیر خود بیان نمودند.

و بعضی از اهل معرفت ایام سته را عبارت از مراتب سیر نور شمس وجود در مرائی نزول و صعود دانسته.

و به حسب مسلک عرفانی که مراتب وجود نزول تا اخیرۀ نزول مرتبۀ احتجاب شمس وجود است در حجب تعینات و آن حقیقت لیلۃ القدر است؛ و ابتدای یوم قیامت از اولین مرتبۀ رجوع مُلک به ملکوت و خرق حجب تعینات تا اخیرۀ مراتب ظهور و رجوع که ظهور تام قیامت کبری است.

این شش یوم که خلق سماوات و ارض در آن تمام شده و منتهی به عرش الله و عرش الرحمن که غایۃ الغایات استواء و استیلاء و قهاریت حق است می شود در عالم کبیر مراتب شش گانۀ صعودی است و عرش استوای حق که ظهور به قهاریت تامۀ و مالکیت است مرتبۀ مشیت و فیض مقدّس رحمانی است که ظهور تام او پس از رفع تعینات و فراغ از خلق سماوات و ارضین است، و تا وجود سماوات و ارض متحقق است خلق آنها پیش اهل معرفت تمام نشده به مقتضای کُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و به مقتضای عدم تکرّر در تجلّی.

و در انسان کبیر و عالم اکبر مراتب ستّ و لطیفه سابعه آن عرش الرحمن است که مرتبۀ قلب حقیقی باشد. و اگر مخالفت تطویل نبود بیان انسبیت این وجه را از سایر وجوه به وجه مستفیض بیان می کردم گر چه علم کتاب الهی پیش حق تعالی و

مخصوصین به خطاب است ولی ما به حسب احتمال و مناسبات سخن می گوئیم بعد از تعدّر حمل بر ظاهر آن.

و در این مقام احتمال دیگری است که مصادمت با این بیان عرفانی ندارد و آن به حسب هیئت عصر حاضر است که ابطال هیئت بطلمیوسیّه را کرده است و آن اینست که غیر از این منظومۀ شمسی که ما داریم منظومات شمسیۀ کثیرۀ دیگری است که عدد آنها را کسی نتواند احصا کند، چنانچه تفصیل آن در کتب هیئت جدیدۀ است. مراد از سماوات و ارض همین منظومۀ شمسی و مدارات کواکب و خود آنها باشد، و تحدید آن به شش روز حسب منظومۀ شمسی دیگری باشد. و این احتمال از تمام احتمالات اقرب به ظاهر است ولی مصادم با احتمالات عرفانیّه نیست، زیرا آن به حسب بطنی از بطون قرآن است^۱

● خُلق

بدان که خُلق عبارت از حالتی است در نفس که انسان را دعوت به عمل می کند بدون رویه و فکر. مثلاً کسی که دارای خلق سخاوت است آن خلق او را وادار به جود و انفاق کند بدون آنکه

مقدماتی تشکیل دهد و مرجحاتی فکر کند، گویی یکی از افعال طبیعیّه اوست مثل دیدن و شنیدن، و همینطور نفس عقیف که این صفت، خلق آن شده است بطوری حفظ نفس کند که گویی یکی از افعال طبیعیّه اوست. و تا نفس بواسطه ریاضت و تفکر و تکرر به این مقام نرسد دارای خلق نشده است و کمال نفس حاصل نگردیده و بیم آن است که آن خلق اگر از کمالات است زائل شود و عادات و اخلاق سیئه بر آن غالب آید، ولی اگر مثل افعال طبیعیّه شد و قوا و آلات رام گردید و قهر و سلطنت حق ظاهر شد زوالش مشکل شود و نادر اتفاق افتد.

و علماء اخلاق فرمودند: این حالت و خلق نفس گاهی در انسان طبیعی است و راجع به اصل فطرت و مربوط به مزاج است، چه در جانب خیر و سعادت یا شر و شقاوت، چنانچه مشهور است بعضی از زمان طفولیت رو به خیرات و بعضی مایل به شرورند، بعضی به ادنی چیزی غضب کنند و با چیز مختصری وحشت کنند و با سبب کوچکی به فزع آیند و بعضی به خلاف آنند و گاهی این اخلاق نفسانیّه استفاده شود به عادات و معاشرت و تدبیر و تفکر و گاهی ابتدا از روی تفکر و رویّه حاصل شود تا ملکه گردد.

● خلق حسن

خلق حسن چنانچه مقرر است خروج از حد افراط و تفریط است^۲

● خلوص تام ← اخلاص

خلوص تام آن است که شوب به کثرات اسمائی و صفاتی نداشته باشد؛

● خودبینی

یکی از حجابهای بزرگ حجاب خودبینی است که شخص متعلم خود را بواسطه این حجاب مستغنی بیند و نیازمند به استفاده نداند و این از شاهکارهای مهم شیطان است که همیشه کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه که دارد راضی و قانع کند و ماوراء آنچه پیش اوست، هر چیز را از چشم او ساقط کند.

● خوف

و از برای خوف بحسب اختلاف مراتب اهل ایمان و سلوک و ریاضت و عرفان مراتبی است که از مراتب بزرگ آن

خوف از عظمت و تجلیات قهریه و جلالیه حق است و توان این مقام را از مراتب خوف نشمرد، چنانچه عارف معروف در «منازل السائرین» فرماید: «ولیس فی مقام اهل الخصوص وحشة الخوف، الالهية الجلال» یعنی: اهل قلوب و اسرار ولایت را خوفی نیست مگر هیئت اجلال و حشمت عظمت و جلال.^۱

● خیال

و پس از آن حقایق به صور برزخیه و مثالیه در الواح دیگر و عالم نازلتر ظهور کند که آن عالم خیال منفصل و خیال الكل است که بطریقه حکما اشراق آن عالم را عالم مثل معلقه گویند و در این عالم تغییرات و اختلافاتی ممکن الوقوع بلکه واقع است.^۲

● خیر و شر

اطلاق خیر و شر در هر جا می شود به کمال و نقص در ذات یا در صفات و در وجود و کمالات وجود می شود و کلیه خیرات بالذات به حقیقت وجود رجوع کند و به اشیاء دیگر که اطلاق می شود به ملاحظه نحوه وجود آنهاست، چنانچه شر بالذات عدم وجود یا عدم کمال وجود است و اطلاق آن بر اشیاء دیگر از قبیل موزیات و حیوانات ضاره، بالعرض است و این با تصرف اطراف از ضروریات شمرده باید شود با آنکه برهان قوی نیز بر آن داریم.^۳

● خیشوم

خیشوم، بالای بینی است و مقصود از کوبیدن بینی کنایت از ذلت و خواری است؛

د

● دار کرامت حق

● درجات^۱

● دعا^۲

دار کرامت حق عالمی است که نعمتهای آن خالص و اختلاط به نعمت ندارد و راحت آن مشوب به تعب و رنج نیست و در این عالم چنین نعمتی امکان ندارد زیرا که دار تراحم است و به هر نعمتی انواع رنج و زحمت و نعمت اختلاط دارد:۱

● دنیای مذمومه

جناب محقق خبیر و محدث بی نظیر مولانا مجلسی علیه الرحمة می فرماید: «بدان آنچه از مجموع آیات و اخبار ظاهر

۱. ع ۲۴۰/۱

۲. اعلم ان الترقی فی البرازخ والدار الاخرة لیس من سنخ الترقی فی الدنيا فان الدنيا دار الهیولی و الاستعداد و به دارت الترقیات الجوهریة و الاستکمالات الذاتیة و النفسیة و اما الترقیات دار الاخرة المعبر بزيادة الدرجات: ف ۱۷۱

۳. الدعاء على سبیل الاستعجال و هذا دعاء العامة و الثانى الدعاء على سبیل الاحتمال و هو دعاء الحكماء القائلین بان من الممكن ان يكون الدعاء شرطاً فی تحقق بعض الامور كما فصله الشيخ الرئيس و امثاله فی كتبهم و هذا مطابق لما ذكره الشيخ الفرغانی و الثالث الدعاء على سبیل الامتثال و هو دعاء العرفاء والاولیاء الذین يشهدون جفاف القلم بما هو كائن الى يوم القيمة و قد ورد عن اهل بیت الوحى ان الدعاء عبادة فی جواب القائل بانك تقول جف القلم: ف ۳۰۷

می‌شود به حسب فهم ما این است که: دنیای مذمومه مُرکّب است از یک اموری که انسان را باز دارد از طاعت خدا و دوستی او و تحصیل آخرت. پس دنیا و آخرت با هم مقابلند. هر چه باعث رضای خدای سبحان و قرب او شود از آخرت است گر چه بحسب ظاهر از دنیا باشد، مثل تجارّات و زراعات و صناعاتی که مقصود از آنها معیشت عیال باشد برای اطاعت امر خدا، و صرف کردن آنها در مصارف خیریه و اعانت کردن بمحتاجان و صدقات و باز ایستادن سؤال از مردم و غیر آن، و اینها همه از آخرت است گر چه مردم آنها را از دنیا دانند. و ریاضات مبتدعه و اعمال ریائیّه گر چه با تزهد و انواع مشقت باشد از دنیا است، زیرا که باعث دوری از خدا شود و قرب به سوی او نیاورد، مثل اعمال کفار و مخالفان» انتهی. و از یکی از محققان نقل فرماید که: دنیا و آخرت تو عبارت است از دو حالت از حالات قلب تو. آنچه نزدیک است و قبل از مردن نامش دنیا است، و آنچه بعد از این آید و پس از مردن است نامش آخرت است. پس هر چه برای تو در آن حظّ و نصیب و شهوت و لذّت است قبل از موت، آن دنیا است در حق تو. فقیر گوید که: می‌توان گفت دنیا گاهی گفته شود به نشاء نازلّه وجود، که دار تصرّم و تغییر و مجاز است. و آخرت به رجوع از این نشاء به ملکوت باطن خود که دار ثبوت

و خلود و قرار است. و این دو نشاء از برای هر نفسی از نفوس و شخصی از اشخاص متحقّق است، و بالجمله از برای هر موجودی مقام ظهور و مُلک و شهودی است، و آن مرتبه نازلّه دنیویّه آن است، و مقام بطون و ملکوت و غیبی است و آن نشاء صاعده اخرویّه آن است. و این نشاء نازلّه دنیویّه گر چه بذاته ناقص و اخیرّه مراتب وجود است، ولی چون مهد تربیت نفوس قدسیه و دارالتحصیل مقامات عالیّه و مزرعه آخرت است، از احسن مشاهد وجودیه و اعزّ نشئات و مغتنم‌ترین عوالم است پیش اولیاء و اهل سلوک آخرت، و اگر این مواد ملکیه و تغییرات و حرکات جوهریه طبیعیّه و ارادیه نبود و خدای تعالی مسلط نکرده بود بر این نشاء تبدلات و تصرّمات را، احدی از نفوس ناقصه بحد کمال موعود خود و دار قرار و ثبات خود نمی‌رسید، و نقص کلی در ملک و ملکوت وارد می‌شد. و آنچه در لسان قرآن و احادیث وارد شده از مذمت این عالم در حقیقت به خود او رجوع نمی‌کند بحسب نوع و اکثریت، بلکه به توجّه بآن و به علاقه قلبیه و محبت به آن رجوع می‌کند. پس معلوم شد که از برای انسان دو دنیا است: یکی ممدوح، و یکی مذموم، آنچه ممدوح است حصول در این نشاء است که دارالتربیه و دارالتحصیل و محل تجارّات مقامات و اکتسابات کمالات و تهیه زنده گانی سعادت‌مند ابدی است، که

بدون ورود در اینجا امکان پذیر نیست^۱

● دین

در تفاسیر متداوله که دیدیم یا از آنها نقل شده دین را بمعنای جزا و حساب دانسته‌اند و در کتب لغت نیز به این معنی ذکر شده و به قول شعراء عرب استشهاد شده مثل قول شاعر «واعلم بانک ما تدین تدان» و قول منسوب بسهل بن ربیعہ - و لکم یبق سوی العدوان دنا هم کما دانوا و گفته‌اند دیان، که از اسماء الهیه است نیز به همین معنا

است و شاید مراد از دین شریعت حق باشد و چون در روز قیامت آثار دین ظاهر گردد و حقایق دینی از پرده بیرون افتد از این جهت آن روز را روز دین باید گفت چنانچه امروز روز دنیا است زیرا که روز ظهور آثار دنیا است و صورت حقیقت دین ظاهر نیست و این شبیه قول خدایتعالی است که می‌فرماید و ذکر هم با یام‌الله و آن ایامی است که حق تعالی با قهر و سلطنت با قومی رفتار کند و روز قیامت هم یوم‌الله است و هم یوم‌الدین است زیرا که ظهور سلطنت الهیه و روز بروز حقیقت دین خدا است.^۲

● راجعان الی الخلق

ملکوت است و آن مختص به جوهر عالم ملک است^۲

و یک گروه راجعان الی الخلق هستند که سمت مُکَمِّلِیَّت و هادویت دارند چون انبیاء عظام و اوصیاء آنها (علیهم السلام) و این طایفه با آنکه در کثرت واقع و به ارشاد خلق مشغولند کثرت حجاب آنها نیست و از برای آنها مقام برزخیت است^۱

● رب العالمین

رب اگر از اسماء صفات باشد به معنای مالک و صاحب و اشباه آن، مراد از عالمین جمیع ما سوی الله ممکن است باشد چه موجودات عالم ملک باشد یا موجودات مجرد غیبیه و اما اگر از اسماء افعال باشد که شاید ظاهرتر همین است مراد از عالمین عالم ملک است، فقط. زیرا که رب در آن وقت به معنای مربی است و این معنا تدریج لازم دارد و عوالم مجرد از تدریج زمانی منزّه هستند گر چه نزد نویسندگان به یک معنا روح تدریج در عالم دهر متحقق است و به همان معنا اثبات حدوث زمانی به معنی روح زمان و دهریت تدریج در عوالم

و آن اشاره به ظهور اسم الله در مرآت طبیعت است به مناسبت مقام ربوبیت که ارجاع از نقص به کمال و از ملک به

مجرده نیز کردیم^۱

● رجاء

باشد و قلب مؤمن به احاطه رحمت و عطای آن ذات مقدس باشد، قیام به اطاعت و عبودیت می‌کند، چون تعظیم و عبادت عظیم و منعم از فطریات است و تخلّق ناپذیر است. پس اگر با قیام به وظایف عبودیت و جدّ و جهد در طاعت و عبادت اعتماد به اعمال خود نداشته باشی و آنها را به چیزی نشمری و امید به رحمت حق و فضل و عطای او داشته باشی، و خود را به واسطه اعمال خود مستوجب هر ذمّ و لوم و سخط و غضب بدانی و تکیه گاه تو رحمت وجود جواد علی الاطلاق باشد دارای مقام رجاء هستی و شکر خدای تبارک و تعالی کن و از ذات مقدس بخواه که آن را در قلب تو محکم کند و مقام بالاتر از آن را به تو عنایت فرماید. و اگر خدای نخواستہ متهاون به اوامر حق بودی و بی‌اهمیت و ناچیز شمردی فرموده‌های ذات اقدس را، بدان که آن غرور است که در دل تو پیدا شده از مکاید شیطان و نفس اماره تو، چه اگر ایمان به سعه رحمت و عظمت داشتی اثری از آن نمایان بود در تو. مدّعی که عملش مخالف با دعایش باشد خود مکذّب خود است^۲

● رحمان و رحیم

علماء ادب گفته‌اند رحمن و رحیم

پس رجاء محبوب و مستحسن آن است که انسان تمام اسبابی که در تحت تصرف او است و حق تعالی به عنایت کامله خود به او قدرت عنایت کرده و هدایت به طرق صلاح و فساد فرموده و امر به تهیه آنها نموده ایجاد کند، پس از آن به انتظار و امید آن باشد که حق تعالی به عنایات سابقه خود اسبابی که در تحت اختیار او نیست فراهم فرماید و رفع موانع و مفسدات را بنماید^۳

● تفاوت رجاء و غرور

ولی ای عزیز ملتفت باش که رجاء را از غرور تمیز دهی؛ ممکن است اهل غرور باشی و گمان کنی اهل رجاء هستی و تمیز آن از مبادی آن سهل است. ببین این حالتی که در تو پیدا شده و بدان خود را «راجی» میدانی یا از تنهاون به اوامر حق و کوچک شمردن حق و اوامر او پیدا شده و یا از اعتقاد بسعه رحمت و عظمت آن ذات مقدس. و اگر تمیز آن نیز مشکل است، از آثارمی‌توان تمیز داد. اگر عظمت حق در دل

۰۱ آ / ۲۸۶ ۰۲ ع / ۲۲۷ ۰۳ ع / ۲۲۶

۰۴ الرحمن مقام جمع بسط الوجود و ظهوره من مكامن غيب الهوية الى الشهادة المطلقة و الرحيم مقام

مشتق از رحمت و برای مبالغه است ولی در رحمن مبالغه بیشتر از رحیم است و قیاس اقتضا می کرد که رحیم بر رحمن مقدم باشد ولی چون رحمن بمنزله علم شخصی و اطلاق بر دیگر موجودات نمی شود از این جهت مقدم شده است و بعضی هر دو را به معنی واحد گرفته و تکرار آن را محض تأکید دانسته اند و ذوق عرفانی که قرآن نیز بر علی مراتب آن نازل شده است مقتضی آن است که رحمن بر رحیم مقدم باشد زیرا که قرآن شریف نزد اصحاب قلوب، نازله تجلیات الهیه و صورت کتبه اسماء حسنی ربوبیه است و چون اسم رحمن محیط ترین اسماء الهیه است پس از اسم اعظم و به تحقیق پیوسته است نزد اصحاب معرفت که تجلی به اسماء محیطه مقدم است بر تجلی به اسماء محاطه و هر اسم که محیط تراست تجلی به آن نیز مقدم است.

از این جهت اول تجلی در حضرت واحدیت با اسم الله الاعظم است و پس از آن تجلی بمقام رحمانیت و تجلی به رحیمیت پس از تجلی به رحمانیت است و همین طور در تجلی ظهوری فعلی نیز تجلی به مقام مشیت

که اسم اعظم است در این مشهد و ظهور اسم اعظم ذاتی است مقدم بر همه تجلیات است و تجلی بمقام رحمانیت که احاطه بر جمیع موجودات عالم غیب و شهادت دارد و اشاره به آن است: «رحمتی وسعت کل شیء» مقدم است بر سایر تجلیات و اشاره به آن است: «سبقت رحمته غضبه» به بعض وجوه؟ علماء ظاهر گفته اند که رحمن و رحیم مشتق از رحمت هستند و در آنها عطوفت و رقت مأخوذ است و از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که «انهما اسمان رقیقان احد هما ارق من الآخر فالرحمن الرقیق والرحیم العطوف علی عباده بالرزق والنعم». و چون عطوفت و رقت را انفعالی لازم است از این جهت در اطلاق آنها بر ذات مقدس تأویل و توجیه قائل شده و آن را مجاز دانند. و بعضی ها در مطلق این نحو از اوصاف از قبیل خذالغایات و اترک المبادی قائل شده اند که اطلاق اینها بر حق بلحاظ آثار و افعال است نه بلحاظ مبادی و اوصاف پس معنای رحیم و رحمن در حق یعنی کسی که معامله رحمت می کند با بندگان؛ بلکه معتزله جمیع اوصاف حق را چنین

→ احادیة جمع قبض الوجود و ارجاعه الى النیب: ف / ۱۵

۱. نخستین ظهور اسم اعظم در مظاهر، همانا مقام رحمانیت ذاتی و رحیمیت ذاتی بود و این دو، از اسماء جمالند که بر همه اسماء، شمول و عموم دارند و از این رو است که رحمتش بر غضبش پیشی گرفت و پس از این دو، دیگر اسمها از اسماء جلال الهی به ظهور آمد بر حسب مقاماتی که برای هر یک از آنها بود: م / ۳۰

۲۷۲ / ۲۰۲

● رحمت رحمانیه و رحیمیه ذاتی

رحمت رحمانیه ذاتی و رحیمیت ذاتی عبارت است از تجلی ذات بر ذات که در اثر این تجلی، صفات و اسماء الهیه و لوازم آنها از اعیان ثابت به ظهور علمی ظاهر می‌شوند و در عین علم اجمالی در حضرت واحدیت کشف تفصیلی حاصل آید^۲

● رحمت رحمانیه و رحیمیه فعلی

رحمانیت و رحیمیت فعلی عبارتند از تجلی ذات در ملابسات افعال به اینکه اعیان را مشمول فیض و کمال فرموده و فیض منبسط، اعیان را بر طبق غایت کامل و نظام اتم به ظهور میرساند^۳

● مقام رحمانیت

مقام رحمانیت مقام بسط وجود است^۴. رحمان مقام بسط و ظهور است که قوس نزول است^۵

رحمت رحیمیه که رحمتی است که هر موجودی را به کمال لایق خود می‌رساند و از شعب و مظاهر رحمت رحیمیه بعثت انبیاء و رسل (صلوات‌الله‌علیهم) است که هادیان سبیل و دستگیر بازماندگانند، بلکه در نظر اهل معرفت و اصحاب قلوب دار تحقق صورت رحمت الهیه است و خلایق دائماً مستغرق بحار رحمت حق‌اند و از آن استفاده نمی‌کنند^۶. مقام رحیمیت مقام تجلی به باطنیت و قبض وجود است^۷ که قوس صعود است^۸. و مقام بسط کمال وجود است^۹.

● مقام رسالت

مقام رسالت را که برای اشرف الخلیفه ثابت نمود مقام فنای مطلق و لا استقلال تام است^{۱۰}

رسالت مطلقه ختمیه، خلافت کبرای برزخیه الهیه است و این خلافت، خلافت در ظهور و تجلی و تکوین و تشریع است و خلیفه را از خود به هیچ وجه استقلال و تعینی نباید باشد و الاخلافت به

۱. آ/ ۲۷۳ ش ۰۲ / ۸۱ / ۰۳ ش ۸۱ / ۰۴ م / ۱۱۷ / آ / ۰۲۷۰ / ع / ۰۲۹۸ / ۲ / ش ۸۰ / آ / ۰۵ / ۳۲۴ / ۰۶ / ۷۳ / ع / ۰۷ / ۲۹۸ / ۲ / ۰۸ / آ / ۳۲۴ / ۰۹ م / ۱۱۷ / ع / ۰۲۹۸ / ۲ / ش ۸۰ / آ / ۱۵۲

اصالت برگردد و این برای احدی از موجودات امکان ندارد.^۱

و آن استراحت است چنانچه جوهری گوید.

یا آنکه «روح»، راحت قلب است و «راحت» استراحت بدن است چنانچه مجلسی فرماید^۲

● رکن

رکن به معنی آن چیزی است که قوام و قیام شیء بر آن است.^۳

● اطلاقات روح

«روح» در عرف اطباء عبارت است از بخار لطیفی که از حرارت خون حیوان در قلب حادث شود، گویند: از برای قلب دو تجویف می‌باشد: یکی در جانب ایمن که خون از کبد در آن منجذب شود و در آنجا حرارت قلب، او را تبخیر کند و آن بخارات در تجویف ایسر قلب ساری شود و در آنجا به واسطه اعمال قلب تلطیف شود و روح حیوانی از آن تشکیل شود و در شرائین جریان پیدا کند بواسطه قبض و بسط قلب به ترتیبی که مذکور است در محل خود. پس منبع این روح حیوانی قلب است و مجرای آن شرائین است.

و گاهی اطلاق روح کنند به خون که در کبد متمرکز است و مجرای آن اروده است و آن را روح طبیعی گویند. چنانچه روح در اصطلاح حکماء گاهی اطلاق شود بر روح نفسانی که مبدأ آن

● رکوع

و آن در نزد خاصه خروج از منزل قائم به امر و استقامت در خدمت است که پیش اهل معرفت مستلزم دعوی است و در نزد اهل محبت خیانت و جنایت است. و دخول در منزل ذل و افتقار و استکانت است و تضرع که منزل متوسطین است. و در نزد اصحاب قلوب خروج از مقام قیام‌لله به مقام قیام بالله و از مشاهده قیومیت به مشاهده انوار عظمت است و از مقام توحید افعال به مقام توحید اسماء است و از مقام تدلی به مقام قاب قوسین است.^۴ منزل رکوع، منزل فنای اسمائی^۵ و توحید صفات است^۶

● روح و راحت

الروح و الراحة، به معنی واحد است

دماغ و مجرای آن اعصاب است و آن ظهور و نازله روح مجرد امری است که سرّ سبحانی و روح اللّٰه مشارالیه بقوله: وَتَفَخَّتْ فِیهِ مِنْ رُوحِی می باشد.^۱

● مرتبه روح انسانی

مقام روح از نفخه الهیه است و اتصالش بحق تعالی بیشتر است از اتصال شعاع شمس به شمس و دراین مقام مبادی حیرت و هیمن و جذب و عشق و شوق شروع شود و در این مقام به الدانسان پناه برد و چون از این مقام ترقی کند و ذات بی مرآت شئون نصب العین شود و عبارت دیگر بمقام سرّ رسد «اعوذ بک منک» مناسب با او است و در این مقامات تفصیلی است.^۲

● روح اعظم

روح را قلم اعلی گویند چنانچه فرماید (اول ما خلق الله القلم) و باعتباری او را عقل اول گویند چنانچه فرماید (اول ما خلق الله العقل) و بعضی روح را جبرئیل دانند و فلاسفه جبرئیل را آخر ملائکه کروییین دانند و او را روح القدس دانند و روح را اول ملائکه کروییین دانند. و در روایات شریفه نیز فرموده که روح اعظم از

● جبرئیل است.^۳

بدان که روح اعظم که خلقی اعظم از ملائکه الله یعنی در مرتبه اول از ملائکه الله واقع است و اشرف و اعظم از همه است و ملائکه الله مجرده قطان عالم جبروت از مقام خود تجافی نکنند و از برای آنها نزول و صعود به آن معنی که از برای اجسام است مستحیل است.^۴

● روح القدس

برای انبیاء و اوصیاء علیهم السلام مقام شامخی است از روحانیت که آن را «روح القدس» گویند و به آن مقام احاطه علمی قیومی دارند به جمیع ذرات کائنات، و در آن روح غفلت و نوم و سهو و نسیان و سایر حوادث امکانیه و تجددات و نقایص ملکیه نیست بلکه از عالم غیب مجرد و جبروت اعظم است آن روح مجرد کامل از جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که اعظم قاطنین مقام قرب جبروت هستند اعظم است.^۵

● ریاء

بدان که ریاء عبارت از نشان دادن و وانمود کردن چیزی از اعمال حسنه یا

۱. ع ۲۷۹/۲ ۲. آ ۲۵۶/۲ ۳. آ ۳۶۶/۲ ۴. آ ۳۶۸/۲ ۵. ع ۱۹۳/۲

خصال پسندیده یا عقاید حقه است به مردم،
برای منزلت پیدا کردن در قلوب آنها و
اشتهار پیدا کردن پیش آنها به خوبی و
صحت و امانت و دیانت، بدون قصد صحیح الهی^۱.

س

● سالکان

گروهی سالکانند که مسافر الی الله
و مهاجر بسوی درگاه قدسند.^۱

● سؤال

سؤال عبارت از آن است که سؤال
کننده متوجه بشود به کسی که از او سؤال
می‌کند و از او استدعا نماید که
نیازمندی‌های او را از وجود و کمالات وجود
بر طرف سازد خواه این توجه، توجه ذاتی
باشد یا حالی یا باطنی و یا ظاهری و خواه به
زبان استعداد و حال باشد یا به زبان قال و
تمام سلسله موجودات و قبیله ممکنات که

انتساب به حصرت باری تعالی دارند به
واسطه فقر و نیاز ذاتی و صفتی که دارند به
قیوم مطلق و فیض بخش بحق متوجه
می‌شوند و با زبان استعدادشان وجود و
کمالات وجود را از حضرتش خواستارند و
اگر این استدعا را نداشتند فیض به آنان
افاضه نمی‌شد گر چه به گفته شیخ اعرابی
که می‌گوید: (قابل، خود نتیجه فیض اقدس
است) همین استدعا نیز از غیب جمع
است.^۲

● ستر عورت

و آن نزد عامه ستر مقابح بدن است
از ناظر محترم و در حال صلوة. و در نزد

خاصه ستر مقابح اعمال است به لباس تقوی که خیرالبسه است مطلقاً و در وقت حضور در محضر مقدس بالخصوص. و نزد اخص خواص، ستر مقابح نفوس است به لباس عفاف. و در نزد اهل ایمان ستر مقابح قلوب است به لباس طمأنینه. و در نزد اهل معرفت و کشف، ستر مقابح سر است به لباس مشهود. و در نزد اهل ولایت ستر مقابح سرِ سر است به لباس تمکین.^۱

● سجده بر تراب

سجده بر تراب رجوع به کثرات است بی احتجاب از وحدت و صفاً و علماً. تشهد و سلام رجوع به آن است قولاً و تذکراً.^۵

● سر وجودی^۶

● سعادت

حقیقت سعادت کمال مطلق و

● سجده^۲

راحت مطلق است.^۷

و آن نزد اهل معرفت و اصحاب قلوب چشم فرو بستن از غیر و رخت بر بستن از جمیع کثرات حتی کثرات اسماء و صفات و فنای در حضرت ذات است. در این مقام نه از سمات عبودیت و نه از سلطان ربوبیت در قلب اولیاء اثری است و حق تعالی خود در وجود عبد قائم به امر است.^۳ سجود سر تمام صلوة و تمام سر صلوة است و آخرین منزل قرب و منتهی النهایة وصول است و بلکه آن را از مقامات و منازل نباید شمرد.^۴

● سلام

سلام یکی از اسماء الله است که خدایتعالی به ودیعت در موجودات قرار داده و این اشاره به مظهریت موجودات از اسماء الهیه است.^۸

سلام نماز اولیاء، امان از بلای حجب ظلمانیة دنیا و حجب نورانیة آخرت است که هر یک عین عذاب الیم می باشد.^۹

۱. س ۸۲/

۲. سجده را به توحید ذات اشاره دانند: آ ۱۵۹/

۳. س ۱۶۳/ ۰۴ س ۱۶۱/ ۰۵ س ۱۷۴/

۶. الوجهة الغیبة الاحدیة الّتی للاشیاء و قد یغیّر عنها بالسّر الوجودی: ف ۲۶/

۷. آ ۱۵۵/ ۰۸ آ ۳۹۹/ س ۱۸۱/ ۰۹ س ۱۸۱/

سلامت عبارت است از توجه به
یمین و عدم توجه به یسار که اصل اعوجاج
و احتجاب است.^۱

● سمات الله

سمات الله که در ظاهر حفظ نظام
مدینه فاضله و در باطن عبودیت و ذلت نفس
و در باطن باطن خداخواهی و خدایینی است.^۲
ومی‌توان بود که در این حدیث شریف
مقصود از سمة از سمات الله سمة و علامت رحمت
رحمانیه و رحمت رحیمیه باشد و چون آیند و
اسم شریف از اسماء محیطه است که تمام دار
تحقق در ظل این دو اسم شریف به اصل
وجود و کمال آن رسیده و می‌رسند و
رحمت رحمانیه و رحیمیه شامل جمیع دار
وجود است حتی رحمت رحیمیه که جمیع
هدایت هادیان طریق توحید از جلوه آن
می‌باشد.^۳

اول تسمیه سالک عبارت است از
اتصاف بسمات و علامات الهیه و پس از آن
از این مرتبه ترقی کند و خود بمقام اسمیت
رسد و این اوائل قرب نافله است و چون
بقرب نافله متحقق شد بتمام اسمیت نائل
شود. پس از عبد و عبودیت چیزی باقی

● سمع و بصر حق

سمع و بصر نیز به حسب تحقیق
حقیق به تصدیق، از کمالات موجود مطلق
است و حقیقت سمع و بصر مقوم به آلات
جسمانیّه و از علوم مقیده به آلات و ادوات
نیست، بلکه احتیاج به آلات در ظهور سمع
و بصر نفس است در عالم طبیعت و مُلکِ
بدن، چنانچه در علم نیز بحسب ظهور در
مُلک طبیعت احتیاج به اُم‌الدماغ دارد و این
از نقص عالم طبیعت و مُلک است نه نقص
علم و سمع و بصر. حقایق عالم غیب را
می‌بیند و کلام ملکوتی ملائکه و روحانیین
را می‌شنود چنانچه موسی کلیم الله کلام حق
را در مناجات می‌شنید و رسول ختمی مکرم
با ملائکه تکلم می‌فرمود و جبرئیل را به
صورت ملکوتی می‌دید و هیچ گوشی آنرا
نمی‌شنید و چشمی آنها را نمی‌دید با آنکه
با جناب رسول در حین نزول وحی در یک
مجلس بودند.

بالجمله سمع و بصر نیز از علوم
هستند که زاید بر اصل علم و غیر حقیقت
علم هستند و از کمالات مطلق وجود هستند
پس اثبات آنها برای حق تعالی که مبدأ
اصل وجود و سرچشمه کمال هستی است

لازم است. و اگر مقصود آنان که اراده و سمع و بصر را به علم یا علم را به آنها ارجاع کنند آنست که علم و اراده به حیثیت واحده برای حق ثابت و سمع و بصر و علم در ذات مقدس حق حیثیات مختلفه ندارند این مطلبی است حق و موافق برهان ولی اختصاص به این اوصاف و جمعی ندارد بلکه مطلق اوصاف به حقیقت وجود صرف راجع است.^۱

● سنت قائمه به علم فقه

«سنت قائمه» عبارت است از علم

ظاهر و علوم آداب قالبیه.^۲
سنت راجع به تعبد صرف است و عقول از ادراک آن عاجزند، و به همین جهت گوئیم که «سنت قائمه» راجع به علوم تعبدیه و آداب شرعیه است که تعبیر به سنت شده است و عقول به حسب نوع از ادراک آنها عاجز است و طریق اثبات و فهم آنها سنت است چنانچه تعبیر و توصیف سنت به قائمه نیز مناسب با همان واجبات شرعیه است زیرا که اقامه واجبات و بر پا داشتن و اقامه صلوات و زکوات و غیر آن تعبیر شایع صحیحی است.^۳

ش

● شاکله

سر آن ؛ چه که شمس حقیقت در حجاب
تعیّنات است و دیگر حقیقت یوم‌القیامه که
بروز و طلوع آن است از افق حجاب
آنها.^۲

● شجره ممنوعه

هر کسی بر شاکله خود عمل
می‌نماید و اعمال تابع شاکله نفس است و
شاکله نفس گر چه هیئت باطن روح و
ملکات مخمره در آن است لکن نیات،
شاکله ظاهریه نفس‌اند.^۱

● شب قدر محمدی (ص)

کثرات اسمائیه باطن شجره است.^۴
و توجه آدم (علیه‌السلام) به شجره از
تصرفات ابلیس بزرگ است که ابلیس
الابالسه است با آنکه آن شجره شجره الهی
بهشتی بوده با این وصف دارای کثرت
اسمائی است که منافی با مقام آدمیت کامله
است و این یکی از معانی یا یکی از مراتب
شجره منبیه است.^۵

شب قدر محمدی = تمام دائرة
وجود = یوم‌القیامة احمدی^۲

● شبانه روز الوهی

(شب آن) حقیقت لیلة‌القدر است و

● شرک

خود اظهار نعمت صاحب خود کند. و گفته شده اصل آن از عَيْنُ شُكْرِ یعنی ممتلئ و پر شده است. و بنابراین، شکر عبارت از پر شدن از ذکر منعم است. و شکر بر سه قسم است: شکر قلب، و آن تصوّر نعمت است. و شکر به زبان، و آن ثنای بر منعم است. و شکر به سایر اعضاء و آن مکافات نعمت است به قدر استحقاق آن.

و عارف محقق خواجه انصاری فرماید: «شکر اسمی است برای معرفت نعمت زیرا که آن طریق معرفت منعم است». و شارح محقق گوید: «تصوّر نعمت از منعم و معرفت اینکه آن نعمت او است عین شکر است چنانچه از حضرت داود علیه السلام روایت شده که گفت: ای پروردگار چگونه شکر تو کنم با آنکه شکر، نعمت دیگری است و شکری خواهد! خدای تعالی، وحی فرمود به سوی او: ای داود وقتی که دانستی که هر نعمتی که به تو متوجه است از من است شکر مرا کرده‌ای». نویسنده گوید: آنچه این محققین ذکر فرمودند مبنی بر مسامحه است و الاّ شکر عبارت از نفس معرفت به قلب و نفس اظهار به لسان و عمل به جوارح نیست بلکه عبارت از یک حالت نفسانیّه است که آن حالت خود اثر معرفت منعم و نعمت و اینکه آن نعمت از منعم است می‌باشد، و ثمره این

تعریف جامع شرک در عبادت که تمام مراتب آن را شامل گردد، ادخال رضای غیر حق است در آنچه رضای خود باشد یا غیر خود الا آنکه اگر رضای غیر خود از سایر مردم باشد، شرک ظاهر و ربای فقهی است و اگر رضای خود باشد، آن شرک خفی باطنی است و در نظر اهل معارف، باطل و ناچیز است و مقبول درگاه حق نیست.^۱

● شکر

شکر عبارت است از قدردانی نعمت مُنْعِم و آثار این قدردانی در قلب به طوری بروز کند، و در زبان به طوری و در افعال و اعمال قالبیه بطوری. اما در قلب، آثارش از قبیل خضوع و خشوع و محبت و خشیت و امثال آن است، و در زبان ثنا و مدح و حمد، و در جوارح اطاعت و استعمل جوارح در رضای منعم و امثال اینهاست. و از راغب منقول است که «شکر تصوّر نعمت و اظهار آن است. و گفته شده که آن مقلوب کثر به معنی کثیف است. و ضدّ آن کفر است و آن نسیان نعمت و ستر آنست. و دابه شکور آنست که به چاقی

حالت اعمال قلبیه و قالبیه است چنانچه بعضی محققین قریب به این معنی فرمودند گر چه آن فرموده نیز خالی از مسامحه نیست. فرموده است:

«بدان که شکر مقابل نمودن نعمت است به قول و فعل و نیت. و از برای آن سه رکن است: اول - معرفت منعم و صفات لایق به او، و معرفت نعمت از حیث اینکه آن نعمت است. و کامل نشود این معرفت مگر آنکه بداند که تمام نعمتهای ظاهره و خفیه از حق تعالی است و ذات مقدس او منعم حقیقی است، و وسایط هر چه هست منقاد حکم او و مسخر فرمان او هستند.

دوم - حالتی است که ثمره این معرفت است و آن خضوع و تواضع و سرور به نعمت است از جهت آنکه آن هدیه‌ای است که دلالت کند بر عنایت منعم به تو و علامت آن، آن است که فرحناک نشوی از دنیا مگر به آن چیزی که موجب قرب به حق شود.

سوم - عملی است که ثمره این حالت است زیرا که این حالت وقتی در قلب پیدا شد یک حالت نشاطی برای عمل موجب قرب حق در قلب حاصل شود و آن عمل متعلق است به قلب و زبان و دیگر جوارح. اما عمل قلب عبارت است از قصد تعظیم و تحمید و تمجید منعم و تفکر در صنایع و افعال و آثار لطف او و قصد رساندن خیر و احسان نمودن بر جمیع

بندگان او. و اما عمل زبان اظهار آن مقصود است به تحمید و تمجید و تسبیح و تهلیل و امر به معروف و نهی از منکر و غیر آن. و اما عمل جوارح استعمال نعمت ظاهر و باطن است در طاعت و عبادت او و استعانت نمودن به آنها در نگهداری از معصیت و مخالفت او، چنانچه چشم را استعمال کند در مطالعه مصنوعات و قرائت کتاب خدا و تذکر علوم مأثوره از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام و همینطور سایر جوارح». انتهی کلامه مترجماً.

و شکر را گر چه گفته‌اند از مقامات عامه است زیرا که مقرون به دعوی و مجازات منعم است و این اسائه ادب بشمار می‌رود ولی این مقارنت از برای غیر اولیاء است خصوصاً کُمَّل از آنها که جامع حضرات و حافظ مقام کثرت و وحدت هستند. و لهذا شیخ عارف خواجه انصاری با آنکه گفته است شکر از مقامات عامه است فرموده: والدرجة الثالثة ان لا يشهد العبد الا بالمنعم فاذا شهد بالمنعم عبوداً استعظم منه النعمة، واذا شهد بها استحلى منه الشدة، واذا شهد تفريدا لم يشهد منه نعمة ولا شدة.

«درجه سیم از شکر آنست که بنده مشاهده نکند مگر جمال منعم را و مستغرق شهود جمال او شود و از برای آن سه مقام است: اول - آنکه مشاهده کند او را مشاهده بنده ذلیل مولای خود را. و در این حال از خود غافل و مستغرق ادب حضور است و

الاهو والملائكة والاولوالعلم) اشاره به شهادت ذاتیه باشد زیرا که حق تعالی در مقام احدیت جمع، شهادت ذاتیه به وحدانیت خود دهد زیرا که صرف وجود احدیت ذاتیه دارد و در طلوع یوم‌القیمه ظهور بوحدانیت تامه کند.^۲

● شهادت قلبیه

و آن سرچشمه شهادت افعالیه و اقوالیه است و تا آن نباشد اینها صورت نگیرد و حقیقت پیدا نکند و آن چنان است که توحید فعل حق در قلب تجلی کند و قلب به سر باطنی خود دریابد حقیقت این لطیفه را و از دیگر موجودات منقطع و منفصل شود و عمده اخباری که از اهل بیت عصمت راجع به ترک طمع از مردم و یأس از بندگان وثقه و اعتماد بخدای تبارک و تعالی وارد شده راجع به این مقام است.^۳

● شهادت قولیه

اول شهادت قولیه است و آن معلوم است. این شهادت قولیه اگر مشفوع با شهادت قلبیه نشود ولو ببعض مراتب نازل آن شهادت نخواهد بود بلکه خدعه و نفاق خواهد بود چنانچه در باب تکبیر از حضرت

برای خود قدری قائل نیست. و وقتی خود را حقیر شمرد نعمتی اگر به او عنایت شود عظیم شمارد و خود را در جنب او حقیر داند و لایق آن نداند. و دوم - مشاهده اوست شهود دوست دوست را. و در این حال مستغرق جمال محبوب شود و هر چه از او بیند محبوب باشد و لذت از آن برد گر چه شدت و زحمت باشد. سیم - مشاهده اوست تفریداً بی تعینات اسمائی، بلکه مشاهده نفس ذات کند. و در این حال از خود و غیر خود غافل شود و جز ذات حق مشهود او نیست، نه نعمتی بیند و نه شدتی مشاهده کند.^۱

● شقاوت

و شقاء و شقاوت ضد سعادت است، و به معنی تعب و زحمت است قال الجوهری: «الشقاء و الشقاوة - بالفتح - نقیض السعادة»^۲

● شهادت ذاتیه

شهادت وجودیه است و آن در کمال اولیاء تحقق یابد و در نظر اولیاء در جمیع موجودات به یک معنی این شهادت هست و شاید آیه شریفه (شهد الله انه لا اله

صادق حدیث شد.

پیش نویسنده تمام نیست زیرا که جنبه سوائیه که عبارت از یک صورت موهومه عاری از حقیقت و خالی از تحقق و واقعیتی است از دامهای ابلیس است که انسان را سرگرم بآن می کند و شاید اشاره به این معنی باشد قول خدایتعالی: «الهیکم التکائر حتی زرتم المقابر» و الا خود ابلیس، حقیقتی است که دارای تجرد مثالی و حقیقت ابلیسیه کلیه که رئیس الا بالسه است و هم ابلیس الکمل است.^۲

خدایتعالی اشاره بآن فرموده در سوره مبارکه ناس آنجا که فرماید: «من شرالوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس» و شیطان اگر جن باشد از آیه شریفه استفاده شود که وسواس خناس که شیطان است جن است و انس، یکی بالاصاله و دیگر بالتبعیه و اگر شیطان حقیقت دیگری باشد شبیه به جن از آیه شریفه معلوم شود که این دو نوع یعنی جن و انس نیز تمثیلات شیطانیه و مظاهر آنند.^۴

دوم شهادت فعلیه است و آن چنان است که انسان به حسب عملهای جوارحی شهادت دهد مثلاً در طور اعمال و جریان افعال خود حقیقت «لامؤثر فی الوجود الا الله» را داخل کند.^۱

● شهادت در اول و آخر نماز

فرق است بین شهادت در اول نماز و شهادت در تشهد زیرا که آن شهادت قبل از سلوک است و شهادت تعبدی یا تعقلی است و این شهادت پس از رجوع است و آن شهادت تحقیقی یا تمکنی است و دعوی رجوع بکثرت است بی احتجاب.^۲

● شیطان

و آنچه که بعضی اعظام از اهل معرفت ذکر فرموده که حقیقت شیطان عبارت است از جمیع عالم بجنبه سوائیه

ص

● صبر

قضاء و خو شنودی از توجه بلیات مقام شامختری است، گر چه آنرا نیز از مقامات متوسطین محسوب نمائیم. و همین طور صبر در معاصی و بر طاعات نیز از نقصان معرفت به اسرار عبادات و صور معاصی و طاعات است، زیرا که اگر کسی حقیقت عبادت را بفهمد و به صور برزخیه بهیمیه آن ایمان داشته باشد و همین طور به صور برزخیه موحشه معاصی مؤمن باشد، صبر در این مقامات برای او معنی ندارد، بلکه مطلب منعکس می شود: اگر برای او خوشی و راحتی پیش آمد کند یا کارش منجر به ترک عبادت یا فعل معصیتی شود، آنها نزد او مکروه افتد و جزع باطن او بیشتر باشد از جزع اهل صبر در بلیات و مصیبات.^۱

صبر را چنانچه محقق طائفه حقه و مدقق فرقه محقه کامل در علم و عمل «نصیرالدین طوسی» قدس الله نفسه القدوسی، تعریف نمودند عبارت از: (نگاهداری نفس است از بی تابی نزد مکروه).

و عارف محقق مشهور در «منازل السائرین» فرماید: صبر نگاهداری نفس است از شکایت بر جزع مستور... انتهی. و بدان که (صبر) را از مقامات متوسطین محسوب داشتند، زیرا مادامی که نفس مصیبات و بلیات را مکروه شمارد و نفس را جزع باطنی از آنها باشد، مقام معرفتش ناقص است چنانچه مقام رضای به

به حقیقت صبر جزع کامن است و آنچه در باره ائمه هدی یا انبیاء عظام وارد شده که توصیف شدند به صبر، تواند که صبر بر آلام جسمانیه بوده که به مقتضای طبایع بشریه باعث تأثر است، یا صبر بر فراق محبوب بوده که از مقامات بزرگ محبتین است و پس از این ذکر از آن می‌شود، والا صبر بر طاعات و معاصی و بلیات، غیر آنچه ذکر شد، درباره آنها بلکه شیعیان آنها معنی ندارد. و عارف معروف عبدالرزاق کمال الدین کاشانی در «شرح منازل» گوید: مراد شیخ که فرماید صبر خودداری از شکایت است، شکایت به مخلوق است و الا شکایت به حق تعالی و اظهار جزع در درگاه قدس او منافات با صبر ندارد. چنانچه حضرت ایوب علیه السلام عرض شکوی به حق نمود، قال: «انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب». با آنکه حق تعالی او را مدح فرماید، بقوله: «انا وجدناه صابراً نعمة العبدانداوب». و حضرت یعقوب عرض می‌کند: «انما اشکوا بشی و حزنی الی الله»؛ با آنکه او از صابران بود. بلکه ترک شکایت به سوی حق اظهار تجلا و ظهور بد عوی است. انتهى^۱

بدان که تا این مقام آنچه ذکر شد راجع به حال عامه و متوسطین بود، چنانچه در اول این فصل اشاره به آن نمودیم که

صبر را از مقامات متوسطین بشمار آورند. ولی از برای صبر درجات دیگری است که راجع به اهل سلوک و کمل و اولیاء است، چنانچه از آن قسم «صبر فی الله» است و آن ثبات در مجاهده است و ترک مألوفات و مانوسات بلکه ترک خویشتن است در راه محبوب و این راجع به اهل سلوک است. و مرتبه دیگر «صبر مع الله» است، و آن راجع به اهل حضور و مشاهده جمال است در وقت خروج از جلیباب بشریت و تجرد از ملایس افعال و صفات و متجلی شدن قلب به تجلیات اسماء و صفات و توارد واردات انس و هیبت و حفظ نفس از تلونات و غیبت از مقام انس و شهود. و درجه دیگر «صبر عن الله» است و آن از درجات عشاق و مشتاقین است، از اهل شهود و عیان، در صورتی که رجوع به عالم خود کنند و به عالم کثرت و صحو برگردند و این اشق مراتب صبر و مشکل ترین مقامات است و به این مرتبه اشاره فرموده مولای سالکان و پیشوای کاملان و امیر مؤمنان در دعای شریف کمیل: «وهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک»؟

و روی عن شاب من المحبتین سال الشبلی عن الصبر فقال: ای الصبر اشد؟ فقال: الصبر لله. فقال: لا. فقال: الصبر بالله. فقال: لا. فقال: الصبر علی الله. فقال: لا. فقال:

الصَّابِرُ فِي اللَّهِ. فقال: لا. فقال: الصَّابِرُ مَعَ اللَّهِ. فقال: لا. فقال: وَيَحْكُ فَايَّ. فقال: الصَّابِرُ عَنِ اللَّهِ. فشهِقَ الشَّيْبَلِيُّ وَخَرَّ مَغْشِيًا عَلَيْهِ.

● صراط

حقیقت صراط صورت باطن ولایت است.^۵

● صراط مستقیم^۶

اهدنا الصراط المستقیم، واین صراط همان صراطی است که رب الانسان الکامل بر آن است آن بوجه ظاهری و ربوبیت و این بر وجه مظهریت و مربوبیت و دیگر موجودات و سایرین الی الله هیچیک بر صراط مستقیم نیستند، بلکه اعوجاج دارند یا به جانب لطف و جمال یا به طرف قهر و جلال، و مؤمنین چون تابع انسان کامل هستند در سیر، و قدم خود را جای قدم او گذارند و به نور هدایت و مصباح معرفت او سیر کنند و تسلیم ذات مقدس انسان کامل هستند و از پیش خود قدمی برندارند و عقل خود را در کیفیت سیر معنوی الی الله دخالت ندهند از این جهت صراط آنها نیز مستقیم و حشر آنها با انسان کامل و وصول آنها به تبع وصول انسان کامل است، به شرط آنکه قلوب صافید خود را از تصرفات شیاطین و انیت و انانیت حفظ کنند و

و درجه دیگر، «صبر بالله» است و آن از برای اهل تمکین و استقامت است که بعد از حال صحو و بقاء بالله و پس از تخلُّق به اخلاق الله برای آنها رخ دهد و از آن جز کمل را نصیبی نیست.^۱

● صحو

صحو رجوع از فنای مطلق است.^۲

● صحیفه سجّادیه

صحیفه سجّادیه همان صحیفه نورانیه الهیه که از سماء عرفان عارف بالله و عقل نورانی سید ساجدین نازل شده برای خلاص بندگان خدا از سجن طبیعت و فهماندن ادب عبودیت و قیام در خدمت ربوبیت.^۳

● صد از شیء

و «صد از شیء» به معنای منع و اعراض و صرف از آن آمده، زیرا که

۱. ع ۲۵۸/۱، ۲۵۴/آ. ۲. ع ۱۹۲/آ. ۳. ع ۱۶۵/۱، ۱۴۷/س. ۴. ع ۳۲/۲، ۳۱۴/آ. ۵. ع ۱۸۱/۲، ۱۴۷/س. ۶. ر. ک. آ. ۳۱۴، ۳۱۷/ع. ۱۸۱/۲، ۱۴۷/س.

یکسره خود را در سیر، تسلیم انسان کامل و
 مقام خاتمیت کنند^۱ ● صفات جلال و جمال

و چنانچه در حدیث است که رسول
 خدا خطی مستقیم کشیدند و در اطراف آن
 خطوطی کشیدند و فرمودند این خط وسط
 مستقیم از من است و شاید امت وسط که
 خدایتعالی فرموده: (جعلناکم امة وسطا) و
 وسطیت بقول مطلق و بجمیع معانی باشد
 که از آنجمله و سطیت معارف و کمالات
 روحیه است که مقام برزخیت کبری و
 وسطیت عظمی است و لهذا اینمقام
 اختصاص دارد بکامل از اولیاء
 الله^۲

● صراط منعم علیهم

صفاتی که متقابلند چون همگی در
 عین وجود (و مبدء هستی) بطور بساطت
 مجتمعند و از آنجا که تکرر منزهند لذا همگی
 صفات در یکدیگر منطوی است و در هر
 صفت جمال، صفت جلال است و در هر
 صفت جلال صفت جمال است فقط فرقی
 که دارند آن است که برخی از صفات
 ظهور جمال است و باطنش جلال است و
 برخی بعکس یعنی ظهور جلال است و
 باطنش جمال است (و میزان صفت جلال یا
 جمال بودن مرتبه ظهور آنست) پس هر
 صفتی که صفت جمال در آن ظهور داشته
 باشد آن را صفت جمال گویند و هر صفتی
 که جلال در آن ظهور یابد صفت جلالش
 خوانند.^۳

در نزد اهل معرفت صفات جمال
 صفاتی است که انس و دلبستگی آورد پس
 آنچه متعلق به لطف و رحمت است از
 صفات جمال است چون رحمن و رحیم و
 لطیف و عطوف و رب و امثال آن و آنچه
 متعلق بقهر و کبریا است از صفات جلال
 است چون مالک و ملک و قهار و منتقم و
 امثال آن گر چه در سر هر جمالی جلالی
 است زیرا که هر جمالی حیرت و هیمن در
 باطن دارد و با سر عظمت و قدرت بر قلب

عبارت از رجوع عین ثابت به
 مقام الله و فنای در اسماء
 دیگر^۴ :

● صراط انسان کامل

صراط انسان کامل فقط صراط منعم
 علیهم بقول مطلق است و این صراط بالاصاله
 مختص بذات مقدس نبی ختمی است و
 برای دیگر اولیاء و انبیاء بالتبعیه ثابت
 است.^۵

ظهور کند و هر جلّالی در باطن رحمت دارد و قلب با او انس باطنی دارد و از این جهت دل بالفطره چنانچه مجذوب جمال و جمیل است مجذوب قدرت و عظمت و قادر و عظیم است پس این دو نوع از صفات صفت ثبوتی است نه سلبی.^۱

● صفات ثبوتیه و سلبیه

بدان که از برای حق تعالی صفات ثبوتیه و صفات سلبیه است در نظر حکماء و صفات سلبیه را گفته اند به سلب سلب نقص برمی گردد و بعضی گفته اند صفات ثبوتیه صفات جمال و صفات جلال است و ذوالجلال والاکرام جامع جمیع اوصاف سلبیه و ثبوتیه است و اینکلام در هر دو مرحله خلاف تحقیق است.

اما مرحله اولی پس صفات سلبیه علی التحقیق از صفات نیست بلکه در ذات حق تعالی نه سلب و نه سلب السلب راه دارد و حق تعالی متصف باوصاف سلبیه نیست زیرا که اتصاف به سلب در قضایای معدوله است و عقد قضیه معدوله در حق تعالی جایز نیست زیرا که مصحح جهات امکانه و مستلزم ترکیب در ذات مقدس است بلکه اوصاف سلبیه به طریق سلب صفت است نه اثبات صفت سلب سلب.

و به عبارت دیگر نقایص از حق تعالی مسلوب است به سلب بسیط نه سلب نقایص برای او ثابت به طریق ایجاب عدولی پس در حقیقت صفات تنزیه صفت نیستند و فقط حق تعالی متصف به صفات ثبوتیه است؛ میزان در صفات ثبوتیه برای ذات

مقدس واجب - جل اسم - و صفات سلبیه آن است که هر صفت که اوصاف کمالیه و از نُعوت جمالیّه است برای اصل حقیقت وجود و صرف ذات هستی بی تعین آن به لباس تعینی و بدون تطوّر آن به عالمی دون عالمی و بالجمله به عین هویت هستی و ذات نوریّه وجودیه رجوع کند از صفات لازم الثبوت و واجب التحقق است برای ذات مقدس - تعالی شأنه - زیرا که اگر ثابت نباشد لازم آید یا ذات مقدس صرف وجود و محض هستی نباشد یا صرف وجود محض کمال و صرف جمال نباشد، و این هر دو در مشرب عرفان و مسلک برهان باطل است، چنانچه در محال خود مقرر است.

و هر صفت و نُعوتی که برای موجود ثابت نشود مگر پس از تنزل آن به منزلی از منازل تعینات و تطوّر آن به طوری از اطوار تقيیدات و تعانق آن با مرتبهای از مراتب قصور و تلازم آن با حدی از حدود فُتور، و بالجمله آنچه از ذات هستی نباشد و

به حدود ماهیات رجوع کند از صفات لازم السلب و ممتنع التحقيق است در ذات کامل علی الاطلاق، زیرا که ذات کامل مطلق و صرف وجود چنانچه مصداق صرف کمال است مصدوق علیه سلب نقایص و حدرد و اعدام و ماهیات است.

و اینکه مشهور بین محققین است که صفات سلبیه رجوع به سلب واحد کند که آن سلب امکان است، در نظر نویسنده درست نیاید، بلکه چنانچه ذات مقدس مصداق ذاتی تمام صفات کمال [است] و هیچیک به دیگر رجوع نکند - چنانچه قبل از این به وضوح پیوست - همینطور مصداق بالعرض و مصدوق علیه سلب هر یک از نقایص نیز هست.

و نتوان گفت که اعدام و نقایص حیثیت واحده هستند و «لَمْ يَزَفَى الْأَعْدَامُ»، زیرا که اگر به حسب متن واقع نفس و کید نفس الأمر ملاحظه شود چنانچه عدم مطلق، حیثیت واحده و مع ذلك کلّ اعدام است وجود مطلق نیز حیثیت واحده و کلّ کمالات است، پس در این نظر که ملاحظه احدیت و غیب الغیوب است صفتی ثابت نتوان کرد نه صفات حقیقیه ثبوتیه و نه صفات سلبیه جلالیه، ولی در نظر دیگر که ملاحظه مقام و احدیت و جمع اسماء و صفات است چنانچه صفات ثبوتیه کمالیه

متکثرند، هر صفت کمالی را سلب صفت نقص که مقابل با آنست لازم می باشد و ذات مقدس به آن جهت که مصداق بالذات عالم است مصداق بالعرض لیس بجاهل است، و چون قادر است لیس بعاجز است و چنانچه در علم اسماء مقرر است که از برای اسماء محیطیت و محاطیت و ریاست و مرئوسیت است از برای اسماء و صفات سلبیه نیز بالتبّع این اعتبارات می باشد.^۱

● صفات فعلیه

مقام ظهور به اسماء و صفات ذاتیه است و مرتبه تجلی به نعوت جلالیه و جمالیه است. و این مقام مقام معیت قیومیه است هومعکم، و ما من نجوى ثلثة الا هو رابعهم - الخ، و مقام وجه الله است: اینماتولوا فثم وجه الله، و مقام نوریت است: الله نور السموات والارض، و مقام مشیت مطلقه است: و ما تشاءون الا ان يشاء الله خلق الله الاشياء بالمشیه و خلق المشیه بنفسها. و از برای آن در لسان اهل الله اصطلاحات و القاب دیگری است. و به هر دو مقام اشاره شده است در آیه شریفه کتاب الهی بقوله: هو الاول والاخر والظاهر والباطن به بعضی وجوه^۲

● صفة واصطفا

● صلوة معراج ختم رسل (ص)

اهل معرفت و اصحاب سابقه حسنی می دانند که جمیع تعینات خلقیه و کثرات عینیہ ظلمات اند و نور مطلق حاصل نشود مگر به اسقاط اضافات و شکستن تعینها که بتهای طریق سالک است و چون ظلمات کثرات فعلیه و وصفیه مضمحل و منظمس در عین جمع شد ستر جمیع عورات گردیده و حضور مطلق و وصول تام تحقق یافته و مصلی در این مقام چنانچه مستور به حق است، مصلی بصلوة حق است و شاید صلوة معراج ختم رسل (صلی الله علیه و آله وسلم) بدین طریق بوده در بعضی مقامات و مدارج واللہ العالم.^۱

«صفة» به معنی خالص و صافی از کدورت است، و «اصطفاء» به معنی اخذ نمودن خالص و صافی است و لازمه آن می باشد ولی جوهری و غیر او «اصطفا» را به معنی «اختیار» دانسته اند، چنانچه اختیار را نیز به اصطفاء در لغت معنی نمودند، و این نیز تفسیر به لازم است، زیرا که اختیار نیز به معنی اخذ نمودن خیر است و نیکوئی، از این جهت ملازم با اصطفاء شود در خارج نه آنکه مفهوم آن باشد.^۱

● صلوة — نماز

● صمد

مقام صمدیت که اشاره بنفی ماهیت است و جوف نداشتن است چون جمیع ممکنات، مرتبه ذات مقدس صرف وجود و هویت مطلقه است امکانی که اصل آن ماهیت است ندارد چه که ماهیت از حدود وجودی، منتزع و اعتبار آن از تعین وجود است و صرف الوجود از حد و تعین منزّه و مبرا است چه که هر محدودی هویت مقیده و وجود مخلوط است نه مطلق و صرف.^۵

حقیقت سرّ صلوه، عبارت است از سفر الی الله، فی الله و من الله.^۲

● صلوة ظهر

و آن صلوة رسول الله در معراج است که مظهر استواء نور احدی و جمع احدی است که خود عرش استوای رحمن است.^۳

خدا صمد است یعنی سید بزرگواری است که در حوائج مرجع مردم است یا صمد است یعنی جوف ندارد و چون، جوف ندارد پس تولد از او چیزی نشود و او خود متولد از چیزی نشود و احدى نظیر و شبیه آن نیست و این بیانی است عرفی و عامیانه در مقابل کفار که خدایان چندی داشتند که همه موصوف بصفات امکائیه بوده پیغمبر اکرم مأمور شد که بآنها بفرماید خدای ما مثل خدای شما نیست بلکه اوصاف آن چنین اوصافی است که مذکور شد این تفسیر این سوره است بطریق عرف و عادت و این برای یک طایفه است و منافات ندارد که معنائی یا معانی دقیق‌تری از برای آن باشد.^۱

چنانکه اگر صمد اشاره به نفس ماهیت باشد، به حسب بعض اعتبارات مقام واحدیت و مقام احدیت جمع اسماء است و اگر اشاره به صفت اضافی باشد - چنانچه از بعض روایات استفاده شود - اشاره به احدیت جمع اسماء در حضرت تجلی به فیض مقدس و معنی آن موافق بالله نور السموات است.^۲

● صورت

صورت در لغت به معنی تمثال و

هیئت است، و توان گفت یک معنای اعم مشترک بین اموری دارد که آن مشترک عبارت از شیئیت شیء و فعلیت آن است، منتهی برای هر چیزی فعلیتی است که به آن اعتبار آنرا ذوالصورة گویند و آن فعلیت را صورت آن گویند. و اینکه صورت را در لسان اهل فلسفه به اموری اطلاق کردند که جامع آن همان فعلیت شیء و شیئیت آن است مخالف با لغت نیست و از قبیل مواضع و اصطلاح نیست.

شیخ ابوعلی سینا رئیس فلاسفه اسلام در الهیات «شفا» گوید: «گاهی گفته شود به هر هیئت و فعلی که در قابل وحدانی یا مرکب باشد تا آنکه حرکات و اعراض صورت باشد. و صورت گفته شود به چیزی که ماده متقوم به آن شود بالفعل، پس جواهر عقلیه و اعراض را صور نتوان گفت. و صورت گفته شود به چیزی که کامل شود ماده به واسطه آن گر چه متقوم به آن نباشد بالفعل، مثل صحت و آنچه که شیء بسوی او بالطبع متحرک باشد. و صورت گفته شود به نوع و جنس و فصل شیء و به همه اینها، و کلیت کل در اجزاء نیز صورت است». انتهى.

و از تأمل در تمام مواردی که استعمالات صورت را در آن نمودند معلوم شود که میزان در همه همان فعلیت است و

به اشتراک معنوی در تمام موارد استعمال گویند:^۱
شود حتی آنکه به حق تعالی صورةالصور

ط

● طوبی

جوهری گوید: «طوبی بر وزن فعلی از طیب است، یاء آن قلب به واو شده برای ضمه ما قبل آن» و در «مجمع» است که: «طوبی لهم یعنی طیب عیش برای آنها است گفته شده که: طوبی خیر و منتهای آرزو است و بعضی گفته‌اند: طوبی اسم درختی است در بهشت، و گفته شده که طوبی هم بهشت است به لغت اهل هند، و طوبی لک و طوباک به اضافه، استعمال شود و در خبر است از رسول اکرم (ص) که: طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه من است و فرع آن در خانه علی است.»^۱

● طه

علی بن ابراهیم از حضرت صادق (ع) نقل نموده که: «طه، اسمی است از اسمهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و معنای آن اینست که: ای جوینده حق و هدایت کننده به سوی آن». و از ابن عباس و بعضی دیگر منقول است که «طه» یعنی ای مرد. و از بعض عامه منقول است که «طاء» اشاره است به طهارت قلب آن بزرگوار از غیر خدا، و «هاء» اشاره است به هدایت شدن قلب آن سرور به سوی خدا. و گفته شده «طاء» طرب اهل بهشت است و «هاء» هوان اهل

جهنم است. و طبرسی - رحمه الله - گفته: از حسن منقول است که قرائت نموده «طه» به فتح طاء و سکون هاء. اگر این قرائت صحیح باشد از او پس اصل او «طاه» بوده، همزه بدل به «هاء» شده و معنی چنین است: طَاهُ الْأَرْضِ بِقَدَمَيْنِكَ جَمِيعاً. انتهى^۱

که طهارت آنها تنزیه از تعینات تجلیات اسمائیه و صفاتیه است. و طهارت ارباب صحو بعدالمحو و تمکین، تنزیه از تلوین بعدالتمکین است و تطهیر از غلبه بعضی تجلیات بر بعض که مقام رویت مظهریت احدیت الجمع است.^۲

● طهارت

● طهور اهل وصول

طهارت، نماز صوری و صورت نماز طهارت صوری و صورت طهارت است. با آب مطلق که سرحدات است طهارت اهل ایمان تطهیر ظاهر است. از ارجاس معاصی و اطلاق شهوت و غضب. طهارت اهل باطن تنزیه از قدرات معنویه و تطهیر از کشافات اخلاق ذمیمه است. طهارت اصحاب حقیقت تنزیه از خواطر و وساوس شیطانیه و تطهیر از ارجاس افکار و آراء ضاله مضله است. و تطهیر ارباب قلوب تنزیه از تلوینات و طهارت از تقلبات و تطهیر از احتجاب به علوم رسمیه و اصطلاحات است.

و طهارت اصحاب سرّ تنزیه از احتجاب از مشاهدات و طهارت اصحاب محبت و مجذوبین تنزیه از توجه به غیر و غیریت است و تطهیر از حجب خلقیه است. و طهارت اصحاب ولایت تطهیر از رویت مقامات و مدارج است و تنزیه از اعراض و غایات است تا آخر مقام ولایت

و آن نتیجه قرب فرائض است که آن از باطن شروع شود و از قلب طلوع کند و به ملک بدن ختم شود.^۳

● طهور قلبی

طهور قلبی عبارت از تسلیم نمودن قلب به حق است و پس از این تسلیم قلب نورانی شود بلکه خود از عالم نور و درجات نور الهی گردد و نورانیت قلب به دیگر اعضاء و جوارح قوای باطنه سرایت کند و تمام مملکت نور و نورعلی نور شود، کار به جایی رسد که قلب الهی لاهوتی شود و حضرت لاهوت در تمام مراتب باطن و ظاهر تجلی کند و در این حال عبودیت به کلی فانی و مختفی شود و ربوبیت ظاهر هویدا شود و در این حال قلب سالک را طمانینه و انس دست دهد و همه عالم محبوب او شود

و جذبات الهیه برایش دست دهد و خطاها و لغزشها در نظرش مغفور شود و در ظل تجلیات حبی مستور گردد و بدایای ولایت
برای او حاصل شود و لیاقت ورود در محضر انس پیدا کند.^۱

ظ

همه تعینات و رسیدن به مقام لامقامی کد بنا
بقولی آیه شریفه (ای یثربیان دیگر شما را
جائی نیست) اشاره به این مقام لامقامی

- ظل'
- ظلومیت

مقام ظلومیت عبارت است از مقام
تجاوز از همه حدود و پای گذاشتن بر فرق

۱. الظل مقام الکثرة فی الوحدة و مدّه ظهور الوحدة فی ملابس الکثرات: ف / ۸۲
۲. م / ۱۲۰

ع

● عالمین^۱

علامت دانسته‌اند و در اینصورت بر تمام موجودات اطلاق شود زیرا که همه علامت و نشانه و آیه ذات مقدسند و واو و نون به اعتبار اشتغال بر ذوی‌العقول و تغلیب آن است بر دیگر موجودات و بعضی آن را مشتق از علم دانسته‌اند.

و در هر صورت اطلاق آن بر جمیع موجودات صحیح است چنانچه اطلاق بر ذوی‌العقول نیز وجیه است ولی عالم، اطلاق بر ما سوی الله شود و بر هر صنف و هر فرد نیز گاه اطلاق شود و اگر آنکه عالم را بر هر فرد و صنف اطلاق کند از اهل عرف و لغت باشد به اعتبار آنکه هر فردی علامت ذات باری است (و فی کل

در لفظ و اشتقاق و معنای عالمین اختلاف عظیم واقع است چنانچه بعضی گفته‌اند عالمین جمع است و مشتمل بر جمیع اصناف خلق است از مادی و مجرد و هر صنفی خود عالمی است و این جمع از جنس خودمفرد ندارد و این قول مشهور است. و بعضی گفته‌اند که عالم بفتح لام اسم مفعول و عالم بکسر اسم فاعل است و عالمین بمعنای معلومین است و این قول علاوه بر آنکه خود فی حد نفسه بی شاهد و بعید است اطلاق رب‌المعلومین بسیار بارد و بی مورد است و اشتقاق آنرا بعضی از

۱. عالمین = صوراسماء = اعیان ثابتة: س ۱۴۶. جهت توضیح عالمین و ارتباط آن با «رب» در آیه «الحمد لله رب العالمین» ر. ک. آ ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۲۴. س ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸

شیء له آید) و اگر عارف الهی باشد به اعتبار آنکه هر موجودی ظهور به اسم جامع و مشتمل کل حقایق است به طریق ظهور احدیت جمع و سر وجود و از این جهت تمام عالم را و هر جزئی از آن را اسم اعظم بمقام احدیت جمع ممکن است دانست و الاسماء کلها فی الککل و کذا الایات.^۱

مطلق عبادات ثناء حق است یا به اسمی یا به اسمائی یا به تجلی از تجلیات و یا به اصل هویت.^۲ و ثنای هر کس فرع معرفت به او است.^۳
شیخ عارف کامل شاه آبادی روحی فدا میفرمودند عبادات اجراء توحید است در ملک بدن از باطن قلب.^۴

● عبادت

● عجب

عبادت را اهل لغت بمعنای غایت خضوع و تذلل دانسته‌اند و گفته‌اند چون عبادت اعلی مراتب خضوع است پس لایق نیست مگر برای کسی که اعلی مراتب وجود کمال و اعظم مراتب نعم و احسان را دارد و از این جهت عبادت غیر حق شرک است و شاید عبادت که در فارسی به معنای پرستش و بندگی است در حقیقتش بیش از این معنی که گفته‌اند مأخوذ باشد و آن عبارت است از خضوع برای خالق و خداوند و از این جهت این طور از خضوع ملازم است با اتخاذ معبود را اله و خداوند یا نظیر و شبیه و مظهرها و مثلاً و از این جهت عبادت غیر حق تعالی شرک و کفر است.^۵

عجب بنا به فرموده علماء رضوان‌الله علیهم عبارت است از: بزرگ شمردن عمل صالح و کثیر شمردن آن و مسرور شدن و ابتهاج نمودن به آن و غنچ و دلالت کردن است به واسطه آن، و خود را از حد تقصیر خارج دانستن است. و اما مسرور شدن به آن با تواضع و فروتنی کردن از برای خدای تعالی، و شکر ذات مقدس حق کردن بر این توفیق و طلب زیاده کردن، عجب نیست و ممدوح است.^۶

● عرش

در نظر عرفانی و طریق برهانی

۲۸۶/آ.۱ ۳۱۱/آ.۲

۳. اهل معرفت گویند: باب عبادات مطلقاً باب ثنای معبود است، منتهی هر یک از آنها ثنای حق است به نعتی از نموت و اسمی از اسماء، مگر نماز که ثنای حق است به جمیع اسماء و صفات: ع/۲/۱۰۰

۳۹۴/آ

۲۲۲/۱/ع.۴ ۱۶۷/آ.۵ ۶۱/۱/ع.۶

←

- عرش بر معانی بسیاری اطلاق شود یکی از معانی آن که ندیدم در لسان قوم، حضرت
- عزم

اول شرط سلوک عزم است و بدون آن راهی را نتوان پیمود و به کمالی نتوان رسید. شیخ بزرگوار شاه آبادی روحی فداه آن را مغز انسانیت تعبیر می کردند.^۳ منزل عزم بعد از تفکر است. و بعضی از مشایخ ما می فرمودند: عزم جوهره انسانیت و میزان امتیاز انسان است و تفاوت درجات انسان به تفاوت عزم او است.^۴

- عزیز

عزیز یا به معنای پیرومند است و یا به معنای نیرومند و یا فردی که همتا نداشته باشد و خدای تعالی عزیز است به معنای اول که پیروز است به همه اشیاء و قاهر است بر آنها و همه سلسله وجود مسخر امر او است (هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه زمامش بدست اوست) بدون آنکه سرکشی کنند در زیر قهاریت او مقهورند و بدون آنکه

عرش بر معانی بسیاری اطلاق شود یکی از معانی آن که ندیدم در لسان قوم، حضرت واحدیت است که مستوای فیض اقدس و حمله آن چهار اسم است از امهات اسماء که اول و آخر و ظاهر و باطن است و دیگر که باز در لسان قوم ندیدم فیض مقدس است که مستوای اسم اعظم است و حامل آن رحمن و رحیم و رب و مالک است و یکی از اطلاقات آن جمله ماسوی است که حامل آن چهار ملک است که اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و عزرائیل و یکی دیگر جسم کل است که حامل آن چهار ملک است که صور ارباب انواع است و در روایت کافی اشاره به آن وارد شده است و گاهی اطلاق بر علم شده که شاید مراد از علم، علم فعلی حق باشد که مقام ولایت کبری است. و حمله آن چهار نفر از اولیاء کامل در امم سابقه: نوح، و ابراهیم، و موسی و عیسی (علی نبینا و آله و علیهم السلام) و چهار نفر از کامل است در این امت، رسول ختمی و امیرالمؤمنین والحسن والحسین (علیهم السلام)^۱

۰۷. ر. ک. م. ۱۸۰/ عرش الدات = حضرت اسماء و صفات: س. ۱۵۴/ عرش الذات و مستوی السلطنة الذاتية هو الاسم الجامع الاحدی و به يظهر مقام الواحدية و الكثرات الاسماءية كما ان عرش الصفات هو العين الثابتة الاحدية الاحمدية الجمعية و به يظهر الاعيان الثابتة و صور الاسماء الالهية: ف. ۳۰۲/ ۰۱. آ. ۲۹۹/ ۰۲. الاعراض تعينات الفيض القيومي من العقل الى الهيولى ظل التعينات الاسماءية في الحضرة الواحدية: ف. ۲۸/ ۰۳. آ. ۶۱/ ع. ۰۴. ۱۵/۱/

جز الله نیست و هر چه مؤثر و یا مبدأ اثری هست از مظاهر خلقی او است، بلکه او است سمیع و بصیر با عین سمع و بصر ما.^۱

● عصبیت

و عصبی کسی است که حمایت کند خویشاوندان خود را در ظلم. و عصبه اقربا از جانب پدر است زیرا که آنها احاطه کنند باو و او شدید شود به واسطه آنها. و عصبیت و تعصب: حمایت کردن و مدافعه نمودن است. اینها که ذکر شد کلمات اهل لغت بود.

فقیر گوید: عصبیت یکی از اخلاق باطنه نفسانیه است که آثار آن مدافعه کردن و حمایت نمودن از خویشاوندان و مطلق متعلقان است، چه تعلق دینی و مذهبی و مسلکی باشد، یا تعلق وطنی و آب و خاکی و غیر آن، مثل تعلق شغلی و استاد و شاگردی و جز اینها. و این از اخلاق فاسده و ملکات رذیله‌ای است که منشاء بسیاری از مفاسد اخلاقی و اعمالی گردد و خود آن «فی نفسه» مذموم است گر چه برای حق باشد یا امر دینی باشد و منظور اظهار حق نباشد بلکه منظور غلبه خود یا هم مسلک خود یا بستگان خود باشد. اما اظهار حق و ترویج حقیقت و اثبات مطالب حق و

جرئت طغیان داشته باشند در زیر قدرت او خوار و ذلیل‌اند و سلطنت مطلقه او راست و مالکیت تامه و پیروزی بر امر و خلق از آن اوست و حرکت هر جنبنده‌ای به تسخیر اوست و فعل هر فاعل به امر و تدبیر او است.

و خدای تعالی عزیز است به معنای دوم زیرا او واجب‌الوجود فوق بی‌نهایت است به نیروئی بی‌نهایت و در دائره وجود جز او نیرومندی نیست و نیروی هر نیرومند سایه‌ای از نیروی او و یکی از درجات نیروی او است و موجودات از آن جهت که فانی در اویند و وابسته به اویند و به جنبه (یلی‌الربی) که دارند نیرومندند و اما از آن جهاتی که به خود نسبت دارند و از جنبه (یلی‌الخلق) ضعیف و ناتوانند «ای مردم شما نیازمندانید به الله و الله است که بی‌نیاز و ستوده است» «و نیست این‌ها مگر اسم‌هائی که شما و پدران‌تان این نامها را گذاشته‌اید و خداوند به این نامها تسلطی نداده است.» اگر مقصود از نیرومند که گفتیم نیرو در مقابل ضعف باشد سخن آن است که گفته شد و اگر نیرو بدان معنی مقصود باشد که مبدأ آثار است باز خدای تعالی مبدأ آثار بی‌نهایت است و در دار وجود جز او دیاری نیست و جز صفات و آثار او دیاری نیست و در عالم وجود مؤثری

حمایت برای آن یا عصبیت نیست یا عصبیت مذمومه نیست. میزان در امتیاز، اغراض و مقاصد و قدم نفس و شیطان و حق و رحمان است. و به عبارت دیگر انسان در عصبیتهائی که میکند از بستگان و متعلقان خود، یا نظرش محض اظهار حق و اماتۀ باطل است: این عصبیت ممدوحه و حمایت از جانب حق و حقیقت است و از بهترین کمالات انسانی و خلق انبیاء و اولیاء است. و علامت آن آنست که حق با هر طرف هست از آنطرف حمایت کند، گر چه از متعلقان او نباشد بلکه از دشمنان او باشد.^۱

● عطای حق

عطای حق عبارت است از مشیت مطلقه و مشیت مطلق همان وجه الله است که در صاحب وجه، فانی است.^۲

● عقل

عقل، نخستین تعین است.^۳ و جهان عقل، وجودهائی هستند از نور زنده و دانا بدون آنکه میان اصل وجود و کمالات وجودشان جعلی فاصله شده باشد بلکه هر چیزی که برای آنان به امکان عام ممکن است باید تحقق یابد پس اینکه آنان در شناخت پروردگار و تسبیح و تهلیل خدای تعالی بر فرشتگان پیشی گرفتند به خاطر آن بود که در اصل وجود بر آنان سبقت داشتند و البته این سبق نه در رابطه با زمان و مکان است بلکه سبق دهری است که با

● عصمت

عصمت امری است برخلاف اختیار و از قبیل امور طبیعیّه و جبلّیه نیست بلکه حالتی است نفسانیّه و نوری است باطنیه که از نور کامل یقین و اطمینان تامّ حاصل شود. آنچه از خطیئات و معاصی که از بنی انسان صادر می شود از نقصان یقین و ایمان است، و درجات یقین و ایمان بقدری متفاوت است که در بیان نیاید. یقین کامل انبیاء و اطمینان تامّ آنها که از مشاهده

۱. ع ۱۴۶/۱ ۲. ع ۱۹۹/۲ ۳. م ۱۸۵/۳

۴. عقل به یک توجیه همان مقام مشیت است زیرا ظهور آن است و مقام اجمال عوالم است: ش ۴۳/

چنان مقام بلند والا این چنین سبقی تناسب دارد و از زمان و مکان منزّه است و بالجمله، این سبق عبارت است از تقدم علت بر معلول: (سبق به علت) و تقدم در حقیقت وجود است که در مراتب وجود حقایق غیب و شهود امری است ثابت و محقق.^۱ حقیقت عقلیه مجرده کلیه آدم اول است و عقل الكل است و واهمه‌های جزئیّه ملکیه از مظاهر و شئون آنست و عقول جزئیّه از شئون و مظاهر عقل کلی است.^۲

● علم

عرفان و علم و شناسائی و دانائی فرق واضح دارند و گویند: علم در اصل لغت مخصوص به کلیّات است و معرفت مخصوص به جزئیّات و شخصیّات. و گویند: عارف باللّه کسی است که حق را به مشاهده حضوریه بشناسد، و عالم باللّه کسی است که به براهین فلسفیه علم به حق پیدا کند. و بعضی گویند: علم و عرفان از دو جهت تفاوت دارند: یکی از جهت متعلّق، چنانچه ذکر شد. و دیگر، در معرفت سابقه فراموشی و نسیان مأخوذ است، پس چیزی را که ابتداء ادراک به آنز متعلّق شد گویند علم به او حاصل شد، و چیزی را که معلوم بوده و نسیان شد و ثانیاً مورد ادراک شد

گویند معرفت به آن حاصل شد. و عارف را از آن جهت عارف گویند که متذکّر اکوان سالفه و نشئات سابقه بر کون ملکى و نشأه طبیعى خود شود.

و بعضی از اهل سلوک مدّعی تذکّر عالم دَر هستند و گویند: اگر حجاب طبیعت که موجب این غفلت و نسیان است از پیش چشم سالک برداشته شد متذکّر عوالم سابقه می‌شود.^۳

حقیقت علم و ایمان که متقوم به علم است نور است، و این مطلب علاوه بر آنکه مطابق برهان و عرفان است مطابق نصوص و اخبار اهل عصمت و طهارت علیهم‌السلام نیز هست زیرا که حقیقت نور که عبارت از ظاهر و مکشوف با لذات و مظهر و کاشف غیر است، برای حقیقت علم ثابت و بر آن صادق است بلکه صدق آن بر حقیقت علم حقیقت است و بر انوار حسیه به مجاز شبه است، زیرا که نور حسی ظهور ذاتی فی‌الحقیقه ندارد و از تعینات آن حقیقت است و دارای ماهیت است و اما حقیقت علم عین وجود است بالذات و در مفهوم با آن مخالف است ولی در حاق حقیقت و متن‌ایان با آن موافق و متحد است، و حقیقت وجود عین نور است و عین علم است.^۴ علم مطلقاً طریق عمل است حتی علم‌المعارف منتهی آنکه علم‌المعارف اعمالی

است قلبی و جذباتی است باطنی که نتیجه آن اعمال و جذبات و صور باطنه آنها صورت جنت ذات و بهشت لقاء است پس سلوک طریق علم سلوک طریق جنت است و طریق طریق نیز طریق است.^۱

● علم الارجل^۲

● علم حضرت حق

علم حضرت حق تعالی به اشیا علم حضوری است و معنای علم حضوری آن است که معلوم با وجود خود در نزد عالم حاضر باشد نه با مفهوم و ماهیتش. پس آنچه از اشیا در محضر حق تعالی حاضرند حقیقت وجودشان می باشد و اما ماهیاتشان که عبارت است از حدود وجود و آمیخته با عدام است حضورشان در محضر حق تعالی حضور تبعی و عَرَضی است.^۳

● علم تفصیلی حق

شیخ جلیل اشراقی - قدس سره - علم تفصیلی حق تعالی را به اشیا عبارت از همین مقام علم فعلی می داند، و محقق

طوسی - قدس سره در این باب از او تبعیت فرموده و حضرت صدرالمآلهین - قدس سره علم تفصیلی را همان مقام ذات بسیط می داند و کلام این دو بزرگوار به طور اطلاق مرضی ایشان نیست، و - نویسنده روح کلام آنها را به یک امر راجع می دانم و نزاع را لفظی می دانم به بیانی که مناسب این مقام نیست.^۴

● علم فعلی نفس

نفس ایجاد نفس ناطقه حقایق عقلیه را در عالم عقل و مثل خیالیه را در لوح خیال، علم فعلی نفس است و فانی در ذات آن.^۵

● علم حکمت — آیه محکمه

علمی که تقویت و تربیت عالم روحانیت و عقل مجرد را کند علم به ذات مقدس حق و معرفت اوصاف جمال و جلال و علم به عوالم غیبیه تجردیه از قبیل ملائکه و اصناف آن از اعلی مراتب جبروت اعلی و ملکوت اعلی تا اخیره ملکوت اسفل و ملائکه ارضیه و جنود حق - جَلَّ وَعَلَا - و

۱. ع ۸۳/۲/

۲. و هو من علم الاذواق ولا يتحقق الا به شرع فی العلوم الالهية الذوقية وهذه هي المسمّاة بالعلم الارجل مأخوذاً من قوله تعالى ولولائهم اقاموا التوراة والانجيل و ما نزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم: ف ۱۵۶/

۳. ط ۳۴/ ع ۲۴۵/۲/ ۰۴ ع ۲۶۰/۲/ ۰۵

علماء اخلاق و اصحاب ریاضات و معارفند.^۲

● علم فقه ← سنت قائمه

و علمی که راجع به تربیت ظاهر و
ارتیاض آنست علم فقه و مبادی آن و علم
آداب معاشرت و تدبیر منزل و سیاست مُدُن
است که متکفل آن علماء ظاهر و فقهاء و
محدثین هستند پس از انبیاء و اوصیاء
علیهم السلام.^۳

● علوم الهیه

و مراد از علوم الهیه علمی است که
مربوط به شرایع و ادیان الهیه باشد.^۴

● علوم اخرویه

علوم اخرویه که غایت مقصد در
آنها نیل به مقامات و درجات ملکوتیه و
وصول به مدارج اخرویه است.^۵

● علوم دنیایی

علوم دنیایی که غایت مقصد در
آنها رسیدن به مقاصد دنیویه است.^۶

علم به انبیاء و اولیاء و مقامات و مدارج آنها
و علم به کتب منزله و کیفیت نزول وحی و
تنزل ملائکه و روح و علم به نشأه آخرت و
کیفیت رجوع موجودات به عالم غیب، و
حقیقت عالم برزخ و قیامت و تفاصيل آنها،
و بالجمله علم به مبدأ وجود و حقیقت و
مراتب آن و بسط و قبض و ظهور و رجوع
آن و متکفل این علم پس از انبیاء و اولیاء
علیهم السلام فلاسفه و اعاظم از حکماء و
اصحاب معرفت و عرفان هستند^۱

● علم اخلاق ← فریضه عادله

و علمی که راجع به تربیت قلب و
ارتیاض آن و اعمال قلبیه است، علم به
مُنْجیات و مُهْلَکات خُلُقِیّه است یعنی علم به
محاسن اخلاق مثل صبر و شکر و حیا و
تواضع و رضا و شجاعت و سخاوت و زهد
و ورع و تقوی و دیگر از محاسن اخلاق و
علم به کیفیت تحصیل آنها و اسباب
حصول آنها و مبادی و شرایط آنها، و علم به
قبایح اخلاق از قبیل حسد و کبر و ریا و
حقد و غش و حبّ ریاست و جاه و حبّ
دنیا و نفس و غیر آن و علم به مبادی وجود
آنها و علم به کیفیت تنزه از آنها، و متکفل
این نیز پس از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام

۱. ع ۵۶/۲/ ۰۱ ۲. ع ۵۶/۲/ ۰۲ ۳. ع ۵۶/۲/ ۰۳ ۴. آ ۴۰۰/ ۰۴ ۵. ع ۸۲/۲/ ۰۵ ۶. ع ۸۲/۲/ ۰۶

● نقد کلام غزالی و ملاصدرا در معنی علم دنیایی و اخروی

جناب محقق فلاسفه صدرالحکماء و المتألهین - قدس الله سره و اجزل اجره در «شرح اصول کافی» از شیخ غزالی کلام طویلی نقل فرماید که در آن کلام تقسیم نموده است علوم را به علم دنیاوی و آخرتی و علم فقه را از علوم دنیاویّه قرار داده و علم آخرت را به علم مکاشفه و معامله تقسیم کرده است، و علم معامله را علم به احوال قلوب قرار داده است و علم مکاشفه را نوری دانسته که در قلب حاصل شود پس از تطهیر آن از صفات مذمومه و به آن نور کشف حقایق شود تا آنکه معرفت حقیقی به ذات و اسماء و صفات و افعال و حکمت آنها و سایر معارف پیدا شود. و چون این تقسیم مرضیّ پیش این محقق بوده در شرح این حدیث که ما اکنون در صدد شرح آن هستیم فرموده است که: ظاهر اینست که این تقسیم و حصر که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند راجع به علوم معاملات باشد زیرا این علوم است که اکثر مردم از آن منتفع می شوند و اما علوم مکاشفات در عده قلیلی از مردم حاصل شود که از کبریت احمر عزیزترند چنانچه احادیث کتاب ایمان و کفر که پس از این آید دلالت بر آن دارد». تمام شد ترجمه کلام ایشان با اختصار. نویسنده گوید: در کلام شیخ غزالی

اشکال است، و بر فرض صحت آن در فرموده مرحوم آخوند - علیه الرحمه - اشکال دیگر است. اما با فرض صحت کلام غزالی اشکال کلام ایشان آنست که غزالی علم معاملات را علم به احوال قلب از منجیات مثل صبر و شکر و خوف و رجاء و غیر آن، و از مهلکات مثل حقد و حسد و غلّ و غشّ و غیر اینها دانسته، بنابراین علوم ثلاثه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده از علوم معاملات نتواند بود مگر یک قسم آن که فریضه عادلّه است. و اما اشکال در کلام شیخ غزالی دو امر است: یکی آنکه: علم فقه را از علوم دنیایی و فقهاء را از علماء دنیا دانسته با اینکه این علم از اعزّ علوم آخرت است، و این ناشی است از حبّ نفس و حبّ آن چیزی که به خیال خودش اهل اوست یعنی علم اخلاق به معنای متعارف رسمی، از این جهت از سایر علوم حتّی علوم عقلیه تکذیب کرده است. و دیگر آنکه: مکاشفات را جزء علوم قرار داده و در تقسیمات علوم وارد کرده است و این خلاف واقع است بلکه حقّ آنست که علوم را آن دانیم که در تحت نظر و فکر و برهان در آید و قدم فکر در آن دخیل باشد، و مکاشفات و مشاهدات گاهی نتایج علوم حقیقیّه است و گاهی نتایج اءال قلبیه. بالجمله مشاهدات و مکاشفات و تحقّق به حقایق اسماء و صفات، در تقسیمات علوم نباید داخل شوند بلکه وادی دیگر و علوم

وادی دیگرند.^۱

● عماء^۲

حضرت اسماء و صفات است زیرا عماء به معنای ابر نازکی است که میان آسمان و زمین حائل میشود و حضرت واحدیت واسطه‌ای است میان آسمان احدیت و زمین کثرت. و ما می‌گوئیم: امکان دارد که حقیقت عماء، همان حضرت فیض اقدس و خلیفه کبری باشد زیرا آن است آن حقیقتی که کسی آن را با مقام غیبی که دارد نمی‌تواند بشناسد و او را است وساطت میان حضرت احدیت غیبی و هویت غیر ظاهر از یکطرف و حضرت واحدیت از طرف دیگر که هر چه بخواهی کثرت در آن حضرت واحدیت واقع میشود. و اینکه ما مقام عماء را به فیض اقدس معنی کردیم نه به آن حقیقت غیبی،

در حدیث نبوی صلی‌الله علیه و آله وارد شده است هنگامیکه از آن حضرت سؤال شد: پروردگار ما پیش از آنکه جهان آفرینش را بوجود بیاورد کجا بود؟ (بنابر آنچه نقل شده) فرمود: در عماء بود. که کلمات اصحاب در این کلمه عماء اختلاف دارد بعضی گفته‌اند که مقصود از عماء، حضرت احدیت است زیرا هرگز معرفتی به آن تعلق نمی‌گیرد^۳ و همواره در حجاب جلال مخفی است و بعضی گفته‌اند که مقصود از مقام عماء، مقام واحدیت و

۱. ع ۶۴/۲/

۲. اعلم انه اختلف آراء اهل المعرفة في حقيقة العماء الواردة في الحديث النبوي سئل ابن كان ربنا قبل ان يخلق الخلق قال في عماء. فقال بعضهم انه مقام الواحدية فان العماء غيم رقيق بين السماء والارض ومقام الواحدية برزخ بين سماء الاحدية وارضى الخلقية. وقال بعضهم هو الفيض المنبسط الذي هو برزخ البرازخ الفاصل بين سماء الواحدية وارضى التعينات الخلقية وهذا الاحتمال انسب بحسب بعض الاعتبارات. ويمكن ان يكون ان يكون اشارة الى مقام الفيض الاقدس ان عمنا الخلق، حتى يشمل تعينات الاسماءية. ويمكن ان يكون اشارة الى الاسم الاعظم حيث يكون برزخا بين احدية الغيب والاعيان الثابتة في الحضرة العلمية. و هنا احتمال آخر وهو ان يكون اشارة الى الذات والمقصود من كونه في عماء اي في حجاب الاسماء الذاتية اشارة الى احدية الذات حيث يكون في حجاب الفيض الاقدس او هو حيث يكون في حجاب الاسماء في الحضرة الواحدية او هي حيث تكون في حجاب الاعيان او الفيض المقدس باعتبار احتجابه بالتعينات الخلقية: ف

۱۷/، ۱۸، ۱۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۲۳۴، ۲۹۱

۳. آنچه در اخبار و احادیث رسیده است که خدای را اسمی است که آن اسم را برای خود حفظ کرده واحدی را به آن آگاه نکرده است و آن هفتاد و سومین حرف از حروف اسم اعظم است، یکی از احتمالات در باره آن اسم همین است که مراد از آن اسم مرتبه عماء و غیب باشد. پس اگر من گاهی به آن مرتبه کلمه اسم اطلاق می‌کنم، از آن جهت که ذات، علامه ذات خویش با لذات می‌باشد، زیرا او عالم است بذات خود لذاته: ش ۱۴۲/

از این جهت است که در روایت، از رب و پروردگار سؤال شده است یعنی از ذاتی که متصف به صفت ربوبیت است و این حقیقت را چنانچه گفتیم هیچ صفتی نیست پس نمیتواند مقصود از عماء، این حقیقت باشد.

و نیز جهت آنکه مقام عما را به فیض اقدس حمل کردیم نه بر حضرت واحدیت، آن است که مقام واحدیت مقام اعتبار کثرت علمی است.

محقق قونوی در مفتاح الغیب گوید: عمائیکه پیغمبر فرمود مقام تنزل ربّانی است و مقام انبعاث و انگیزش جود ذاتی رحمانی از غیب هویت و حجاب عزت

انیت است و در این عماء است که مرتبه نکاح اول غیبی ازلی که با توجهات ذاتی، فاتح حضرات اسماء الهیه است تعیین می‌یابد. پایان کلام قونوی. و این سخن هر چند در بعضی از جهات مورد اشکال و اعتراض ماست ولی خالی از تأیید گفتار ما نیست.^{۱۰}

● عین ثابت انسان کامل

عین ثابت انسان کامل، مظهر اسم الله الاعظم که امام ائمه اسماء است می‌باشد.^{۲۰}

غ

● غشوه رسول (صن)

اشاره به مقام فنای در حضرت
عظمت و القای انانیت است.^۱

● غضب

وقتی که این حرکت سخت شود آتش غضب
را فروزان کند و برافروخته نماید و متمکن کند
جوشش خون، قلب را در آن و پرکند شریان‌ها و
دماغ را از یک دود تاریک مضطربی که به واسطه
آن حال عقل بد و ناچیز شود و کار او
ضعیف شود و مثل انسان در این هنگام،
چنانچه حکماء گویند، مثل غاری شود که
در او آتش افروزد و پرگردد از شعله و
محبوس و متخنق گردد در آن دود و
اشتعال آتش و بپا خیزد نفیر آن و بلند شود
نائرّه و صدای آن از شدت اشتعال. پس
سخت شود علاج آن و مشکل گردد
خاموش نمودن آن و چنان شود که هر چه
بر وی افکنند که او را فرو نشانند، خود او
نیز جزء آن شود و بر ماده آن افزاید و

محقق کبیر احمد بن محمد معروف
به «ابن مسکویه» در کتاب «طهارة الاعراق»
که از کتب نفیس و کم نظیر است در
نیکویی ترتیب و حسن بیان، چیزی فرماید
که حاصل ترجمه اش قریب به این مضمون
است: «غضب در حقیقت عبارت از حرکتی
است نفسانی که به واسطه آن جوشش در
خون قلب حادث می شود برای شهوت انتقام، پس

سبب ازدیاد شود. پس از این سبب است که انسان در این حال کور شود از رشد و هدایت و کر گردد و از برای این شخص راه چاره در این حال نیست.» پس از آن فرماید: «و اما " بقراط " گوید که من از کشتی که دچار بادهای و طوفانهای سخت شود و متلاطم کند آن را موجهای دریا و بیندازد آنرا در لجه‌هایی که در آن کوههای دریایی است امیدوارترم از شخص غضبناک برافروخته، زیرا که کشتی را در این حال ملأحان با لطایف‌الحیل نجات دهند و اما نفس وقتی آتش غضبش شعله‌ور گردید امید چاره برای او نیست، زیرا که هر چه چاره به خرج بری از قبیل مواعظ و نصایح و هر چه با او فروتنی و زاری نمایی بر شعله و مایه آن افزاید.» انتهی.

بدان که قوه غضبیه یکی از نعم بزرگ الهی است که به واسطه آن تعمیر دنیا و آخرت شود و با آن حفظ بقای شخص و نوع و نظام عائله گردد و مدخلیت عظیم در تشکیل مدینه فاضله و نظام جامعه دارد و اگر این قوه شریفه در حیوان نبود از ناملایمات طبیعت دفاع نمی‌کرد و دستخوش زوال و اضمحلال می‌گردید و اگر در انسان نبود علاوه بر این از بسیاری از کمالات و ترقیات باز می‌ماند، بلکه حدّ تفیط و نقص از حال اعتدال نیز از مدام اخلاق و

نقایص ملکات شمرده شود که بر آن مفاسد بسیار و معایب بی‌شمار مترتب گردد از قبیل ترس و ضعف و سستی و تنبلی و طمع و کم‌صبری و قلت ثبات در مواردی که لازم است و راحت طلبی و خمودی و زیر بار رفتن و انظلام و رضایت دادن به رذائل و فضایح که پیش آید برای خود یا عائله‌اش و بی‌غیرتی و کم‌همتئی. خدای تعالی در صفت مؤمنین فرماید: اشداء علی الکفار رحماء بینهم.^{۱۰}

● غنا

غنا از اوصاف کمالیه نفس است بلکه از صفات کمالیه موجود بما انه موجود است و از این جهت غنا از صفات ذاتیه ذات مقدس حق - جل و علا - است.^{۲۰}

● غیب

از برای ذات مقدس حق - جل و علا - اعتباراتی است که برای هر اعتباری اصطلاحی مقرر شده، یکی اعتبار ذات من حیث هی که به حسب این اعتبار ذات مجهول مطلق و هیچ اسم و رسمی از برای او نیست و دست آمال عرفا و آرزوی اصحاب قلوب و اولیاء از آن کوتاه است و

گاهی از آن در لسان ارباب معرفت به عنقای مغرب تعبیر شده «عنقا شکار کس نشود دام باز گیر». و گاهی تعبیر به عَماء یا عمی شده، روی انه قیل للنبی (ص): این کان ربک قبل ان یخلق الخلق؟ قال: فی عماء. و گاهی تعبیر به غیب الغیوب و غیب مطلق و غیر اینها شده است. گر چه تمام تعبیرات از آن کوتاه است و عنقا و عماء و دیگر تعبیرات به حسب ذوق عرفانی مطابق با ضریبی از برهان راجع به این مقام نیست.^۱ سراید اصحاب سلوک علمی و اصطلاحات گویند که ذات بی حجاب اسماء و صفات، تجلی در هیچ مرآتی نکند و در هیچ نشئه از نشئات وجود و عالمی از عوالم غیب و شهود ظهوری ندارد ولی بحسب (کل یوم هوفی شان) از برای ذات مقدس اسماء و صفات و شئون جمالیه و جلالیه است و از برای او اسماء ذاتیه باید گفت و به تعین اسماء ذاتیه تجلی به فیض اقدس فرماید و از این تجلی در کسوه اسماء ذاتیه مقام واحدیت و حضرت اسماء و صفات و مقام الوهیت تعین و ظهور پیدا کند.^۲

● غیبت

غیبت مصدر «غاب» و هم مصدر «اغتیاب» است، چنانچه در لغت است:

قال الجوهری: اغتابه اغتیاباً اذا وقع فیه والاسم الغیبة و هو ان یتکلم خلف الانسان مستور بما نعیمه لوسمعه وان کان صدقاً سمی غیبة و ان کان کذباً سمی بهتاناً انتهى. محقق محدث مجلسی علیه الرحمه

فرماید: این معنی لغوی است انتهى، ولی ظاهر چنین نماید که صاحب «مصباح» معنی اصطلاحی را بیان کرده نه لغوی را، زیرا که معنی لغوی غاب و اغتیاب و سایر تصاریف آن این نیست بلکه معنای اعمی از آن است و لغوین گاه معنی اصطلاحی یا شرعی را در کتب خود می‌نگارند و از صاحب «قاموس» منقول است که غاب را به معنی عاب گرفته.

وعن المصباح المنیر اغتابه اذا ذكره بما یکره من العیوب و هو حق.

به گمان نویسنده، هیچیک از مذکورات متن معنی لغوی نباشد بلکه در هر یک قیودی است، که با معنی اصطلاحی اختلاط پیدا کرده، در هر صورت بحث در اطراف معنی لغوی چندان فایده ندارد، عمده به دست آوردن موضوع شرعی است که متعلق تکلیف شده و علی الظاهر در این مورد این موضوع قیود شرعیه دارد که خارج از فهم عرفی و معنی لغوی است و پس از این در اطراف موضوع بیانی پیش می‌آید.^۳

بدان که فقهاء رضوان الله علیهم

اجمعین از برای غیبت تعریفهای بسیاری کردند که بیان آنها و مناقشه در طرد و عکس هر یک خارج از وظیفه این اوراق است، مگر به طور اجمال.

شیخ محقق شهید سعید در «کشف الریبه» می‌فرماید: از برای آن دو تعریف است: اول و آن مشهور بین فقهاء است:

احدها المشهور و هو ذکر الانسان حال غیبت به بما یکره نسبت به الیه مما یعد نقصا فی العرف بقصد الانتقاص والذم والثانی التنبیه علی ما یکره نسبت به الخ.

حاصل معنی آن است که: غیبت عبارت است از ذکر کردن انسان را در حال غایب بودنش به چیزی که خوش آیند نیست، نسبت دادن آن را به سوی او از چیزهایی که پیش عرف مردم نقصان است، به قصد انتقاص و مذمت او. و حاصل معنی دوم آن است که: آن عبارت از آگاهی دادن هر چیزی که چنین باشد.

و تعریف دوم اعم است از اول، در صورتی که ذکر به معنی قول باشد چنانچه متفاهم عرفی است زیرا که تنبیه اعم است از قول و کتابت و حکایت و غیر آن از سایر طرق تفهیم. و اگر ذکر اعم از قول باشد، چنانچه مطابق لغت است مرجع هر دو تعریف به یک امر برگردد و مفاد اخبار نیز دلالت بر این دو تعریف دارد.

مثل مافی «مجالس الشیخ» فی

حدیث ابی بصیر، فی وصیة النبی صلی الله علیه و آله لابی ذر رضوان الله و فیه قلت: یا رسول الله علیه و آله وسلم ما الغیبة؟ قال: ذکرک اخاک بما یکره. قلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فان کان فیه الذی یدکر به؟ قال: اعلم انک اذا ذکرته بما هو فیه فقد اغتبت به و اذا ذکرته بما لیس فیه فقد بهت.

حضرت ابی ذر گوید: گفتیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چیست غیبت؟ فرمود: ذکر تو است برادر خود را به چیزی که مکروه است. گفتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر باشد در او آنچه ذکر شده غیبت است؟ فرمود: اگر باشد غیبت است، و اگر نباشد تهمت است.

و در نبوی مشهور وارد است: هل تدرون ما الغیبة؟ فقالوا الله و رسوله اعلم. قال: ذکرک اخاک بما یکره الخ.

و این برگشت کند به معنی اول بنابر متفاهم عرفی معنی ذکر، یا معنی دوم بنابر اعمیت ذکر از قول و غایب بودن برادر را نفرمود، زیرا که از مفهوم غیبت معلوم بود و محتاج به ذکر نبود. و برادر نیز معلوم است که برادر ایمانی است، نه نسبی، و مایکره عبارت است از چیزهایی که نقصان عرفی است و با قصد انتقاص و مذمت. گر چه در حدیث شریف ابی ذر و نبوی مشهور مذکور نیست ولیکن از فحوای کلام متفاهم

شود بلکه صدر روایت ابی‌ذر دلالت بر آن و مستغنی از ذکر بوده زیرا که در صدر روایت است:

الغیبة اشد من الزنا قلت: ولم ذاک یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؟ قال: لان الرجل یزنی فیتوب الی الله فیتوب الله‌علیه، والغیبة لاتغفر حتی یغفرها صاحبها، ثم قال: و اکل لحمه من معاصی الله.

از این دو جمله معلوم شود که یا قصد انتقاص مقصود است و الا اگر تطفأ و ترحمأ ذکر از غیر شود معصیت او نیست تا محتاج به آمرزش شود و «أکل لحم» او نیست و اعمیت غیبت از ذکر قولی نیز معلوم شود.

از روایت عایشه:

قالت دخلت علینا امرءة فلما ولت او مات بیدی او قصیرة. فقال صلی‌الله‌علیه و آله وسلم: اغتبتها.

عایشه گوید: یک زنی پیش ما آمد. چون رو بر گرداند با دستم اشاره [کرده] که کوتاه قامت است. رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: غیبت او را کردی.

بلکه عرف از نفس اخبار غیبت خصوصیت تلفظ را نمی‌فهمد بلکه آن را از جهت افهام نوعی مورد حرمت می‌داند، یعنی اختصاص تلفظ به ذکر از باب این است که غالباً غیبت با تلفظ واقع می‌شود نه از جهت خصوصیت آن. باقی ماند یک مطلب، و آن که از اطلاق بسیاری از اخبار معلوم می‌شود که کشف سر مؤمنین حرام است. یعنی عیوبی که از مؤمنین مستور و مخفی است چه خلقی یا خلقی یا عملی باشد حرام است اظهار آن و افشاء آن را، چه شخص متصف راضی به آن باشد یا نه، و چه قصد انتقاص در کار باشد یا نباشد، ولی از ملاحظه مجموع اخبار استفاده شود که قصد انتقاص دخیل در حرمت است مگر آنکه نفس عمل از اموری باشد که ذکر آن و اشاعه آن محرم شرعی باشد، چون معاصی خدا که صاحب معصیت نیز نمی‌تواند اظهار آن کند و از جمله اشاعه فاحشه است و این مربوط به حرمت غیبت نیست و بعید نیست اظهار مستورات مؤمنین در صورت عدم رضایت آنها نیز محرم باشد ولو قصد انتقاص در کار نباشد.^{۱۰}

ف

● فتح^۱

دارای مقام قلب گردد. و این فتح را فتح قریب^۲ گویند، زیرا که این اوّل فتوحات و اقرب آنهاست. و گویند: اشاره بدین فتح است قول: خدای تعالی: نصر من الله وفتح قریب. البته با یاری و نصر خداوند و نور هدایت و جذبۀ آن ذات مقدّس این فتح و سایر فتوحات واقع می‌شود. و مادامی که سالک در عالم قلب است و رسوم و تعینات قلبیه در او حکمفرماست باب اسماء و صفات بر او مغلق و مُنَسَد است. و پس از آنکه به تجلیات اسمائی و صفاتی، رسوم عالم قلب فانی شد و آن تجلیات صفات قلب و کمالات آنرا فنا نمود فتح مبین^۳ رو

فتح در مشرب آنها - اهل معرفت - عبارت است از گشایش ابواب معارف و عوارف و علوم و مکاشفات از جانب حقّ بعد از آنکه آن ابواب بر او مُغْلَق و بسته است. مادامی که انسان در بیت مُظْلِم نفس است و بسته به تعلّقات نفسانیّه است جمیع ابواب معارف و مکاشفات به روی او مغلق است، و همینکه از این بیت مظلم به قوّت ریاضات و انوار هدایات خارج شد و منازل نفس را طی کرد فتح باب قلب به روی او شود و معارف در قلب وی ظهور کند و

۱. ر. ک. ع / ۱/ ۲۷۷

۲. و آن نزد ما فتح اقالیم سبعه است به اخراج جنود شیطانی از آنها و نتیجه آن تجلی به توحید افعالی

است: س / ۹۸

۳. و آن فتح کعبه قلب است به اخراج شیطان موسوس از آن: س / ۹۹

دهد و باب اسماء و صفات به روی او مفتوح گردد و رسوم متقدمه نفسیه و متأخره قلبیه، زایل و فانی شود و در تحت غفاریت و ستاریت اسماء، مغفور گردد. و گویند: اشاره به این فتح است قول خدای تعالی: انا فتحنا لک فتحاً مبیناً * لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر.

«ما فتح آشکارای عالم اسماء و صفات را بر تو نمودیم تا در تحت غفاریت اسماء الهیه، ذنوب نفسیه متقدمه و قلبیه متأخره مغفور شود». و این فتح باب ولایت است. و مادامی که سالک در حجاب کثرت اسمائی و تعینات صفاتی است ابواب تجلیات ذاتیه به روی او مغلق است. و چون تجلیات ذاتیه احدیه برای او شود و جمیع رسوم خلقیه و امریه را فانی نماید و عبد را مستغرق در عین جمع نماید، فتح مطلق^۱ شود و ذنب مطلق مغفور گردد و با تجلی احدی، ذنب ذاتی که مبدأ همه ذنوب است ستر شود. وجود ک ذنب لایقاس به ذنب. و گویند: اشاره به این فتح است قول خدای تعالی: اذا جاء نصر الله والفتح

پس با «فتح قریب» ابواب معارف قلبیه مفتوح شود و ذنوب نفسیه مغفور گردد. و با «فتح مبین» ابواب ولایت و تجلیات الهیه مفتوح گردد و بقایای ذنوب

نفسیه متقدمه و ذنوب قلبیه متأخره آمرزیده شود. و با «فتح مطلق» فتح تجلیات ذاتیه احدیه گردد و ذنب مطلق ذاتی مغفور شود. و باید دانست که فتح قریب و فتح مبین عام است نسبت به اولیاء و انبیاء و اهل معارف. و اما فتح مطلق، از مقامات خاصه ختمیه است و اگر برای کسی حاصل شود بالتبعیه و به شفاعت آن بزرگوار واقع می شود.^۲

● فراغت وقت و قلب

بدان که فراغت برای عبادت حاصل شود به فراغت وقت برای آن و فراغت قلب. و این امر از مهمات است در باب عبادات که حضور قلب بدون آن تحقق پیدانکند، و عبادت با حضور قلب دو امر است. یکی فراغت وقت و قلب، و دیگر فهماندن به قلب اهمیت عبادت را، و مقصود از فراغت وقت آن است که انسان در هر شبانه روزی برای عبادت خود وقتی را معین کند که در آن وقت خود را موظف بداند فقط به عبادت و اشتغال دیگری را برای خود در آن وقت قرار ندهد. انسان اگر بفهمد که عبادت یکی از امور مهمه‌ای است که از کارهای دیگر اهمیتش بیشتر بلکه طرف نسبت با

۱ و آن ترک رسوم خلقیه و افنای تعینات شهادتیه و غیبیه است: س ۹۹/

۲ ع ۱۵/۲

آنها نیست البته اوقات آنرا حفظ می‌کند و برای آن وقتی موظف می‌کند^۱

فراغت وقت مهمتر از فراغت قلب است بلکه فراغت وقت نیز مقدمه‌ای برای این فراغت است و آن چنان است که انسان در وقت اشتغال به عبادت خود را از اشتغالات و هموم دنیائی فارغ کند و توجه قلب را از امور متفرقه و خواطر متشتته منصرف نماید و دل را یک سره خالی و خالص برای توجه به عبادت و مناجات با حق تعالی نماید و تا فراغت قلب از این امور حاصل نشود تفرغ برای او و عبادت او حاصل نشود^۲

● فریضه عادله ← علم اخلاق

«فریضه عادله» عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب^۳

عادله بودن فریضه دلالت کند بر آنکه آن منطبق بر علم اخلاق است چنانچه فریضه بودن نیز خالی از اشعار نیست زیرا که فریضه در مقابل سنت آن است که عقل را راهی به ادراک آن باشد چنانچه علم اخلاق چنین است^۴.

● فطرت

اهل لغت و تفسیر گویند «فطر» به

معنای خلقت است، در «صحاح» است، «الفطرة» بالكسر: «الخلق». و تواند بود که این فطرت مأخوذ باشد از «فطر» به معنای «شق و پاره نمودن»، زیرا که خلقت گویی پاره نمودن پرده عدم و حجاب غیب است و بهمین معنی نیز «افطار صائم» است، گویی پاره نموده هیئت اتصالیه امساک را.

بدان که مقصود از «فطرت الله» که خدای تعالی مردم را بر آن مفعول فرموده، حالت و هیئتی است که خلق را بر آن قرار داده که از لوازم وجود آنها و از چیزهایی است که در اصل خلقت، خمیره آنها بر آن مخمر شده است و فطرت‌های الهی - چنانچه پس از این معلوم شود از الطافی است که خدای تعالی به آن اختصاص داده بنی‌الانسان را از بین جمیع مخلوقات، و دیگر موجودات، یا آنها اصلاً دارای اینگونه فطرت‌هایی که ذکر می‌شود نیستند، یا ناقصند و حظ کمی از آن دارند. و باید دانست گر چه در این حدیث شریف و بعضی از احادیث دیگر، فطرت را تفسیر به توحید فرمودند، ولی این از قبیل بیان مصداق است، یا تفسیر باشرف اجزای شیء است، چنانچه نوعاً تفاسیر وارده از اهل عصمت سلام الله علیهم از این قبیل است و در هر وقت، به مناسبت مقامی، مصداقی مثلاً ذکر شده است و جاهل گمان تعارضی کند. و

دلیل بر آنکه در این مورد چنین است، آن است که در آیه شریفه «دین» را عبارت از «فطرت الله» دانسته و دین شامل توحید و دیگر معارف شود و در «صحیحہ عبد اللہ بن سنان» تفسیر به «اسلام» شده است و در «حسنہ زرارہ» تفسیر به «معرفت» شده و در حدیث معروف: «کلّ مولود یولد علی الفطرۃ» در مقابل «نہود» و «تنصّر» و «تمجّس» ذکر شده و نیز حضرت ابی جعفر علیہ السلام حدیث فطرت را در همین «حسنہ زرارہ» به «معرفت» تفسیر نموده است.

پس از این جمله معلوم شد که فطرت اختصاص به توحید ندارد بلکه جمیع معارف حقّ از اموری است که حقّ تعالی شأنه مفطور فرموده بندگان را بر آن.^۱

● فعل خدا

فعل خدای تعالی عبارت است از نظامی هر چه تمامتر و این نظام کیانی تابع نظام ربانی است و این جهان، الگوی علم خدا است و جلوه ظهور اسماء و صفات

ذات احدیت است.^۲

● فکر^۳

● فلسفه

در تعریف فلسفه اعظم ارباب صناعت فرمودند: «هی صیورۃ الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی فی صورته و کماله»^۴

● فنا

● فیض اقدس

اسماء و صفات الهیّه نیز بر حسب کثرات علمی که دارند با این مقام غیبی ارتباط ندارند و بدون وساطت چیزی نمیتوانند از این حضرت، فیضی دریافت کنند حتی اسم اعظم الله به حسب مقام تعیین که یکی از دو مقام او است و در این مقام که اسماء را جامع است جامعیت اش از قبیل جامعیت کل است اجزاء خود را و مخصوصاً مقام ظهور اسم اعظم در مرآت های صفات و اسماء زیرا میان اسماء و صفات و

۱. ع / ۱۷۸ / ۱ ط / ۴۵

۳. الفکر ترتیب امور معلومه لتحصیل امر مجهول فما لاجنس له و لافصل له و لاحد له فلا برهان علیه

فالفکر حجاب و العلم هو الحجاب الاکبر: ف / ۲۸۰

۴. آ / ۲۵

۵. لیس الفناء هو المدم بل الرجوع من الملک الی الملکوت ففی کلّ ان یظهر التجلّی من الملکوت النازل الی الملک و من الملک الی الملکوت الصاعد فدار الوجود بشرائه ملکه و ملکوتہ دائم التبدّل و التجدد فالعالم حادث فی کلّ آن من العقل الی الهیولی ف / ۱۷۳

این مقام غیبی حجابی است از نور که در این هویت غیبیه که هیچ گونه تعینی ندارد و به هیچ صفتی موصوف نیست ذات آنها مقهور و هویتشان مندرک است و این مقام دیگری است از برای اسم اعظم و حجاب اکبر و این همان فیض اقدس است، اقدس به آن معنی که پاکتر از آن است که شائبه کثرت و ظهوری در آن راه یابد هر چند بر حسب مقام اولیش ظاهر است.^{۱۰}

حقیقت او با فیض اقدس و مقام غیب آمیخته با ظهور متحد است و اختلاف اسم اعظم با فیض اقدس اختلافی است اعتباری مانند اختلافی که مشیت و فیض مقدس با تعین اول که در اصطلاح حکما از آن به عقل اول تعبیر میشود دارد.^{۲۰}

● فیض مقدس

فیض مقدس، علم فعلی حق به

موجودات یا تجلی اشراقی حق است و یا احدیت جمع تجلیات فعلیه است که از آن به مقام ولایت مطلقه نیز تعبیر می‌شود.^{۲۰} پس آنچه از وجود و معلول ممکن است مرتبط به ذات مقدس حق تعالی بلاواسطه باشد موجود مطلق و صریح وجود است و آن یا فیض مقدس است بنابر مسلک عرفا یا عقل مجرد و نور شریف اول است بنابر مذهب حکماء.^{۲۰}

● فیض منبسط

وجود مطلق یا مقام قاب قوسین یا مقام تدلی یا افق اعلی و تجلی ساری و نور مرشوش (چکیده شده) و برق منشور و کلام مذکور و کتب مسطور و کلمه «کن وجودی» و وجه الله باقی که خدا می‌فرماید: همه چیز فانی است و وجه پروردگارت که با جلال و اکرم است باقی می‌ماند.^۵

ق

● قاب قوسین^۱

● قبض و بسط

«قبض» در لغت «امساک و منع
واخذ» است و «بسط» «نشر و اعطاء»^۲.

● مراتب قرائت

مراتب اسرار قرائت است. قرائت اصحاب
معرفت است و آن ترجمان مشاهدات
خویش است پس از معرفت به حقیقت کلام
و کتاب الهی. قرائت اصحاب قلوب و آن
ترجمان حالات قلبیه خویش است پس از
تحقق به بعض مراتب حقیقت قرآن. قرائت
اصحاب ولایت و از برای آن به طریق
اجمال سه مقام است:

مقام اول ترجمان تجلیات فعلیه
است بر قلب ولی.
مقام دوم ترجمان تجلیات اسمائیه
است.
مقام سوم ترجمان تجلیات ذاتیه و
در این مقامات ثلثه، قاری حمد و ثنای حق

قرائت عامه است که اصل آن
تجوید و تصحیح صورت است و کمال آن
تفکر در معانی و مفاهیم عرفیه است. قرائت
خاصه و آن احضار حقائق لطائف کلام
الهی است در قلب به قدر قوت برهان یا
کمال عرفان و کمال آن وصول به بعض

۱. مقام قاب قوسین عبارة عن التعمين الثانی والقابل الثانی.

۲. ع ۱/ ۲۳۴

به لسان حق کند.^۱

● قدر

جوهری گوید: قدر به معنی اندازه است، و قدرالله به فتح دال و سکون آن به یک معنی است و آن در اصل مصدر است، و خدای تعالی فرماید و ما قدروالله حق قدره‌ای: ما عظموالله حق تعظیمه. انتهی. نویسنده گوید: ظاهر آنست که قدر به معنی همان اندازه است و آن را کنایه آورده‌اند از عدم توصیف و تعظیم آن چنانچه سزاوار است، و توصیف خود اندازه‌گیری موصوف است در لباس وصف، و این برای غیر حق تعالی، نسبت به آن ذات مقدس میسور و جایز نیست.^۲

حضرت قدر نزد ما مرتبه واحدیت بتجلی به حضرات اعیان ثابته است.^۳

● قدرت

قدرت از امهات صفات الهی است و یکی از ائمه سبعة است که آنها عبارتند از (حیوة و علم و ارادة و قدرت و سمع و بصر و تکلم) و قدرت را احاطه تمام و شمولی کلی بر همه موجودات است هر چند در مقام تحقق نیازمند به حیوة و علم است و

این احاطه تام یکی از مراتب فراگیری و گسترش قدرت است اگر مقصود از شیء (در علی کل شیء) شیئیت تعینات صفاتی و اسمائی باشد که همان اعیان ثابته در حضرت علمی هستند.

و قدرت در اصطلاح حکیم عبارت از آنست که فاعلی ذاتاً به گونه‌ای باشد که اگر خواست انجام دهد و اگر نخواست انجام ندهد و آن مشیتی که در قدرت الهی اخذ شده همان است که به حسب حقیقت، عین ذات مقدس است و این مطلب منافاتی با آن ندارد که مشیت در حضرت ربوبی، احدی بوده و تکثری نداشته باشد.

زیرا قضیه شرطیه از دو قضیه واجب و هم از دو قضیه محال و هم از دو قضیه ممکن منعقد می‌شود و در ارتباط با استطاله قدرت است که میفرماید (مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده و اگر میخواست آن را ساکن قرار میداد) که او تعالی با مشیت ازلی ذاتی واجب که عدمش محال بود چنین خواست که سایه وجود را بگسترده و رحمت را در غیب و شهود بسط دهد و این مشیت از آن جهت ازلی و ذاتی و واجب بود که واجب‌الوجود بالذات باید از همه جهت‌ها و حیثیت‌ها واجب‌الوجود باشد و اگر مشیت او تعلق می‌گرفت که دست فیض بخش را باز نکند و سایه وجود را

ساکن نماید همچنان میکرد لکن چنین نخواست و محال بود که چنین بخواهد. و قدرت به اصطلاح متکلم عبارت است از صحت فعل و ترک (یعنی انجام کاری و انجام ندادن آن هر دو صحیح و ممکن باشد مانند قدرتی که ما در خود مشاهده می‌کنیم که بنابراین همان طور که بسط وجود صحیح است قبض وجود نیز صحیح و ممکن خواهد بود)

● اشتباه متکلم در معنای قدرت

و متکلم از آن جهت قدرت را بدینگونه معنی نموده که خیال کرده اگر قدرت، آن چنان که حکیم معنی کرده است معنا شود نتیجه‌اش آن است که حق تعالی در افعالش موجب باشد نه مختار که بنا با اصطلاح حکیم باید حق تعالی فیض بدهد و نمی‌تواند که فیض بخش نباشد و این موجب سلب اختیار از ذات حق تعالی است در صورتی که حضرتش منزّه است از آنکه افعالش از روی جبر و عدم اختیار باشد.

ولی این تنزیه متکلم حق تعالی را خود عین تشبیه است از آن جهت او را در افعال به مخلوق تشبیه کرده است زیرا این مخلوق است که اگر صحت فعل و ترک از

او سلب شود ناچار اختیار نیز از او گرفته خواهد شد. و خداوند از این تشبیه منزّه است و این تقدیسی که متکلم خدای را می‌کند عین تنقیض است زیرا لازمه این چنین تنزیه و تقدیس آن است که در ذات حق تعالی ترکیب راه یابد و در صفت ذاتی او امکان رخنه کند و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و متکلمین به این نکته متوجه نشدند که فاعل موجب و کسی که بدون اختیار عملی را انجام میدهد کسی است که کار او بدون علم و اراده از او سرزند و یا اگر علم و اراده دارد آن کار بر خلاف میل او و منافر با ذات او باشد و حال آنکه در باره خدای تعالی که علم و قدرت و اراده‌اش عین ذات اوست واحدی الذات والصفات است و مجعولات حضرتش ملایم با ذات او است توهم اینکه فعل حضرتش موجب و بالاجبار باشد توهمی است باطل زیرا در صورتی که صدور فعل از فاعلی که خود موجودی است ممکن و علمش علمی است ناقص و ممکن و زائل و اراده‌اش بدست یک سلسله دواعی خارجی که زائد بر ذات است مسخر است و در پی اغراضی است که برای ذات حاصل نیست، اگر چنین فعلی، فعل اختیاری باشد، پس چگونه ممکن است فعل فاعلی که در ذات و صفاتش واجب است اختیاری نباشد؟^۱

● قدیم

را از آن فارغ و راحت کند و تفکر کند در اینکه اشتغال به دنیا نفس شریف را چگونه پس از چند ساعت ذلیل و خوار کند و او را محتاج به بدترین و فزیه‌ترین حالات کند.^۳

● قرآن

حقیقت قرآن مقام ظهور حضرت اسم‌الله‌اعظم است بظهور رحمانیت و رحیمیت و جامع جمع و تفصیل است و از این جهت این کتاب شریف قرآن است و فرقان است.^۴

و شاید بهمین جهت آنرا قرآن نیز گویند^۵ چه که مقام احدیت جمع وحدت و کثرت است.^۵

و حقیقت قرآن شریف الهی قبل از تنزل به منازل خلقیه و تطور باطوار فعلیه، از شئون ذاتیه و حقایق علمیه در حضرت واحدیت است و آن حقیقت کلام نفسی است که مقارعه ذاتیه در حضرات اسمائیه است.^۶

● قرار

«قرار» به معنی مستقر و جایگاه

و قدیم بودن در مراتب وجود بدان اعتبار است که به قدیم ذاتی اتصالش شدیدتر و به آن آستان نزدیک‌تر باشد. پس وجود به هر اندازه که به مبدأش نزدیک‌تر باشد حکم قدیم بودن در او ظاهرتر خواهد بود و گرنه بدان اعتبار که هر موجودی با پروردگار و رب خود رابطه خاصی دارد همه فیض حضرتش قدیم است و از این رو امام سجاد (ع) فرمود: (و همه منتت قدیم است).^{۱۰}

● قذارات

قذارات رجز شیطان و مبعد محضر رحمن است و از موانع ورود محضر است.^{۲۰} باطن عالم طبیعت قذارات است و تعبیر کثافت و قذارات در نوم که بابی از مکاشفه است دنیا و مال است و در مکاشفه علویه (علیه‌السلام) دنیا جیفه و مردار است پس مؤمن همانطور که از اثقال و فضولات طبیعت خود را فارغ کند و مدینه طبیعی را از اذیت آن راحت کند قلب را از تعلق و اشتغال به آن مستریح کند و ثقل حب دنیا و جاه را از دل بردارد و مدینه فاضله روحانیه

است چنانچه از لغت استفاده شود. «فی القاموس القرار والقراره ماقرفیه والمطمئن من الارض» وجه مناسبت و تشبیه آن است که همان طور که زمین قرارگاه و مستقر باران است و باران بر آن رو آورد و قرار گیرد مؤمن نیز قرارگاه بلیات است که آنها به او تهاجم کند و قرار گیرد و از آن مفارقت نکند: ۱

● قرب فرائض^۲

● قطب^۱

● اطلاقات قلب

و آن صحو بعدالمحو است. ۳

قلب را اطلاقات بسیار و اصطلاحات بیشماری است: پیش اطباء و عامه مردم اطلاق شود بر پارچه گوشت صنوبری که با قبض و بسط آن خون در شریانها جریان پیدا کند و در آن تولید روح حیوانی که بخار لطیفی است گردد. و پیش حکما به بعضی

● قرب نوافل^۴

● قضاء الهی

این حضرت همان حضرت قضاء الهی و قدر ربوبی است که هر صاحب مقامی در این حضرت بمقام مخصوص خود

۰۱ ع ۲۳۲/۱

۲ و ۴. فان العبد اذا صار فانیا فی الحق یصیر الحق سمعه و بصره و یده لیس للعبد سمع ولا بصر و هذا هو قرب النوافل الحاصل للسالك المجذوب المشار الیه فی الحديث القدسی بقوله: وانه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه. و اذا صار العبد باقیا ببقاء الله عند شمول توفیق الله یصیر العبد سمع الحق و بصره والله تعالی یسمع به ویبصر به فان مقامه عند الرجوع الی مملکته مقام مشیة الله الظاهرة و هذا هو قرب الفرائض الحاصل للمجذوب السالك المشار الیه فی قوله علیه السلام رضا الله رضانا اهل البيت: ف ۲۸۱/ قرب الفرائض لایحصل الا بعد قرب النوافل فالحق قرب النوافل استهلاك الاسماء والصفات فیصیر الحق سمعه و یده والقرب الفرائضی الاستهلاك الکلی الذاتی والصفات المستتبع لبقاء العبد فی بعض الاحیان فیصیر العبد سمع الحق و بصره فان حصول الولاية الکلیة و ظهور البرزخية الکبری لایحصل الا بعد قرب الفرائض: ف ۱۱۲/

۰۳ ع ۲۳۷/۲ ۰۵ م ۶۱

۰۶. قال عبدالرزاق الکاشی فی اصطلاحاته القطب هو الواحد الذی هو موضع نظر الله تعالی من العالم فی کل

مقامات نفس اطلاق شود، و اصحاب عرفان برای آن مقامات و مراتبی قائلند که غور در بیان اصطلاحات آنها خارج از وظیفه است. و در قرآن کریم و احادیث شریفه در مقامات مختلفه به هر یک از معانی متداوله بین عامه و خاصه اطلاق شده است، چنانچه: «... بلغت القلوب الحناجر...». بمعنای متعارف پیش ابطا است؛ و «لهم قلوب لا يفقهون بها» «ولهم اعین لا یبصرون بها» به معنی متداول در السنه حکماء و «ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب و اوالقی السمع و هو شهید» بر طبق اصطلاح عرفا جریان یافته و در حدیث شریف به مناسبت تفکر مقصود متداول پیش حکما است. و اما قلب به اصطلاح عرفا با تفکر مناسبتی ندارد و خصوصاً بعضی از مراتب آن، چنانچه اهل اصطلاح میدانند.^۱

● قلب انسانی

قلب انسانی لطیفه‌ای است که متوسط است بین نشاء ملک و ملکوت و عالم دنیا و آخرت. یک وجهه آن به عالم دنیا و ملک است و بدان وجهه تعمیر این عالم کند، و یک وجهه آن به عالم آخرت و

ملکوت غیب است و بدان وجهه تعمیر عالم آخرت و ملکوت نماید.

پس قلب به منزله آئینه دوروئی است که یک روی آن به عالم غیب است و صور غیبیه در آن منعکس شود، و یک روی آن به عالم شهادت است و صور ملکیه دنیاویه در آن منعکس شود.^۲ قلب، سلطان قوای ملکوتیه و ملکیه است^۳ و محل حقیقی عبودیت و مرکز واقعی این معانی است^۴

● قلب مؤمن

قلب مؤمن از فطرت ساذجه صافیه اصلیه خود خارج نشده هر چه از حقایق ایمانیه و معارف حقه به او القا شود طبعاً قبول کند.^۵

● قلوب خوفیه

و قلوب خوفیه سلطان عظمت بر آنها تجلی کند و جذبه قهاریت بر آنها غلبه نماید و آنها را از خود بیخود نماید و خوف و خشیت قلوب آنها را ذوب نماید و قصور ذاتی خود و استشعار بذلت و عجز خویش آنها را از هر چیز باز دارد.^۶

→

زمان و هوعلی قلب اسرافیل (۴) والافراد هم الرجال الخارجون عن نظر القطب: ف ۱۲۶/ ۱۹۰/۱ ع ۰۱ ۷۰/۲ ع ۰۲ ۱۳۳/۳ ع ۰۴ ۷۸/۴ ع ۰۵ ۱۸۱/۲ ع ۰۶ ۱۳۴/۴ ع ۰۶

● قلوب عشقیه

سه قلب تقسیم فرموده: قلب منکوس که در آن خبری نیست و آن قلب کافر است و قلبی که در آن نکته سودا است و شر و خیر در آن جنگ کنند تا کدام غالب آید و قلب مفتوح که در آن چراغهای روشن است که تا روز قیامت انوار آن خاموش نگردد و آن قلب مومن است؛^۲

پس قلوب عشقیه شوق و جذبه بر آنها غالب آید و با قدم حب و عشق قدم در محضر انس گذارند و قلوب آنها بدان جذبه غیبیه تا آخر نماز به عشق محضر و حاضر با ذکر و فکر حق معاشقه و معانقه کند.^۱

● قلب منافق

● قنوت

قنوت دست شستن از غیر حق و اقبال تام بعز ربوبیت پیدا کردن و کف خالی و سؤال بجانب غنی مطلق دراز نمودن است.^۱

بالجمله مقام قنوت در نظر نویسنده چون مقام سجود است آن یک توجه و اقبال بذل عبودیت و تذکر مقام عز ربوبیت است و این یک اقبال بعز ربوبیت و تذکر عجز و ذل عبودیت است و این به حسب مقام متوسطین است و اما به حسب مقام کامل چنانچه سجود مقام فنای عبد و ترک غیر و غیریت است قنوت مقام انقطاع بحق و ترک اعتماد به غیر است که روح مقام توکل است.^۵

اما قلب منافق چون کدورات و ظلمتهای منافیه با فطرت انسانیت پیدا کرده از قبیل تعصبهای جاهلیت و اخلاق ذمیمه و حب نفس و جاه و غیر آنها از منافیات فطرت، از این جهت مختوم و مسدود و مطبوع است و کلمه حق را به هیچوجه قبول نکند و صفحه آن چون صفحه کاغذی شده است که به کلی سیاه و کدر باشد و قبول نقش نکند و اظهار دیانت را از شیطنت خود وسیله دنیا و پیشرفت امور قرار داده است.^۲

● قلب منکوس و مفتوح

و در حدیث دیگری که در «کافی» شریف است حضرت باقر(ع) قلوب را به

● قیام

بینداز اعلا مراتب ایمان است و در نزد اهل

سلوک استقامت به مقام انسانیت و خروج

از تفریط تهود و افراط تنصر است.^۱

قیام، تدلی به قیومیت حق و رسیدن

به افق مشیت است.^۲

و اهل معرفت قیام را اشاره بتوحید

افعال دانند.^۳

● مقام قیومیت حق

و آن تجلی به فیض مقدس و تجلی

فعلی است.^۴

و آن پیش خاصه، اقامه صلب است

در پیش گاه مقدس حق و تشمیر ذیل است

برای اطاعت امر و خروج از تدنار و قیام

برانذاراست. و استقامت در اخلاق و عدل در

ملکات است و عدم میل به طرف افراط و

تفریط و وقوف بین یدی الله چنانچه خوف

بر رجاء و رجاء بر خوف غالب شود و صبر

به مقام تجلد نرسد که در مذهب احبه از

اشد منکرات است. و جزع به حد افراط

منافی با رضا نباشد و اطمینان به طوری

باشد که یوم جزا و وعد و وعید را قائم

ک

● کبر

کبر عبارت است از یک حالت نفسانی که انسان ترفع کند و بزرگی کند و بزرگی فروشد بر غیر خود، و اثر آن اعمالی است که از انسان صادر می‌شود و آثاری است که در خارج بروز می‌کند، که گویند تکبر کرد. و این صفت غیر از عجب است، بلکه به طوری که سابق ذکر شد، این صفت زشت و این رذیله خبیثه ولیده و ثمره عجب است، زیرا که عجب خود پسندی است و کبر بزرگی کردن بر غیر، و عظمت فروشی است. انسان که در خود کمالی دید یک حالتی به او دست دهد که آن عبارت از «سرور» و «عَنج» و «تدلل»

و غیر آن است، و آن حالت را عجب گویند، و چون غیر خود را فاقد آن کمال متوهم گمان کرد در او حالت دیگری دست دهد که آن رؤیت تفوق و تقدم است و از این رؤیت یک حالت بزرگ فروشی و ترفع و تعظمی دست دهد که آن را «کبر» گویند. و اینها تمام در قلب و باطن است و اثر آن در ظاهر، چه در هیئت بدن و چه در افعال و اقوال باشد «تکبر» است.^۱

● کتاب و اطلاقات آن^۲

● کرب^۳

● کعبه

«کعبه» اسم خانه خداست و بعضی

۱. ع ۷۹/۱

۲. و ام‌الکتاب کلها هی الحضرۃ الاسم‌الله بالتجلی التام الجمعی فی الحضرۃ الواحدیة و اما صورۃ هذا الکتاب الجامع الالهی فہو مقام الالوہیۃ بمقامی الجمع ای الحضرۃ الرحمانیۃ و الرحیمیۃ و کل من الرحمانیۃ

گفته‌اند به واسطه آنکه شبیه به مکعب است آنرا کعبه گفته‌اند یا به واسطه تربیعش آنرا به این اسم تسمیه کرده‌اند. و مکعب در اصطلاح ریاضیین جسمی است که بر آن احاطه کرده باشد شش سطح مساوی بر زوایای قائمه.^۱

کعبه‌ام‌القری و مرکز بسط ارض است.^۲ و دل بندگان خدا کعبه بلکه بیت المعمور است.^۳

پس کعبه ام‌القری سر آن بیت‌المعمور است که سر قلب او است و سرسر آن، یدالله و سر متسر آن، اسم‌الله اعظم است.^۴

باطنه او است در مرآة الفاظ بمقدار استعداد نسج الفاظی چنانچه اگر قلبی نورانی و صافی از الواث و کدورات عالم طبیعت شد کلام او نورانی بلکه نور خواهد بود و همان نورانیت قلب جلوه در کسوة الفاظ می‌نماید و در شأن ائمه هدی وارد شده است (کلامکم نور) و وارد است (لقد تجلی فی کلامه لعباده).

و در نهج‌البلاغه (انما کلامه فعله) و فعل جلوه ذات فاعل می‌باشد بی کلام و اگر قلبی ظلمانی و مکدر شد فعل و قول او نیز ظلمانی و مکدر شود.^۵

● کلام

- الکلام الذاتی^۶
- الکلام الذاتی النفسی^۷
- الکلام الظهوری الوجودی^۸
- الکلام النفسی^۹

بدان که کلام هر متکلم جلوه ذات او است بحسب مقام ظهور، و بروز ملکات

→ والرحیمیه کتاب جامع الهی والاوّل ام‌الکتاب باعتبار والثانی الکتاب المبین و اما کتاب المحو والاثبات فهو مقام الفیض المطلق المنبسط بالوجهة الخلیفیه و ان شئت قلت الوجهة الیلى الحقی ام‌الکتاب لا یتغیر ولا یتبدل والوجهة الیلى الخلقی هو کتاب المحو والاثبات و کیفیة المحو والاثبات علی‌المشرب‌المعرفانی هی ایجاد جمیع الموجودات باسمه الرحمن والباسط و اعدامها باسمه المالك و القهار ففی کل آن یکون الاعداد والایجاد علی سبیل الاستمرار: ف / ۳۳

۳. الكرب والكربة الغم‌الذی یاخذ بالنفس فیوجب التنفس شبه اجتماع الحقائق الالهیة والاسماء الربوبیة والاعیان الثابتة و تراکمها فی‌الحضرة العلمیة الکمالیة للظهور المستتبع له بالفیض المقدس الاطلاقی باجتماع الهواء‌المحبوس فی‌الرثة للموجب للتنفس المستتبع له: ف / ۱۶۰

۰۱ ع / ۲ / ۲۷۹ ۰۲ س / ۱۰۶ ، ۱۲۸ ۰۳ آ / ۱۸۶ ۰۴ س / ۱۰۶ ۰۵ آ / ۳۳۵

۰۶ الکلام الذاتی الذی هوالتجلی باظهارها فی‌الغیب علی ذاته المقدسة: ف / ۲۳۱

۰۷ الکلام الذاتی النفسی فهو اظهار ما فی غیب ذاته فی‌الحضرة الاسمائیة: ف / ۲۷۵

۰۸ الکلام الظهوری الوجودی الذی هوالتجلی بالفیض المقدس لاطهار ما فی‌الغیب علی‌الحقائق التفصیلیة: ف /

● کمال مطلق

بودهای طبیعی و چیزهائی که در عالم طبیعت نیاز به مکان دارند و اجرام آسمانی و زمینی.

کمال مطلق که وصل بفناء الله و اتصال به بحر غیر متناهی وجوبی است و شهود جمال ازل و استغراق در دریای نور مطلق است.^۱

یا آنکه عبارت است از مطلق آنچه در عالم طبیعت ظاهر شده و از دریای تاریک هیولی سر بر آورده و این است تعبیر از آن جهت که (کون و مکان) شامل نفس هم بشود نفسی که در ذات خود از عالم انوار است ولی از افق ماده طلوع کرده و در کائنات پست ظهور پیدا کرده است.^۲

● کنز مخفی^۲

● کون و مکان

کون و مکان عبارت است از

→

۲۳۲/

۹. الكنز المخفی هو مقام الواحدية والاسمائية والصفات و مقام جمع الكنوز والكثرات والعلم الذاتی بالاسماء والصفات و مقام الجمعية: ف / ۳۰۵

۱۵۶/ آ ۰۱

۲. لیس الکلام النفسی منهم الرضا بل الکلام له حقيقة اخرى غير العلم والارادة و الكراهة والرضا فعند تكثير الاسماء و اعتبار مقام الواحدية والكثرة اسماء لا يرجع الصفات بعضها الى بعض لا الارادة الى العلم بالنظام كما هو المشهور بين الحكماء المحجوبين و لا السمع والبصر الى العلم و لا العلم اليهما كما هو رأى الشيخ المقتول شهاب الدين فالکلام النفسی فی الحضرة العلمية عبارة عن التجلی الحقی المظهر للمکنون الغیبی علی الحضرات الاعيانة فی التجلی الواحدی كما ان السمع عبارة عن مقارعة خاصة بين هذا التجلی والتجلی العلمی بعهدده و لیس المقام مقام بسط هذه الحقائق: ف / ۶۳

۱۳۸/ م ۰۳

۲۰۶/ مفتاح نور

ل

● لسان خمس

و لقایه و لقیانا و لقیانه به کسر لام همه و لقی
ولقی و لقیانا و لقیه و لقیانه به ضم لام همه
مصدر آن هستند و به معنی رؤیت و
دیدارند.^۲

● لیلة القدر

در وجه تسمیه لیلة القدر علماء
اختلافاتی کردند. بعضی برآنند که چون
صاحب شرف و منزلت است و قرآن
صاحب قدر به توسط ملک صاحب قدر بر
رسول صاحب قدر برای امت صاحب قدر وارد
شده است لیلة القدرش گویند و بعضی
گفته‌اند که برای آن لیلة قدر به آن گویند که
تندیر امور و آجال و ارزاق مردم در این

و اهل معرفت گویند حق تعالی با
السنه خمسہ حمد و مدح خود کند و آن
السنه لسان ذات است من حیث هی و لسان
احدیت غیب است و لسان واحدیت جمعیه
است و لسان اسماء تفصیلیه است و لسان
اعیان است و اینها غیر از لسان ظهور است
که اول آن لسان مشیت است تا آخر مراتب
تعینات که لسان کثرات وجودیه است^۱

● لقاء

«لقاء» به فتح لام و کسر آن مصدر
«لقی» بر وزن «رضی» می‌باشد چنانچه لقاء

● حقیقت لیلة القدر

در حقیقت لیلة القدر بدان که از برای هر رقیقه حقیقتی و برای هر صورتی ملکی باطنی ملکوتی و غیبی است و اهل معرفت گویند که مراتب نزول حقیقت وجود به اعتبار احتجاب شمس حقیقت در افق تعینات، لیالی است و مراتب صعود به اعتبار خروج شمس حقیقت از آفاق تعینات ایام است و شرافت و نحوست ایام و لیالی بحسب این بیان واضح شود و باعتبار قوس نزول لیلة القدر محمدی است و قوس صعود یوم القيمة احمدی است زیرا که این دو قوس مدنور منبسط است که حقیقت محمدیه است.^۱ و تمام تعینات از تعین اولی اسم اعظم است.^۲ پس در نظر وحدت عالم شب قدر و روز قیامت است و بیش از یک شب و روز

شب میشود و بعضی گفته اند بواسطه آنکه از کثرت ملائکه زمین تنگ شود آن را قدر گویند و آن از قبیل (و من قدر علیه رزقه) است. این حرفهائی است که در این مقام گفته شده و در هریک از آن مقام تحقیقانی است که اشاره بآن اجمالاً خالی از فایده نیست.^۱

از مراتب وجود و تعینات غیب و شهود به اعتبار احتجاب شمس حقیقت در افق آنها لیل تعبیر شود و بنابراین لیلة القدر لیلای است که حق تعالی، بجمع شئون واحدیت جمع اسماء و صفات که حقیقت اسم اعظم است در آن محتجب باشد و آن تعین و بنیه ولی کامل است^۲ که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم آن سرور پس از آن ائمه هدی (علیهم السلام) واحداً بعد واحد می باشد.^۳

۳۵۰ / آ ۱.

۲. آن ذات مقدس شب و روز قدر است روز قیامت نیز روز قدر است بنابراین، نکته اینکه از سایر مظاهر به شهر و از این مظهر مقدس تام به لیله تمیز شده است.

۳. آ ۳۶۲، ۳۷۱. لیلة القدر توجه تام ولی کامل و ظهور سلطنت ملکوتیه او است به توسط نفس شریف ولی کامل و امام هر عصر و قطب هر زمان که امروز حضرت بقیه الله فی الارضین سیدنا و مولانا و امامنا و هادینا حجة بن الحسن العسکری (ارواحنا لمقدمه فداه) است: آ ۳۵۴ و اما آنچه گفته شده در احتمال دیگر وجه تسمیه لیلة القدر که چون زمین از ملائکه تنگ شود لیلة القدرش گویند، این وجه گر چه بعید است هر چند اعجوبه زمان خلیل بن احمد (رضوان الله علیه) فرموده آنچه مورد بحث توان بود آن است که ملائکه الله از سنخ عالم طبیعت و مادیت نیستند پس معنای تنگی زمین چیست؟! آ ۳۵۴ شاید آن باشد که مبدء شهر و سنین یوم و لیله است، چنانچه واحد مبدء عدد است و آن سرور بیاطن حقیقت که اسم اعظم است مبدء سایر اسماء است و بتعین و عین ثابت خود اصل شجره طیبه و مبدء تعینات است تدبر تعرف و اغتنم: آ ۳۶۴

۴. شیخ عارف شاه آبادی (دام ظلّه) می فرمودند که دوره محمدیه لیلة القدر است و این یا باعتبار آنست

بنیه شریفه و قلب مطهر نزول در لیلة القدر است پس قرآن هم جمله در لیلة القدر نازل شده به طریق کشف مطلق کلی و هم نجومأ در عرض بیست و سه سال در لیلة القدر، نازل شده.^۲

● فجر لیلة القدر

فجر لیلة القدر وقتی است که آثار شمس حقیقت از خلف حجب تعینات ظاهر گردد و طلوع شمس از افق تعینات فجر، فجر یوم القیامه نیز هست.^۳

نیست که آن تمام دار تحقق باین حقیقت شود. همیشه در لیلة القدر یوم القیمة است و با هم جمع شود و باعتبار نظر کثرت لیالی و ایام پیدا شود پس بعضی لیالی صاحب قدر است.^۱ و بعضی نیست و در بین همه لیالی بنیه احمدی و تعین محمدی صلی الله علیه و اله که نور حقیقت وجود جمیع شئون و اسماء و صفات و با کمال نوریت و تمام حقیقت در افق آن غروب نموده است لیلة القدر مطلق است چنانچه یوم محمدی یوم القیمة مطلق است و دیگر لیالی و ایام، لیالی و ایام مقیده است و نزول قرآن در این

→

که تمام ادوار وجودیه دوره محمدیه است و یا باعتبار آنست که در این دوره اقطاب کمل محمدیه و ائمه هداة معصومین لیالی قدر می باشند: ۳۵۵/ آ

۰۵ جلوه اسم اعظم صورت کمالیه لیلة القدر است.

۰۱ بنابراین شاید لیلة القدر برای آن صاحب قدر شده است که شب وصال نبی ختمی و لیلة وصول عاشق

حقیقی بمحبوب خود است: ۳۵۲/ آ

۳۵۴/ آ ۰۲ ۳۷۱/ آ ۰۳

● مالکیت حق

مالکیت حق تعالی مثل مالکیت
بندگان نیست مملوکات خود را و مثل
مالکیت سلاطین نیست مملکت خود را چه
اینها اضافاتی است اعتباریه و اضافه حق به
خلق از این قبیل نیست گر چه در نزد
علماء فقه اینطور مالکیت برای حق تعالی
طوالاً ثابت است و آن نیز منافات با آنچه در
این نظر ملحوظ و مذکور است ندارد و از
قبیل مالکیت انسان اعضا و جوارح خود را نیز
نیست و از قبیل مالکیت اقوای ظاهریه و باطنیه خود
را نیز نیست گر چه این مالکیت نزدیکتر
است بمالکیت نفس افعال ذاتیه خود را که
از شئون نفس است مثل ایجاد صور ذهنیه
که قبض و بسطش تا اندازه‌ای در تحت اراده
نفس است، نیز نیست و از قبیل مالکیت

عوالم عقلیه مادون خود را نیز نیست گر چه
آنها متصرف هم در این عوالم با اعدام و ایجاد
باشند زیرا که تمام دار تحقق امکانی که ذل
فقر در ناحیه ناصیه آنها ثبت است، محدود
و مقدر میباشند ولو بحد ماهیتی و هر چه
محدود به حد باشد با فعل خود بقدر
محدودیتش بینونت عزلی دارد و احاطه
قیومی حقانی ندارد پس تمام اشیاء به حسب
مرتبه ذات خود با منفعلات خود متباین و
متقابل میباشند و بهمین جهت احاطه ذاتیه
قیومیه ندارند. و اما مالکیت حق تعالی که
با اضافه اشراقیه و احاطه قیومیه است مالکیت
ذاتیه حقیقیه حق است که به هیچ وجه
شائبه تباین عزلی در ذات صفاتش با
موجودی از موجودات نیست و مالکیت آن
ذات مقدس بهمه عوالم علی السواء بدون
آنکه با موجودی از موجودات بهیچوجه

تفاوت کند یا بعوالم غیب و مجردات محیطتر و نزدیکتر باشد از عوالم دیگر چه که آن مستلزم محدودیت و بینونت عزلی شود و ملازم با افتقار و امکان شود.^۱

● مالک یوم الدین

و آن اشاره به رجوع مطلق و قیامت کبری است.^۲
و اشاره به مقام وحدت و قهاریت و رجوع دایره وجود است و تا اینجا تمام دایره وجود نزولاً و صعوداً ختم شود.^۳

● ماهیت^۴

تعیینات وجود مطلق^۵ امری اعتباری است که از حد خود وجود انتزاع می‌شود.^۶
ماهیت اشياء عبارت از تعینات نفسیه و وجهه ذاتیه آنهاست، و وجود آنها عبارت از جهت یلی الربی است که به آن قوام ذات و ظهور آثار و حول و قوه اشياء است. پس اگر کسی نظر به ماهیات کند و جهات تعینات اشياء، و بخواهد از جهت امکان و افتقار آنها از حق، حق را بشناسد حق را به اشياء شناخته نه به حق، علاوه

آنکه این علم و معرفت فطری است نه کسبی، ولی اگر به جهات وجودیه که وجهه الی الله و جهات یلی الله می‌باشد و اشاره به آن شده است در آیات شریفه بقوله: هو معکم اینما کنتم و بقوله: کل شیء هالک الا وجهه الی غیر ذلک، حق را به حق شناخته.^۷

قیصری در مقدمات شرح فصوص الحکم می‌گوید: ماهیات عبارت انداز صورت‌های کلی اسماء که در حضرت علمی با تعین اولی متعین شده‌اند و این صورت‌ها فیضی است از ذات الهی که با فیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی حق تعالی و بنا بخواسته مفاتیح غیبی که بجز خدا کسی از آنها اطلاعی ندارد و آنان خواستار ظهور و کمال این صورت‌ها بودند افاضه شده است زیرا فیض الهی به دو قسم منقسم است: فیض اقدس و فیض مقدس، حصول اعیان ثابته و استعدادات اصلی آنها در علم الهی بوسیله فیض اقدس است و حصول آن اعیان در عالم خارج با لوازم و توابع اش بواسطه فیض مقدس است و به این مطلب شیخ اشاره کرده آنجا که گفته است که پذیرنده تحقق نمی‌یابد مگر از ناحیه فیض اقدس.^۸

۱. آ/ ۲۹۶ ۲. س/ ۱۴۰ ۳. آ/ ۳۲۴

۴. و المیات التي هي الاعیان الخارجیه: ف/ ۲۳

۵. م/ ۱۴۶ ۶. ط/ ۶۵ ۷. ع/ ۲۷۰ ۸. م/ ۶۷

● متعمقون

کرد و شاید به همین جهت دانشمندان این فن را «متکلمین» نامیدند.^۲

مُتَعَمِّقُونَ، عَمَقَ و عُمِقَ - به فتح عین و ضم آن - به معنی ته چاه و گودال است، و به همین دلیل ریاضیین عمق را به بُعد سوم جسم که از سطح فوقانی شروع و به سطح تحتانی ختم شود اطلاق کنند، چنانچه طول را به بُعد اول و عرض را به بُعد دوم اطلاق کنند، و نیز به همین اعتبار شخص صاحب نظر دقیق را متعمق و نظر دقیق را نظر عمیق گویند و نظر غیر عمیق را نظر سطحی گویند، گویی برای مطالب علمیه نیز عمق و تهی است که شخص متعمق به عمق آن فرو می‌رود و حقایق را از ته آن خارج می‌کند و شخص جلیل النظر در همان سطح باقی مانده و به عمق فرو نرفته است.^۱

● متکلمین

و آن چنان است که سالک در هر مرتبه که هست چه در ریاضات و مجاهدات علمیه، مراعات حال خود را بکند و با رفیق و مدارا با نفس رفتار نماید و زاید بر طاقت و حالت خود تحمیل آن نکند.^۵

بررسی علمی دانشمندان در صفات الهی چون به کلام رسید (و اینکه یکی از صفات حضرت حق تعالی تکلم است) بحث و گفتگو میان دو طایفه معتزلی و امامیه از یک طرف و اشعری از سوی دیگر دامنه پیدا

● مشارطه، مراقبه، محاسبه

«مشارطه» آن است که در اول روز

۱. ع/۲/۲۹۶ ۲. ط/۱۹

۳. عندی ان الحقیقة المحمدية صورة الاسم الله الجامع لاحدیه جمع الاسماء كما انها جامعة لاحدیه جمع

الاعیان: ف/۳۰۸

۴. ع/۲/۴۱ ۵. آ/۳۱

مثلاً با خود شرط کند که امروز بر خلاف فرموده خداوند تبارک و تعالی رفتار نکند و این مطلب را تصمیم بگیرد. و معلوم است که یک روز خلاف نکردن امری است سهل، انسان می‌تواند با آسانی از عهده بر آید، تو عازم شو و شرط کن و تجربه نما ببین چقدر سهل است.

ممکن است شیطان و جنود آن ملعون بر تو این امر را بزرگ نمایش دهند ولی این از تلبیسات آن ملعون است، او را از روی واقع و قلب لعن کن و اوهام باطله را از قلب بیرون کن. و یک روز تجربه کن آن وقت تصدیق خواهی کرد.

و پس از این مشارطه باید وارد مراقبه شوی و آن چنان است که در تمام مدت شرط متوجه عمل به آن باشی و خود را ملزم بدانی به عمل کردن به آن، و اگر خدای نخواستہ در ذلت افتاد که امری را مرتکب شوی که خلاف فرموده خدا است بدانکه این از شیطان و جنود او است که می‌خواهند تو را از شرطی که کردی باز دارند، به آنها لعنت کن از شر آنها به خداوند پناه ببر و آن خیال باطل را از دل بیرون نما و به شیطان بگو که من یک امروز با خود شرط کردم که خلاف فرمان خداوند تعالی نکنم، ولی نعمت من سال‌های دراز است به من نعمت داده صحت و سلامت و امنیت

مرحمت فرموده و مرحمت‌هائی کرده که اگر تا ابد خدمت او کنم از عهده شکر یکی از آنها بر نمی‌آیم، امید است ان شاء الله شیطان طرد شود و منصرف گردد و جنود رحمن غالب آید.

و این مراقبه با هیچیک از کارهای تو از قبیل کسب و سفر و تحصیل و غیرها منافات ندارد. و به همین حال باش و تا شب که موقع «محاسبه» است. و آن عبارت است از اینکه حساب نفس را بکشی در این شرطی که با خدای خود کردی که آیا بجا آوردی [ی] او باولی نعمت خود در این معامله جزئی خیانت نکردی؟ اگر درست وفا کردی شکر خدا کن در این توفیق و بدان که یک قدم پیش رفتی و مورد نظر الهی شدی و خداوند ان شاء الله تو را راه‌نمائی می‌کند در پیشرفت امور دنیا و آخرت، و کار فردا آسان‌تر خواهد شد.^۱

● مسجد ربوبیت

تعیّن عالم در تجلی ظهوری و قوس نزولی معبد حق و حق تعالی عابد و معبود است. و در تجلی غیبی و قوس صعودی معبد، موجود است و عابد، مظاهر و معبود ظاهر است. و در مملکت وجود انسانی که خلاصه کائنات و کون جامع است مظاهر قوای ملکوتیه و

جنود الهیه مساجد عبادت آنان و معابد خضوع و ثنای آنها است. و در انسان کامل به حسب ظهور حق در مظهر اتم حق عابد و معبود است و انسان از تعیین اقصای قلبی غیبی تا منتهای تعیین شهادت مسجد ربوبیت است به حسب تجلیات ذاتی و اسمائی و افعالی.^۱

● مشاهده^۲

مقام مشاهده نوری است الهی و تجلی‌ای است رحمانی که تبع تجلیات اسمائیه و صفاتیّه در سرّ سالک ظهور کند و سر تا پای او را بنور شهودی منور نماید و در این مقام درجاتی است کثیره که ذکر آنها از حوصله این اوراق خارج است و در این مقام نمونه‌ای از قرب نوافل: (کنت سمعه و بصره ویده) بروز کند و سالک خود را مستغرق بحر لایتناهی بیند.^۳

● مشیت مطلقه

مشیت همان مقام ظهور حقیقت

وجود و اطلاق آن حقیقت و سریان آن و بسط نور و سعه رحمت آن حقیقت است و مشیت عیناً همان اراده آن حقیقت است در مقام ظهور و تجلی.^۴

نخستین چیزی که افق صبح ازل را شکافت و تجلی خود را یکی پس از دیگری آغاز نمود و حجاب‌های اولیه را درید عبارت بود از مشیت مطلقه و ظهور غیر متعین که از آن گاهی به فیض مقدس تعبیر میشود زیرا از امکان و ملحقیات آن و از کثرت و پی آمدهای آن مقدس است و گاهی وجود منبسط اش می‌گویند از آن جهت که بر هیكل‌های آسمان جان‌ها و زمین تن‌ها منبسط است و گاهی نفس رحمانی و نسیم ربوبی‌اش خوانند و از آن به مقام رحمانیت و مقام رحیمیت و به مقام قیومی و به حضرت عماء و به حجاب اقرب و به هیولای اول و برزخیت کبری و به مقام تدلی و بمقام اودنی تعبیر میشود هر چند مقام اودنی در نظر ما غیر از مقام مشیت است بلکه آن اصلاً مقام نیست و نیز تعبیر میشود از آن به مقام محمدی و مقام علوی و هر یک از این تعبیرات بر حسب مقام و

۱. س / ۹۳، ۹۴

۲. المشاهدة حضور و تدل و تعلق و ربط و رفض قاطبة التعینات کما افصح عنه قوله تعالى ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قول ولی العصر روحی له الفداء علی ما نقل عنه فی بعض الادعیة و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة

پیر قدسک: ف / ۲۸۰

۳. آ / ۱۶ ۴. ش / ۱۹۴

موردش میباشد.

هم یکتائی از آن اوست وهم تکشرا دارا
است.^۲

حضرت مشیت مطلق،^۳ که
مستهلک در ذات است و ظل الله اعظم و
حجاب. اقرب اکرم است و نخستین
ظهور و تمام‌ترین نور است.^۴

● مطبوع

و «المطبوع»: ای المختوم، والطبع
بالسکون: الختم، و بالتحریک الدنس
والوسخ. و اگر به معنی مختوم باشد کنایه
است از آنکه حرف حق و حقایق الهیه در
آن وارد نشود و قبول آن نکند نه آنکه حق
تعالی الطاف خاصه خود را از آن منع
فرماید، گر چه آن معنی نیز صادق است
ولی آنچه ذکر شد مناسبتر است.^۵

● معاینه

معاینه مصدر مفاعله است، و

هر کس به زبانی صفت ذات تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

که بر حسب مراتب و مقامات هر
یک را اصطلاحی و عبارتی و اشارتی است.^۱

حضرت مشیت مطلق از آن نظر که

در ذات احدیت فانی و در حضرت الوهیت

مندک و در پرتو تابش نور ربوبیت

مستهلک است به خودی خود دارای هیچ

حکمی نیست بلکه اصلاً خودیتی از خود

ندارد زیرا او عبارت است از ظهور ذات

احدی در هیکل ممکنات به اندازه

استحقاقشان و بروز جمال سرمدی است در

آئینه کائنات به قدر صفای هر یک از آنها،

و این جمال الهی است که بواسطه همین

آئینه‌ها جامه امکان در بر نموده و به لباس

اکوان در آمده است پس هم ظهور کرد و

هم در پرده نهان شد هم نمایان است و هم

پنهان، هم مجرد است و هم در قالب مثال،

۱. م/ ۹۳ ۰۲ م/ ۹۶

۰۳. ان کان المراد بها هی المشیة الذاتیة التي يعبر عنها غالباً بالارادة تكون عرش الذات الاحدی الجمعی و
مستواه وان کان المراد بها المشیة المصطلحة ای فیض المقدس الاطلاقی تكون عرش الذات الالهی و
بالاول يظهر الوجود العلمی فی النشأة العلمیة و حضرة الاعیان و بالثانی الوجود المعنی فی النشأة الکونیة و
حضرة الامکان: ف/ ۱۹۸

مشیت مطلقه = فیض مقدس = رحمت واسعه = اسم اعظم = ولایت مطلقه محمدیه = مقام علوی
= برزخ البرازخ = مقام عما = ام اسماء فعلیه = مقام رحمت واسعه = نعمت جامعه: ش/ ۳۶.

س/ ۱۳۸، ۱۴۰- آ/ ۲۷۰

۰۴ م/ ۱۰۲ ع/ ۱۷۴/ ۲ ۰۵

عایت الشی عیانا: اذاریته بعینک. و وقت احتضار و مرگ را معاینه گویند برای آنکه آثار آن عالم را بالعیان مشاهده می کند و چشم غیبی ملکوتی گشوده شود و شمه ای از احوال ملکوت بر او کشف شود و معاینه بعض آثار و اعمال و احوال خویش را می کند.^۱

● معراج

و بعض از اهل ذوق می گفت: «حقیقت معراج معنوی و روحانی تذکر ایام سلف است. ما وقتی که به قهقرا متوجه احوال سابقه خود شویم، به اختلاف اشخاص هر کس تا وقتی از اوقات زندگانی خود را به یاد می آورد و متذکر می شود، یکی تا هفت سالگی یکی تا پنج یا سه سالگی و کمتر از این نادر است که کسی متذکر شود. از شیخ الرئیس نقل کنند که مدعی آن بوده که اول زمان تولدش را به خاطر داشته، می گفت ممکن است از این بیشتر متذکر شد، مثلاً متذکر ایامی شود که در رحم مادر یا در صلب پدر بوده و همینطور جمیع تطوراتی که در ملک نموده متذکر شود تا به قهقرا متذکر شود اکوان عالم ملکوت را، اعلی و جبروت را تا جبروت اعلی، تا آنکه منتهی شود به تذکر از نشأه

علم ربوبی، و این تذکر حقیقت معراج است و غایت عروج روحانی است». انتهى بیانه. و این مطلب خود اگر فی نفسه صحیح باشد ولی حقیقت معراج عبارت از این رجوع قهقرایی بودن در مشرب رحیق عرفان درست نیاید و در مسلک اصحاب قلوب صحیح ننماید بلکه حقیقت معراج روحانی عبارت است از حرکت معنویه انعطافیه که با آن تتمیم شود دایره وجود و رجوع شود به عالم غیب جمیع ما فی سلسله الشهود، و این در قوس صعودی و حرکت انعطافی صورت گیرد، و این حرکت رجوعی قهقرائی خلاف سنه الله جاریه است در موجودات و بالخصوص در انبیاء و خاصه در خاتم آنها - صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین - و این طور از سلوک شبیه مجذوب بیت یک صنف از ملائکه مهبیمه متحیره. در ذات ذوالجلال است که غفلت از کثرات بکلی دارند و ندانند که آدمی و عالمی خلق شده. و شیخ عارف کامل شاه آبادی - روحی فدا - می فرمود: «حالت روحی حضرت آدم (ع) این بود که توجه به ملک خود نکند و مجذوب عالم غیب و مقام قدسی باشد و این حرکت، آدم (ع) را از آدمیت سلب می کرد، پس حق تعالی شیطان را بر او مسلط فرمود تا او را متوجه به شجره طبیعت کند و از آن

جاذبه ملکوتی او را به مُلک منصرف کند»^۱

● مغضوب علیهم

گاهی به طریق جمع تعبیر به هفت حجاب شده چنانچه در خصوص تکبیرات افتتاحیه از ائمه اطهار وارد است که در خرق هر حجابی تکبیری فرموده، و در موضوع سجده به تربت حسینیّه - روحی له الفداء - است که سجده بر آن خرق حجب سَبْع کند، و عارف مشهور گوید:

احتجاب از وحدت به حجاب کثرت است.^۲

● مفاتیح غیب^۳

● مقامات سه گانه ابراهیم (ع)

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

و در انسان صغیر به لطایف سبعة تعبیر شده، و گاهی به سه حجاب کلی عدد آن را رساندند، در آفاق به عوالم ثلاثه و در انفس به مراتب ثلاثه تعبیر کرده اند، و گاهی به طریق توسط به هزار منزل معروف پیش سائرین، و به اعتباری به صد منزل، و به اعتباری به ده منزل تقسیم نموده اند. و شیخ عارف کامل شاه آبادی - دام ظلّه - برای هر منزلی از منازل سائرین ده بیت محرّرمی داشت با اسلوب بدیعی که مجموع هزار بیت می شد به آن ترتیب. و حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (ع) در آن سیر

بدانکه از برای سالک الی الله و مهاجر از بیت مُظلمه نفس به سوی کعبه حقیقی یک سفر روحانی و سلوک عرفانی است که مبدأ آن مسافت، بیت نفس و اُنانیّت است و منازل آن مراتب تعینات آفاقی و انفسی و مُلکی و ملکوتی است که از آنها به حجب نورانی و ظلمانی تعبیر شده: ان الله سَبْعِينَ الف حجاب من نور وظلمة، یعنی انوار وجود و ظلمات تعین، یا انوار ملکوت و ظلمات مُلک، یا ادناس ظلمانیّه تعلّقات نفسانیّه و انوار طاهره تعلّقات قلبیه. و از این هفتاد هزار حجب نوری و ظلمانیّه

۰۱/ع/۲۶۸ ۰۲/س/۱۴۲

۳. مفاتیح الغیب هی الاسماء فی الحضرة الواحدية و طلب الهوية الغيبية بالحب الذاتی الغیبی الذی هو تعین الوجهة الغیبیة للفیض الاقدس و ما به الطلب هو الفیض الاقدس فتجلی الذات بتعین الاسم الاول والاحد بالفیض الاقدس لطلب مفاتیح الغیب الذی هو مقام الكنزیه المختفیة و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و یمکن ان یکون المفاتیح هو الحضرة الاحدية التي لها احدية الجمع للاسماء الذاتية بحسب مقام الکثرة الاسماءية والغیب هو مقام الاسماء فی الحضرة الواحدية: ف / ۲۴

روحانی که حق تعالی از آن حکایت می‌فرماید منازل را به سه مقام تعبیر فرموده و از یکی به کوکب و دیگری به قمر و سومی به شمس تعبیر فرموده:^۱

● ملائکه مهیمه

در اول تجلیات گر چه تجلیات حبیه باشد یک دهشت و هیجانی است که قلوب صافیه واصلین به قرب را متزلزل و مندک کند در تحت انوار تجلی عظمت و اگر قلوب را استعداد و طاقت نباشد در همان هیجان و دهشت تا آخر بمانند و در ملائکه نیز چنین صفتی یافت می‌شود که آنها را ملائکه مهیمه گویند.^۲

ملائکة مُهَيِّمِينَ^۳ مجذوبین اصلاً نظر به عالم وجودیه ندارند و ندانند خداوند عالم را خلق فرموده یا نه، و مستغرق جمال و جلال حق و فانی کبریای ذات مقدس او هستند؛ و گویند در آیه شریفه ن، والقلم و ما یسطرون کلمه مبارکه «ن» اشاره به آن ملائکه است.^۴

چاپلوسی است و این ملازم است با آنچه جوهری در «صحاح» در معنی آن گوید، قال «رجل مَلِیق: یعطی بلسانه مالیس فی قلبه» انتهی. و این تفسیر به لازم اعم است بلکه معنی آن اظهار تلاف و تودد است مخلوط به تخضع با آنکه در قلب چنین نیست.^۵

● مقام مُلک^۶

نشأه دنیا و عالم شهادت است.^۷

● مکان مصلی

و آن پیش عامه، مشهور است و نزد اهل معرفت، همه عالم است و مصلی تمام موجودات:^۸ و در نزد اهل ولایت جمیع تعینات اسمائی و افعالی معبد حق تعالی است و مصلی خود ذات مقدس است.^۹

● اباحه مکان

و آن نزد خاصه، خروج از تصرف شیطان است به تعدی نکردن از حدود الهیه. و پیش اهل معرفت، خروج از تصرف نفس

● ملق و تملق

و ملق به معنی تملق گوئی و

۱. ع ۲۳۵/۲ ۰۲ س ۱۵۵

۳. ک. آ ۳۶۵. الملائكة المهيمین مستغرقون فی بحار انوار جمال المحبوب لایفترقون عنه طرفه عین و لایعلمون ان الله خلق خلقاً بل لاینظرون الی انفسهم و کمالات انفسهم: ف ۱۸۰/

۴. ع ۸۴/۲ ۰۵ ع ۴۲/۲ ۰۶ ر. ک. ش ۲۵۷/ ۰۷ ع ۵۶/۲

۸ و ۰۹ س ۹۲، ۹۳

است به عدم رؤیت حول و قوه خود و نزد اولیاء خروج از تصرف مطلق است به عدم رویت ذات و اسماء و صفات؛^۱

● منکوس ← قلب منکوس

«المنکوس»: ای المقلوب، یقال: نکست الشیء انکسه نکسا: قلبته علی راسه یعنی: واژگونه و سرازیر نمودم آنرا. و فی «الصحاح»: الولد المنکوس: الذی یخرج رجلاه قبل راسه، بچه‌ای را که در وقت تولد پاهایش قبل از سرش بیرون آید بر خلاف طبیعت، او را منکوس گویند. و قریب به این معنی است «مکبا علی وجهه» که در آیه شریفه است، زیرا که اکباب به معنی بر رو افتادن است و این کنایه از آنست که قلوب اهل شرک واژگونه و حرکت و سیر معنوی آنها بر غیر صراط مستقیم است،^۲ اگر نفوس یکسره متوجه به دنیا و تعمیر آن باشند و منصرف از حق باشند گرچه اعتقاد به مبداء و معاد هم داشته باشند منکوس هستند و میزان در انتکاس قلوب غفلت از حق و توجه به دنیا و تعمیر آنست.^۳

● موازنه

و از چیزهایی که انسان را در این سلوک معاونت می‌کند و انسان باید مواظب او باشد، «موازنه» است. و آن چنان است که انسان عاقل منافع و مضار هر یک از اخلاق فاسده و ملکات رذیله را که زاییده شده شهوت و غضب و واهمه است که سر خودند و در تحت تصرف شیطان، مقایسه کند با منافع و مضار هر یک از اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه و ملکات فاضله زاییده شده، اینهاست که در تحت تصرف عقل و شرع‌اند و ملاحظه کند آیا کدام یک را خوب است اقدام کند.^۴

● موت

موت عبارت از انتقال از نشاء نازله مظلّمه ملکیه است به عالم دیگر که عالم حیات دایمی نورانی و نشاء باقیه عالیّه ملکوتیه است؛^۵

تحقیق است که موت عبارت است از: انتقال از نشئه ظاهره ملکیه به نشئه باطنه ملکوتیه، یا آنکه موت عبارت است از:

۱ س ۹۸، ۲ ع ۱۸/۲، ۳ ع ۱۸۲/۲، ۴ ع ۲۶/۱، ۵ ع ۳۰/۲

حیات ثانوی ملکوتی بعد از حیات اُولی
ملکی و به هر تقدیر امر وجودی است، بلکه
اتم از وجود ملکی است زیرا که حیات
ملکی دنیوی مشوب به مواد طبیعیّه میته
است و حیات آنها عرض زائل است به
خلاف حیات ذاتی ملکوتی که در آنجا از
برای نفوس استقلال حاصل شود و آن دار،
دار حیات و لوازم حیات است و ابدان مثالی
برزخی قیام صدوری به نفوس دارند چنانچه
در محل لایق مقرر است. بالجمله حیات
ملکوتی که از آن تعبیر به موت شود تا به
سمع شنندگان سنگین نیاید متعلق جعل و
خلقت و در تحت قدرت ذات مقدس
است.

ن

● نائبه

جوهری گوید.^۲

● ناس

بعضی گفته‌اند که مراد از «ناس» در مثل این حدیث شریف کاملین از قبیل انبیاء و اولیاء و اوصیاء است و در حقیقت آنها ناس هستند و سایر مردم «للناس»، چنانچه در احادیث است و این وجهی ندارد بلکه مناسب مقام این است که در اینجا عموم مردم اراده شود، چنانچه وجهش پر واضح است و از احادیث این باب کافی نیز استفاده می‌شود و اگر در حدیثی وارد باشد که ناس کاملین باشند نه آن است که هر جا این کلمه وارد شد مراد آن‌ها است.^۳

«نائبه» مفرد «نوائب» است و آن حوادث و مهمات نازل است، و در «صحاح» گوید به معنی «مصیبت» است.^۱

● نادى

و آن محل اجتماع قوم و مجلس مذاکرات آنان است و چون متفرق شدند آنرا، «نادی» نگویند و از آن است «دارالندوه» که در مکه بوده که آنرا بنا نمودند برای اجتماع در مشاورات. و «ندی» بر وزن فعیل، و «ندوه» و «نادی» و «نادی» به همین معنی است چنانچه

۱. ع ۲۴۶/۱ ع ۰۲ ع ۴۱/۲ ع ۰۳ ع ۲۳۲/۱

● ناموس^۱

● نبوت

این نهایت چیزی است که اینان در رابطه با حقیقت نبوت و بلکه حقیقت خلافت و ولایت نیز به آن رسیده‌اند چنانچه از مراجعه به آنچه از آنان نقل شده و با دقت در نوشته‌های آنان معلوم میشود و تو بحمدالله و حسن توفیق او پس از آنکه کانون دلت با نور مصباح‌های نوری منور گردید و ضمیرت با حقایق ایمان روشن گشت امید آنکه حقیقت خلافت و رفیق او (ولایت) در طور قلب تو آن چنان تجلی کند که به غشوه غیبی روحانی در افتی و با حیات جاوید زنده شوی و بتوانی به این عارف جلیل و همگنانش بگویی: ای سالک راه معرفت! این نبوتی که تو آن را به عنوان نبوت حقیقی ذاتی اولی توصیف نمودی نه حقیقت نبوت است بلکه سایه نبوتی است که در حضرت اعیان است و هم نبوت در آن حضرت سایه نبوت حقه حقیقیه در حضرت واحدیت یعنی حضرت اسم الله اعظم است که در نشأه واحدیت بر اسماء مبعوث شده و از حضرت احدیت غیبی بالسان الهی و تکلم ذاتی خبر میدهد و باطن نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مظهر آن نبوت

نبوت حقیقی مطلق عبارت است از آنکه آنچه را که در حضرت واحدیت در غیب الغیوبی است بر حسب استعدادهای مظاهر طبق تعلیم حقیقی و آگاهی ذاتی که او را است اظهار نماید پس نبوت مقام ظهور خلافت و ولایت است و خلافت و ولایت باطن نبوت میباشد.^۲

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی در مقدمه شرحش بر قصیده ابن فارض چنین گوید: نبوت به معنای آگاهاندن است و نبی یعنی کسی که از ذات خدا و صفات و اسماء و احکام و مرادهای او آگاهی دهد و آگاهاندن ذاتی اولی برای هیچ کس نیست مگر برای روح اعظمی که خدای تعالی او را نخست برای نفس کلی مبعوث فرمود و سپس برای نفوس جزئی تا با زبان عقلی، آنان را از ذات احدیت و صفات ازلی و اسماء الهی و احکام قدیم و مرادهای حسی آگاهی دهد. پایان کلام شریف عبدالرزاق کاشانی.

۱. اقول الناموس هو الذی یکون الانسان بصدد حفظه واختفائه و لماکان مقصد الانبیاء صلوات الله علیهم بسط معروفة الحق و معبوديته فی العالم و هو لایحصل الایحفظ امور صارت النوامیس الالهیه خمسة الاول ناموس الحیوة فانه بها یحصل المعرفة والمعبودية والثانی ناموس العقل اذلولاه لاعرف الله و ما عبد و الثالث ناموس المال اذبه معاش الناس و معادهم و الرابع ناموس العرض اذ بحفظه یصح التولد و التناسل و بسط المعروفة و المعبودية والخامس ناموس الشریعة و هو ناموس المعبودية والمعروفة: ف / ۱۴۴

یعنی مظهر اسم الله اعظم است و منشآت
ظاهری نبوت مظهر بطون نبوت است.^{۱۰}

● نبوت عامه^۲

پس بدان که نبوت در آن حضرت عبارت است از آنکه حقایقی را که در هویت غیبی نهان است بر آئینه‌های صیقلی که استعداد آن را دارند که وجه غیبی در آنها بر حسب استعدادشان از حضرت غیب نازل شده و بواسطه این فیض اقدس در آنها ظهور یابد اظهار شود پس اسم اعظم الله یعنی مقام ظهور در حضرت فیض اقدس و خلیفه کبری و ولی مطلق همان نبی مطلق است که بر حسب مقامی که در حضرت واحدیت داشت و کلمه ذاتی آنحضرت بود بر اسماء و صفات تکلم فرمود هر چند که بر آن اسم اعظم نام نبی گفته نمی‌شود چنانچه بر خدای تعالی نیز بجز آن اسمی که در لسان شرع رسیده نامی نتوان نهاد که نامهای حق سبحان توقیفی است و نتوان بر آنها افزود.^۳

● نجاست

و آن دوری از محضر انس و
مهجوری از مقام قدس است. و آن در نزد

یکی آنکه شریعت، که عبارت از نسخه اصلاح امراض نفسانیه است، جز پیش ذات مقدس حق نیست. و دیگر آنکه حق تعالی اعلام آنرا ناچار می‌فرماید و معلوم است یک چنین مقصد بزرگ و علم کامل دقیقی که عقل عقلا از ادراک آن عاجز است، در ربط ملک و ملکوت و تاثیر صور ملکیه در باطن نفس را احدی نداند، لابد باید بطریق وحی و الهام واقع شود، یعنی باید به تعلیم حق باشد و واضح است که تمام افراد بشر قابل این خلعت نیستند و استعداد این مقام و انجام این وظیفه را ندارند و در هر چند قرن یکی پیدا شود که لایق یک چنین وظیفه باشد و بتواند یک چنین مقصد بزرگی را انجام دهد، حق تعالی او را مبعوث فرماید که طرق سعادت و شقاوت را به بشر بفهماند و مردم را به صلاح خود آگاه نماید و این عبارت از نبوت عامه است.^۴

۱۰ م / ۸۶، ۸۷

۲. النبوة العامة التي هي الانباء عن الحقائق والمعارف بمرتبتها الكاملة المنطبقة على الولي الخاص مع التشريع الموروث الذي هو الاجتهاد في شخص واحد فان الولي الخاص ياخذ الاحكام عن معدن اخذ النبي منه و

ينكشف الاحكام عنده بواسطة التبعية والنبي ينكشف لديه بالاصالة: ف / ۱۷۹

۰۴ م / ۸۲

۰۳ ع / ۱۹۹/۱

عامه، قذارات معهوده است و پیش خاصه، قذارات معنویه است. و پیش اهل معرفت و اصحاب قلوب، همه عالم است به جنبه سوائیت که مظهر شیطان رجس نجس است.^۱

● نفاق

معنی دو روئی، بین مسلمانان آن است که انسان ظاهر حال و صورت ظاهرش را بآنها طوری نمایش دهد که باطن قلب و سریره‌اش به خلاف او است. مثلاً در ظاهر نمایش دهد که من از اهل مودت و محبت شما هستم و با شما صمیمیت و خلوص دارم، و در باطن بخلاف آن باشد و در نزد آنها معامله دوستی و محبت کند، و در غیاب آنها غیر آن باشد. و معنی دو زبانی آن است که با هر کس ملاقات کند از او تعریف کند، و مدح نماید یا اظهار دوستی و چاپلوسی کند، و در غیاب او به تکذیب او و غیبتش قیام کند. بنابراین تفسیر، صفت اول نفاق عملی است، و صفت دوم نفاق قولی است.^۲

در عین وحدت و کمال بساطت دارای نشأتی است که عمده آن بطریق کلی سه نشئه است اول نشئه ملکیه دنیاویه ظاهره که مظهر آن حواس ظاهره و قشر آن بدن ملکیه است دوم نشئه برزخیه متوسطه که مظهر آن حواس باطنه و بدن برزخی است و قالب مثالی است سوم نشئه غیبیه باطنیه است که مظهر آن قلب و شئون قلبیه است و نسبت هر یک از این مراتب به دیگری نسبت ظاهری و باطنیت و جلوه و متجلی است و از این جهت است که آثار و خواص و انفعالات هر مرتبه‌ای به مرتبه دیگر سرایت میکند.^۳

● نفس الامر

● نقطه

نقطه تحت الباء که در باطن مقام ولایت علوی است و مقام جمع‌الجمع قرآنی است.^۴

● نکته بیضاء و سوداء

هر عملی که از انسان صادر میشود، بلکه هر چه در ملک بدن واقع شود و متعلق ادراک نفس شود، از آن یک نحو

● نفس

نفس ناطقه انسانیه حقیقتی است که

۱. س ۸۹ ع ۱۵۵/۱ ۰۳ آ ۹۴

۲. هی عبارة عن نشأة العلم الربوبی: ف ۱۱۸ ۰۵ ر.ک. آ ۳۰۰ ۰۶ آ ۲۹۹

اثری در نفس واقع شود، چه اعمال حسنه باشد یا سیئه که از اثر حاصل از آنها در لسان اخبار به نکته بیضاء یا سوداء تعبیر شده، چه سنخ لذائذ باشد یا سنخ آلام^{۱۰}

● نماز جبرئیل

فعلیه ثم اسمائیه ثم ذاتیه در آن مسجد از خود ثنا کند و این ثنا نماز رب است.^{۲۰}

● نماز وسطی

شاید که در این حدیث مراد خود نماز ظهر باشد که آن نماز وسطی است به اعتبار آنکه در وسط نمازهای یومیه واقع است و حق تعالی امر به حفظ آن و قائم به آن بالخصوص نموده در آیه شریفه «حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین» و مشهور بین فقهاء - رضوان الله علیهم - و اظهر آنست که صلاة وسطی همان صلاة ظهر است و مزید اختصاص در بین نمازها دارد و اول نمازی است که حق تعالی بر آدم ابی البشر - علی نبینا و آله و علیه الصلاة والسلام فرو فرستاد توسط جبرئیل.^{۲۰}

● نماز رب

و چون از علاقه بخود پاک شد و از قید خودی بیرون رفت خود منزلگاه حق بلکه مسجد ربوبیت گردد و حق بتجلیات

بلند کردن دستها در نماز در هر تکبیری زینت نماز است و نماز جبرئیل (ع) و ملائکه سموات سبع بدین طریق بوده است.^{۱۰}

● نماز اولیاء

و آن نقشه تجلیات است.^۵ پس نماز اولیاء چنان است که در هر تکبیری حجابی خرق کنند و عوالم این حجاب را رفض کنند و قاطنین این سُرّادق را ترک گویند پس از آن کشف حجاب دیگری بر آنها شود و تجلی تقییدی دیگری بر قلوب آنها گردد، باز آن خار طریق آنها نگردد و مایه سرگرمی و توجه قلبی آنها نشود و آنرا به تکبیر دیگر خرق کنند گوئی باطن قلب آنها می سراید: الله اکبر من ان یتجلی تجلیات تقییداً، چنانچه شیخ الاولیاء والمخلصین جناب خلیل الرحمن در آن سفر عرفانی شهودی و تجلیات تقییدی فرمود. پس سالک الی الله و مسافر کوی عشق و

۱. ع/ ۲۳۵/ ۱ ۲. ع/ ۵۳/ ۲ ۳. آ/ ۱۱۶/ ۰۴ ع/ ۱۶۳/ ۲ ۵. س/ ۱۲۷/ ۰۵

مجذوب طریق وصول، یک یک حجب را خرق کند تا به تکبیر آخر رسد و بدان حجاب سابع را خرق کند و رفض غیر و غیریت کند و گوید: وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض - تا آخر آیه، چنانچه حضرت ابراهیم خلیل گفت: پس از آن فتح باب گردد و کشف سُبحات جلال بر او شود، باز استعاده کند و با اسم خدای تعالی وارد شود.^۱

● نور

حقیقت وجود، اصل حقیقت نور است و این دو عنوان حکایت کنند از یک حقیقت بسیطه واحد، بدون آنکه به جهات مختلف متکثره رجوع کنند.^۲

● نور انوار ← وجود منبسط

نور انوار که همان وجود منبسط است عبارت از حقیقت محمدیه و علویه بگونه وحدت و بی تعینی.^۳

● نیت

باتیان شیئی و اجماع نفس بر آوردن آن پس از تصور آن و تصدیق بفائده آن و حکم به لزوم اتیان آن و آن حالتی است نفسانی وجدانی که پس از این امور پیدا شود که از آن تعبیر بهمت و عزم و اراده و قصد میکنیم و این در جمیع افعال اختیاری موجود است و هیچ فعل اختیاری ممکن التخلّف از آن نیست و این امر در تمام عمل حقیقتاً موجود است بدون شائبه مجاز و لازم نیست در اثناء آن تفصیلاً در ذهن حاصل باشد یا این قصد و تصمیم را تفصیلاً تصور نماید فاعل بلکه گاه شود که انسان بهمان تصمیم عزم اتیان می کند عمل را در صورتیکه از صورت تفصیلیه عمل و تصمیم به کلی ذاهل و غافل است.

ولی آن حقیقت موجود است و عمل بتحرّیک آن در خارج موجود شود چنانچه در افعال اختیاریه وجدانا این امر واضح است.

بالجمله این تصمیم عزم؛ که عبارت از نیت است در اسان فقها (رضوان الله علیهم) در هر عملی موجود است بدون تخلّف که اگر کسی بخواهد عمل اختیاری را بدون آن ایجاد کند امکان ندارد.^۴

نیت صورت کامله عمل و فصل

نیت عبارت است از تصمیم و عزم محصل اوست.^۵

۱. ع / ۱۶۳ / ۲ ع / ۱۷۷ / ۲ ۰۳ م / ۱۴۰

۲. نیت عبارت است از اراده باعثه عمل و آن تابع غایات اخیره است چنانچه این غایات تابع ملکات

● مراتب نیت

اهل جذبه و محبت، عزم بر اطاعت است
شوقاً و حباً. و در نزد اولیاء (ع) عزم بر
اطاعت است طبعاً و غریز تا بعد از مشاهده
جمال محبوب استقلالاً و ذاتاً و فنای در
جناب ربوبیت ذاتاً و صفة و فعلاً.^۱

و آن پیش عامه، عزم بر اطاعت
است خوفاً یا طمعاً و در نزد اهل معرفت،
عزم بر اطاعت است هیبتاً و تعظیماً. و نزد

→
نفسانیه است که باطن ذات انسان و شاکله آن را تشکیل دهد:
۱۷۲/ آ ۰۵ ع ۰۶ ۳۱۶/۱/ ۱-۱ س ۱۹/، ۱۲۰

و

● واحد

گویند.^۲

مقام واحدیت به احدیت جمع
مقام اسم اعظم است و به کثرت تفصیلی
مقام اسماء و صفات است.^۴

واحد اشاره به تجلی به اسماء باطنیه
غیبیه است.^۱

● واحدیت^۲

بنظر اول حضرت واحدیت مقام
کثرت اسماء و صفات و جمیع کثرات از
آنحضرت است و بنظر ثانی جز از حضرت
اسم الله الاعظم اسم و رسمی نیست.^۵

اعتبار ذات است به حسب مقام
واحدیت و جمع اسماء و صفات که از این
مقام تعبیر شده به مقام واحدیت و مقام
احدیت جمع اسماء و جمع الجمع و غیر
آن. و این مقام را به حسب اعتبار احدیت
جمع، مقام اسم اعظم و اسم جامع الله

● واجب، ممتنع، محال

آنکه هر چیزی که به عقل برسد و
به تصور در آید یکی از حالت را دارا خواهد

۱. ع ۲۹۹/۲/ ۰۲
۲. ر. ک. ع ۰۱۲۶/۲/ آ ۰۳۴۰. التجلی العلمی بطریق الکثرة الاسمائیه الجامعة لجميع الکثرات
الاسمائیه هو مقام الواحدیه: ف ۱۵/
۳. ع ۲۷۰/۲/ ۰۴ آ ۳۳۲/ ۰۵ آ ۲۶۷/
۲۲۸/ مفتاح نور

بود. یا حتماً باید وجود داشته باشد و یا حتماً نباید وجود داشته باشد و یا آنکه بود و نبودش مساوی است؛ یعنی نه بودنش حتمی است و نه نبودنش.

اولی عبارت است از واجب؛ دومی عبارت است از ممتنع و محال، سومی عبارت است از ممکن. و این تقسیم منحصر است به همین سه قسم و هر چیز که به خیال آید باید یکی از این سه قسم باشد و قسم دیگری معقول نیست زیرا اگر قسم دیگری نیز باشد لازمه اش اجتماع نقیضین و یا ارتفاع نقیضین است.^۱

● و اصلان

و گروهی و اصلانند که از حجب کثرت خارج و اشتغال به حق دارند و از خلق غافل و محجوبند و از برای آنها صمق کلی و محو مطلق حاصل شده.^۲

● وجود منبسط

مقصود از وجود منبسط همان است که در میان اهل معرفت شیوع دارد که همان مقام مشیت و الهیت مطلقه و نظام

ولایت محمدیه و دیگر القاب که بر حسب نظرها و مقامات گفته شده می باشد.^۳

● ورع

«الورع» به فتح راء: مصدر ورع یرع به کسر راء در هر دو است به معنی تقوی یا شدت تقوی و کمال پرهیزگاری است، و شاید از ورعه توریعاً: ای کففته، اخذ شده باشد زیرا که ورع در حقیقت کف نفس و نگاهداری آنست از تعدی از حدود شرع و عقل، یا از ورع به معنی رد، مأخوذ باشد یقال: ورعت الابل عن الماء: اذاردته، زیرا که نفس را رد می کنی از مشتهیات خود و ارتکاب آنها. و به معنی اجتناب تام از محرّمات و مشتهیات است.^۴

و آنرا یکی از منازل سالکین و منازل سایرین شمرده اند و آنرا به طوریکه جناب عارف معروف خواجه عبدالله انصاری تعریف فرموده است: هوتوق مستقصی علی حذر او تخرج علی تعظیم. یعنی: «ورع عبارت است از نگاهداری کامل و آخر مرتبه حفظ نفس و در عین حال ترسناک بودن از لغزش، یا سختگیری بر نفس است برای تعظیم حق». و این شامل شود تمام

مراتب آن را، زیرا که از برای ورع مراتب بسیار است، چنانچه ورع عامه اجتناب از کبائر است و ورع خاصه اجتناب از

مشتبهات است برای خوف از وقوع در محرمات چنانچه در حدیث شریف تثلیث اشاره به آن شده است، و ورع اهل زهد اجتناب از مباحات است برای احتراز از وزر آن، و ورع اهل سلوک ترک نظر به دنیا است برای وصول به مقامات، و ورع مجذوبین ترک مقامات است برای وصول به باب الله و شهود جمال الله، و ورع اولیاء اجتناب از توجه به غایات است.^۱

● وسوسه

بدان که وسوسه و شک و تزلزل و شرک و اشباه آنها از خطرات شیطانیه و القائنات ابلیسیه است که در قلوب مردم می اندازد چنانچه طمانینه و یقین و ثبات و خلوص و امثال آنها از افاضات رحمانیه و لقائنات ملکیه است.^۲

● وضو

اضمحلال کثرات است در عین جمع. و رؤیت حق است و نفی غیر و

دست و رو شستن از ما سوی است. و تطهیر به آب است قبل التزل. و تطهیر از نقایص و حدود است.^۳

● وقت نمازها

و آن در مسلک اهل عرفان و مشرب اصحاب ایقان از اول استواء شمس حقیقت است در غایت ظهور آن به احدیت جمع اسماء و آن وقت صلوة ظهر است.^۴ و وقت صلوة عصر هنگام خطیئه آدم (ع) به ورود در حجاب تعین و میل به شجره طبیعت است و اما صلوة عشائین در اوقات ظلمت دیجور طبیعت و احتجاب تام شمس حقیقت است برای خروج از این ظلمت به توبه صحیحه از خطای غریزی ابوالبشر (ع) به صلوة مغرب و خروج از ظلمات قبر و صراط و قیامت که بقایای ظلمت طبیعت است به طریق مشایعت. و اما صلوة فجر از اول بروز آثار یوم الجمع است تا طلوع آفتاب حقیقت از افق یوم القیامه. و به بیان دیگر به لسان اهل معرفت از اول زوال نور حقیقت از مرتبه استوائیه و غروب آن در تحت استار خلقیه که مبدء لیلۃ القدر است تا منتهای احتجاب آن به حجب تعینات که نصف شب و آخر قوس نزولی و منتهای لیلۃ القدر

است وقت چهار نماز است که مختلط از جنبه حق و خلقی است. و از ابتدای انحدار نجوم که وقت رجوع شمس از حجب تعینات به سوی افق اعلی است که مبدء یوم‌القیامه است تا طلوع آفتاب از افق یوم‌القیامه وقت نوافل ليله است تا حکم لیل غالب است. و وقت نماز صبح که فرض الله صرف می‌باشد آنگاه که حکم نهار غالب شد.^۱

● ولادت روحانی

ولادت علماء از انبیاء ولادت ملکوتی است، و انسان همانطور که به حسب نشأهٔ مُلکیّه و جسمانیّه ولیدهٔ مُلک است پس از تربیت انبیاء و حصول مقام قلب برای او ولادت ملکوتی پیدا کند، و چنانچه منشأ این ولادت پدر جسمانی است منشأ آن ولادت انبیاء علیهم‌السلام هستند، پس آنها پدرهای روحانی هستند و وراثت وراثت روحانی باطنی است و ولادت، ولادت ثانوی ملکوتی است. و پس از انبیاء‌شان تربیت و تعلیم با حضرات علماء است که وراثت روحانی حقیقی انبیاء

هستند. و انبیاء علیهم‌السلام به حسب این مقام روحانیت، مالک در هم و دینار و متوجّه به عالم مُلک و شئون مُلکیّه نبودند و ارث آنها به حسب این مقام غیر از علم و معارف چیز دیگر نبوده گر چه به حسب ولادت مُلکی و شئون دنیوی دارای تمام حیثیات بشریّه بودند: قل انما انابشر مثلكم، و وارث آنها به حسب این مقام علماء نبودند بلکه اولاد جسمانی خودشان بودند و ارث آنها به حسب مقام جسمانیّت ممکن است درهم و دینار باشد. و این حدیث شریف دلالت واضحه بلکه صراحت دارد در وراثت روحانی به طوری که ذکر شد و مقصود رسول اکرم (ص) از حدیثی که منسوب به آن سرور است که نحن معاشر الانبیاء لانورث بر فرض صحّت معلوم است همین بوده که به حسب شأن نبوت و وراثت روحانی ارث مال و منال نمی‌گذاریم بلکه ارث ما علم است.^۲

● ولایت^۳

ولایت باطن خلافت است و ولایت مطلقه کلیه باطن خلافت مطلقه کلیه است.^۴

۱. س ۱۰۲، ۱۰۳ ع ۲/ ۹۰

۳. فان الولاية التامة افناء رسوم العبودية فهي الربوبية التي هي كنه العبودية الا ان الظهور بالربوبية التي هي من مختصات الحق جل و علا كان من اصعب الامور عليهم فان مقام العبد الكامل هو التذلل بين يدي سيده و اظهار المعجزات في بعض الاحيان في الحقيقة اظهار ربوبية الحق في المظهر الكامل: ف ۱۷۸

۴. م ۱۹۶

● ولی مطلق^۱

● وهم

و هم، سلطان قوای ظاهره و باطنه

نفس است.^۲

● ویل

است و ویل کلمه عذاب است» و یزیدی

گوید: آنها به یک معنی هستند، و ویل لزید

و ویح لزید به رفع توان خواند بنابر

ابتدائیت و نصب توان خواند به تقدیر فعلی

چون الزمه الله الویل و بعضی گویند: ویل

وادی است در جهنم که اگر کوه را در آن

اندازند از شدت حرارت آب شود. و بعضی

جوهری گوید: «ویح کلمه رحمت گویند: اسم چاهی است در جهنم.^۳

۱. فالولی المطلق من ظهر عن حضرة الذات بحسب المقام الجمعی والاسم الجامع الاعظم رب الاسماء والاعیان فالولاية الاحمدية الاحدية الجمعية مظهر الاسم الاحدى الجمعی و سائر الاولیاء مظاهر ولایته و محال

تجلیاته: ف / ۴۰

۲. ع / ۲۳ / ۱ ۳. ع / ۲۸۸ / ۲

هجرت صوری که به بدن واقع شود و این هجرت اگر خالص برای خدا و رسول نباشد بلکه برای حفظ نفسانی باشد هجرت الی الله و رسوله نیست و به آن مرتبه اخلاص صوری فقهی است.

و دیگر هجرت معنوی و مسافرت باطنی است که مبدء آن بیت مظلومه نفس است و غایت آن خدایتعالی و رسول او است که آنهم به حق بر گردد زیرا که رسول بماهو رسول استقلال ندارد بلکه آیت و مرآت و نماینده است پس هجرت او هجرت به حق است، حب خاصان خدا

و شیخ ما و استاد ما در معارف الهی، عارف کامل میرزا محمد علی شاه آبادی اصفهانی که روزگار پر برکتش را خداوند مستدام بدارد در نخستین جلسه‌ای که به حضورش شرفیاب شدم و از چگونگی وحی الهی سؤال کردم در ضمن بیاناتشان فرمود که (ها) در آیه مبارکه انا انزلناه فی لیلة القدر اشاره است به آن حقیقت غیبی که در وجود محمدی صلی الله علیه و آله نازل شده است و حقیقت لیلة القدر همان حقیقت وجود محمدی است.^۱

حب خدا است.^۱

و آن اشاره بصرف الوجود و هویت

مطلقه است.^۵

● هم و حزن

● «هو» در سوره توحید

جوهری این دو را به یک معنی داند

پس عطف تفسیری نیز شود، و مجلسی فرماید: شاید «هم» اضطراب نفس در وقت تحصیل باشد و «حزن» جزع و اندوه بعد از فوت آن باشد.^۲

● هو

و این کلمه شریفه اشاره بمقام

هویت مطلقه است من حیث هی بدون آنکه متعین به تعین صفاتی یا متجلی به تجلیات اسمائی باشد حتی اسماء ذاتیه که در مقام احدیت اعتبار شود و این اشاره از غیب صاحب این قلب و دارای این مقام ممکن نیست و اگر مامور نبود به اینکه نسب حق را بیان کند متفوه به این کلمه شریفه از لا ابداً نمی شد ولی در قضای الهی حتم است که نه ختمی (ص) اظهار این اشاره فرماید:^۳

و اش به مقامی است که منقطع است از آن اشاره و آمال عارفین و مبری از اسم و رسم و منزله از تجلی و ظهور است.^۴

ممکن است که هو اشاره باشد بمقام فیض اقدس که ذات به تعین اسماء ذاتیه است و الله اشاره بمقام احدیت جمع اسمائی که حضرت اسم عظم است و احد اشاره بمقام احدیت باشد.^۶

و شاید هو اشاره بمقام ذات باشد و چون هو اشاره غیبیه است در حقیقت اشاره بمجهول است و الله واحد اشاره بمقام واحدیت و احدیت باشد.^۷

● هوی

هوی، به حسب لغت «دوست داشتن» و «اشتهاء» است و فرقی در متعلق نکند، خواه چیز خوب ممدوحی باشد، یا زشت مذمومی، یا برای آنکه بحسب مقتضای طبیعت، نفس مایل است به شهوات باطله و هواهای نفسانیه، اگر مهار عقل و شرع نباشد. و اما احتمال حقیقت شرعیه چنانچه بعضی از محققین فرموده اند بعید است.^۸

۱. ۱۷۷/ ۲. ۰۲ ۲. ۰۳ ع ۲۹۸/ ۲. ۰۴ ع ۲۹۹/ ۲. ۰۵ ۳۳۸/ ۲. ۰۶ ۳۳۳/ ۲. ۰۷ ع ۱۶۵/ ۱. ۰۸

● هویت غیبیه

نهایت معرفت اهل مکاشفه آن است که عجز خود را از معرفت دریابند. این حقیقت غیبیه را نه نظر لطف است و نه نظر قهر به عوالم غیب و شهادت از روحانینی که در حضرت ملکوت ساکن‌اند و از فرشتگان مقرب که در عالم جبروت‌اند، نه توجه رحمت فرموده و نه توجه غضب، بلکه او در مقام ذات، بدون آنکه واسطه‌ای در کار باشد نظر به اسماء و صفات نیز ندارد و در هیچ صورت و مرآتی تجلی نکند، غیبی است که از ظهور، محفوظ و مصون است، پرده نشینی است که هرگز پرده‌های نور از جمالش کنار نرفته، پس او است باطن مطلق و غیبی که مبدأ اشتقاق هیچ مشتقی نشده است.

بطون و غیبی که ما آن را به این حقیقت غیبی نسبت دادیم نه آن بطون و غیبی است که در مقابل ظهور می‌باشند یعنی همان ظهوری که در مقام واحدیت و حضرت جمع، از صفات است و نه آن باطنی است که از اسماء الهیه است و از امهات اسماء حقیقیه است زیرا آن بطونی که از اوصاف قدسی است عبارت است از تجلی در مقام صفات، و آن باطنی که از اسماء ربوبی است عبارت است از تجلی در مقام اسماء، و این هر دو از آن حضرت غیبی متأخراند. و بلکه با این اوصاف و اسماء نیز از آن مقام تعبیر کردن، از تنگی قافیه و نارسائی الفاظ است زیرا حقیقتی را

هویت غیبی احدی و عنقاء مغرب که در غیب هویت جایگزین است و حقیقتی که در زیر سرپرده‌های نور و حجاب‌های ظلمانی هست در مقام عماء و بطون و نهان خانه غیب است و در همه عوالم ذکر حکیم نه اسمی از او هست و نه رسمی، و از آن حقیقت مقدسه در همه عوالم ملک و ملکوت نه اثری و نه نشانی است، و دست آرزوی عارفان از آن کوتاه، و پای سالکان در راه سرپرده‌های جلال آن حقیقت، لغزان است دل‌های اولیاء کامل از ساحت قدسش در حجاب و برای احدی از انبیاء مرسلین همچنان ناشناخته مانده و مورد پرستش احدی از عبادت کنندگان و رهروان راه قرار نگرفته است و مقصد و مقصود اصحاب معرفت و صاحبان کشف و یقین نشده است تا آنجا که اشرف مخلوقات عرض کرد ما تو را آنچنان که شایسته شناسائی است نشناختیم و آن چنانکه شایسته پرستش است نپرستیدیم و در این باره گفته شده است:

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر
کانجا همیشه باد بدست است دام را
و این مطلب، در نزد صاحب‌دلان به ثبوت رسیده است تا آنجا که گفته‌اند:

که قلوب اولیاء از توجه به آن حقیقت محروم است چگونه میتوان با الفاظ که از مقوله مفاهیم است تعبیر نمود و چه نیکو سروده شده برربی بدین مضمون:

آن جامه کز حروف بود تار و پود او
کی بر قد بلند نگارم رسا بود؟
پس در این مقام، الفاظ، کوتاه و
نارسا است و گوینده، لال است و شنونده،
کر، چنانچه شاعر گوید:

حضرت و مخلوق را نفی کرده و بفرمایند
که میان آن دو هیچ گونه اشتراکی وجود
ندارد و بلکه ذاتاً از همدیگر متباین هستند
مقصودشان عدم ارتباط و تباین ذاتی میان این
حقیقت غیبیه و خلق است و اگر در
کلمات عارفان اهل کشف بشنوی که حکم
به اشتراک و ارتباط نموده و بلکه هر گونه
دوئیت و غیریت را از میان برداشته‌اند
مقصودشان نه در این مرتبه واحدیت غیبیه
است.^۱

- هویت مطلقه^۲
- هیئت^۳
- هیمن^۴
- هیولای اولی

این حقیقت غیبیه هیچ ارتباطی به
مخلوقات ندارد و حقیقت‌اش با حقیقت
مخلوقات تباین دارد و هیچ سنخیتی میان او
و آنان اصلاً وجود ندارد و هرگز اشتراکی
میان‌شان نبوده است و اگر در لابلائی کلمات
اولیاء کامل بشنوی که ربط میان آن

سر آغازی که صورت‌ها از آن
حاصل شده و راه ترقی می‌گیرد و از کثرت
به سوی وحدت حرکت میکند و از نزول به
صعود روی می‌نهد همان هیولای اولی بود
که بر حسب ذات هیچ صورتی بخنود

۱. م / ۲۲، ۲۳، ۲۴

۲. الهیة المطلقۃ التي لا هو الا هو و مرتبه الاحدية الغيبية: ف / ۱۵۳

۳. «السلطان مهيب اى له عظمة في قلوب الناس...» اقول الهية ظهور الجلال الالهى فى الحضرة الانسانية و هى دائماً يوجب الدهشة والهيمن والقهر فان ظهور هية السلطان فى قلب الرعية يوجب مقهوريتها فالهية دائماً من الصفات الفعلية كما ان الانس ظهور الجمال الالهى فى النشأة الانسانية و فى كل جمال جلال و فى كل جلال جمال و فى كل عظمة و هية انس و رحمة و فى كل انس و جمال عظمة و هية: ف / ۶۷

۴. الهيمن هو الدهشة المفرطة من شهود جلال الجمال و الحيرة فيه كما يحصل عند ورود المعشوق بفتة او من تجلى الاسماء الجلالية القهرية و نتيجه‌اند كاك جبل اية السالك و جعل المجذوب صمقا: ف / ۱۰۹

نگرفته است و بر حسب جوهر هیچ تعینی ندارد.^۱ درجه نزول انسان است.^۲

● هیولای نخستین^۳

● عالم هیولی

پست‌ترین مراتب عالم طبیعت است
و آن نخستین زمین است و به اعتباری زمین
سابق و طبیعت نازله است و این آخرین
ولایت کلیه عظمی و مقام برزخیت
کبری و هیولائی نخستین که از آن به مقام
دنی فتدلی تعبیر می‌شود و وجود انبساطی
اطلاقی‌اش گویند و وجه دائم باقی.^۴

۱. م ۱۳۳/ ۰۲ ش ۱۰۲

۲. فالهیولی نقطة قبض الفيض فی قوسی الوجود و يظهر منها الانوار و ينمطف الى عالم الاسرار: ف ۷۷/ و
الهیولی الکلی مقام القابلية الحاصلة بالفيض الاقدس والوجود المنبسط مترتب علیها كما قال الشيخ فيما سبق
والقابل من فیضه الاقدس: ف ۱۶۱/

۳. م ۱۷۶/ ۰۴

ی

● یقظه

برای او سیر و دارای مقصد است و باید به طرف آن مقصد ناچار حرکت کند برای حصول مقصد ممکن است عزم برای او حاصل نشود و دارای اراده نگردد.^۲

بدان که اول منزل از منازل انسانیت، منزل «یقظه» و «بیداری» است،^۱ چنانچه مشایخ اهل سلوک در منزل سالکان بیان فرموده‌اند. و از برای این منزل، چنانچه شیخ عظیم‌الشان، شاه‌آبادی دام‌ظله بیان فرمودند ده بیت است که اکنون در مقام شمارش آن نیستیم، ولی آنچه اکنون لازم است بیان شود این است که انسان تائبه پیدا نکند که مسافر است و لازم است از

- یوم^۲
- یوم‌الجمع

یوم رجوع ممکنات است به باب‌الله و صعود موجودات بفناء الله:^۳

۱. و آن بیدار شدن از خواب غفلت و هشیار شدن از شکر طبیعت است و فهمیدن اینکه انسان مسافر است و هر مسافر زاد و راحله می‌خواهد: آ / ۹۸

۲. ع / ۱۷۲/۱

۳. ان الیوم هو طلوع شمس البروج عن حجاب عالم الملك و الماده و اللیل هو احتجابها به: ف / ۸۳

۴. آ / ۲۹۷

- یوم الدین^۱
- یوم مطلق

حجاب افق تعینات یوم دین است.^۲

یوم خروج شمس حقیقت از

۱. و هو یوم التجلی التام الواحدی قال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار: ف / ۵۴
 ۲. آ / ۲۹۸

فهرست منابع

انتشارات وزارت ارشاد اسلامی	صحیفه نور
انتشارات پیام آزادی	آداب الصلاة
انتشارات پیام آزادی	مصحح الهدایة الى الخلافة والولاية
انتشارات پیام آزادی	شرح دعای سحر
انتشارات پیام آزادی	سر الصلوة
انتشارات جامعه مدرسین	تعلیقات علی فصوص الحکم و مصباح الانس
انتشارات طه	اربعین
انتشارات دفتر نشر آثار حضرت امام (ره)	نقطه عطف
انتشارات دفتر نشر آثار حضرت امام (ره)	محرم راز
	کشف الاسرار
	تفسیر سورة حمد

